

UNIVERSAL
LIBRARY

OU-232945

UNIVERSAL
LIBRARY

بِعَونِ صَنَاعِ كَرَمِ فَضْلِ خَلَايِزِ دِوَانِ
بِعَونِ عِلْمِ كَرَمِ دِلِ قَلَمِ



در مطبعه امیر کبیر
تاسیس در سال ۱۳۰۲

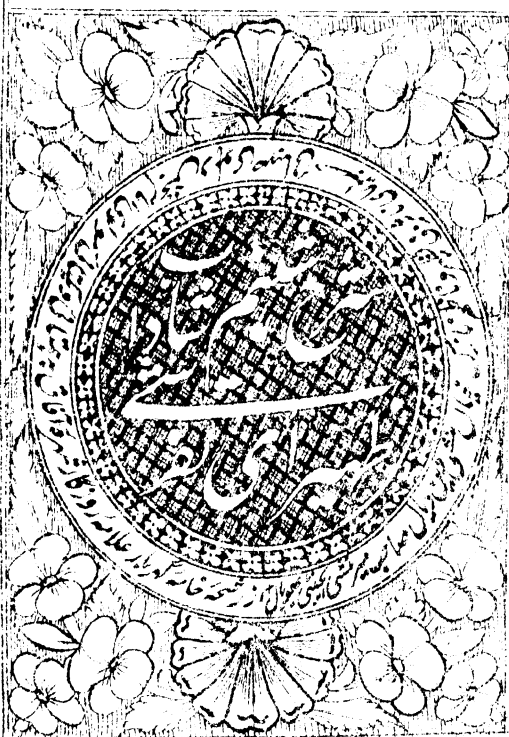
اطلاعی۔ اس طبع میں ہر علم و فن کی کتب کا ذخیرہ سلسلہ وار فروخت کے لیے موجود ہر جسکی فہرست مطول ہر ایک شائق کو چاہیہ خانہ سے مل سکتی ہے جسکے معاینہ اور ملاحظہ سے سائنسکان اصلی حالات کتب کے معلوم فرما سکتے ہیں قیمت بھی ارزان ہے اس کتاب کے ٹیبل پیج کے تین صفحہ جو سادہ ہیں اور تین بعض کتب منقشات و قواعد وغیرہ درج کرتے ہیں تاکہ جس فن کی یہ کتاب ہو اور اس فن کی اور بھی کتب موجودہ کار خانہ سے قدر دانوں کو آگاہی کا ذریعہ حاصل ہو

انشاءے جامی۔ مصنفہ ملا عبدالرحمن جامی۔
 انشاءے طاهر وحید۔ از ہشتی مرزا طاہر وحید۔
 انشاءے فائق۔ مصنفہ مولوی محمد فائق۔
 انشاءے دولت رام۔ مصنفہ ہشتی دولت رام۔
 انشاءے صفدری۔ اس میں رقصات فارسی مقابل اسکے رقصات اردو ہیں تصنیف مفتی غلام مصطفی لاہوری
 انشاءے گلزارِ عجم۔ مصنفہ مولوی قیول اندر فائق
 انشاءے سفید۔ تصنیف ہشتی چمن نام نہوت۔
 انشاءے دلا ویز۔ تیار شدہ شطرنج میں مصنفہ مولوی محمد الغفریز آردی۔
 انشاءے عجیب۔ اس میں رقصات ہیں سب کا لفظ فارسی کے لفظ عربی نہیں ہے مصنفہ ہشتی محمد حفصہ۔
 طبعیہ لا انشاء۔ مصنفہ ہشتی محمد طویہ الدین۔
 انشاءے صغیر بلبل۔ مع صحت نامہ۔ یہ برے رتبہ کی انشائیں عبارت کی ہے مصنفہ مولوی محمد الدخان مولوی خوجوی جٹا پائے شکر
 میں ہجرتہ قدما ہجہ۔
 انشاءے دلکش۔ علی قلم مصنفہ ہشتی فتح چند۔

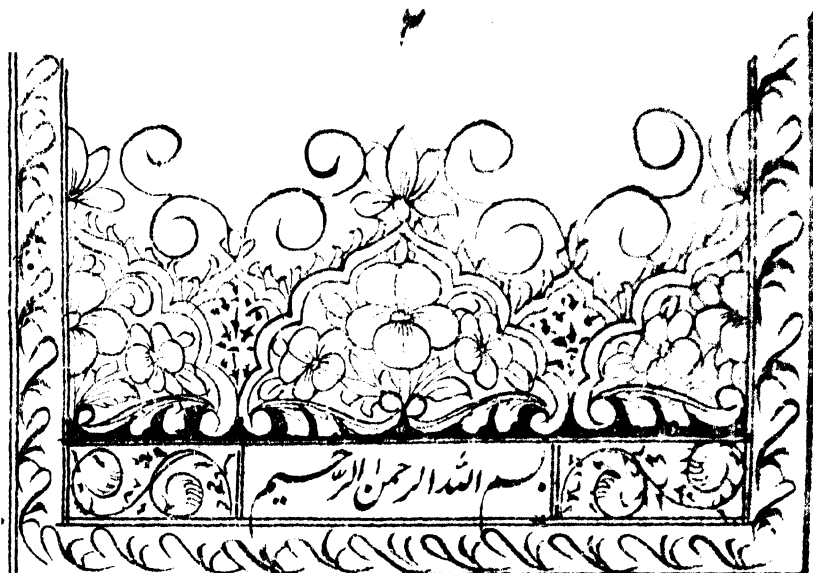
منقشات
 انشاءے سہا بجم۔ بالترجم الفارسی اور رقصات کہ کوئی عربی کی لفظ نہیں آئی مصنفہ مولوی امانت علی۔
 انشاءے فیض شان۔ انشاء آلودی کے واسطے ہر قسم نقاب و آداب کے صفات کے فقرے مصنفہ ہشتی حفیظ اللہ۔
 انشاءے خلیفہ۔ مع اشعار کا آرد خطوط نویسی مشہور انشاوری از خلیفہ شاہ محمد فوجی خط نستعلیق
 ایضاً۔ بخط شکست۔
 انشاءے تمیز۔ مصنفہ ہشتی کالی راکھل تمیز۔
 انشاءے مادھو رام۔ مصنفہ ہشتی مادھو رام۔
 ایضاً۔ بخط شکست۔
 انشاءے عمیر۔ خط نستعلیق مصنفہ میر صفائی میر لاہوری۔
 ایضاً۔ بخط شکست۔
 انشاءے بہار نہند۔ رقصات عبارت ہادی مجموع تصنیف محمد الغفریز آردی۔

انشاءے جامی

بسم الله الرحمن الرحيم
 صناعه كوكبا فضل خلايه روز ماين
 بهر نعل عرشن و نعل و مين



در مطبعه ملی منشور نشو و فرقه قبول جهان
 در مطبعه ملی منشور نشو و فرقه قبول جهان



رنگینی بهارستان منی نتیجه آب و رنگ کیفیت است که به باد گساری چنستان
 محبت خطوط و در اثر جشمت خط ساغر نازان دارد و باثر پردازی نشسته ثنا سواد
 سطور را از حجب غرور باد ریجانی برمی آرد کم نگاهی دیده نرگس اشاره ایست
 که دور باش همیت لن ترانی حوصله تماشا آشنای سزوق جلال نمی پسندد
 و در آن سپیده لاله ایامیت که چهره افروزی غیرت آن جمال جربد و انگیزی نهاد
 آتش منی چونند در پر تو مهر شبر گردست از عرصه جولان تجلی جنبش باد عطیه بر فرق
 جنون تازان تقاضای شوق انداخته و رشته خطوط شعاعی رشته نهالی از سواد طومار
 بنظر ادب و بهی ارنی گویان فوق تماشا گردن افراخته هرگاه کیفیت باد و انعام
 مخدوران آب و خاک را سورت نشسته عرفان عطا فرماید موج پیاله گرد آب خاک
 بر لب مایدان سطح زمین ایامی نماید تا ساغر چشم خوبان از غون نرگس زار سرشار
 نماید در دست بیهوشی عزیزان نوک سنانی است و دلعت نهاده کارگاه حلقه شمشیر
 تا بر است ادالی غمزه در لبان سحرکاری اندازد لیری آموز و در دست باد و بهی

سر رشته گویایست امانت داده و عجز از کارهای مشورتی به پیرایه می نمود
بر رونق پذیری نهنگانه شرع شاید مدتی است از بارگاه غایتش به بهت صداقت
بر خاسته و خوش قماش بر گامای عباسی و انصارت جعفری بر تاجدار می نشست
گواه است از کارگاه پیرایش با کسوت صدق دعوی آراسته اما لعل
غبار انگیزی جولان قلم خاکستر آئینه این کیفیت است در واقع گلهای این حقیقت
که صفا پر دازی مراتب خیال یوسفی در پرده دارد و در خمده سیر گریبان بالنده خواب
از اینجا می باید جو شید و طراوت انشای بهارستان فکر تازگی بار می آرد و بر جلوه نمایی
تماشا باید رسید ز نمینی های نقوش این ارزنگ محویت نگاه تماشا می خواهد
چشمی که تقاب فروشی غبار غفلت باز نگردد و سر رشته روشن سواد
کم دارد و لحنه سانی عطری نکت بعلاج میوست خشک مغزی می نشیند و غمی که
بغیبت شماری و صولش بر بخیزد و سر از شنبه ز کام فرسودگی بر نمی آرد از اینجا است
که زیر چاق شنبه و هم صمیمی نامه فهم که سرنگونی وضع خجلت مایه گردن
افزازی بلند پایگی دوست و پستی مراتب مهت دستگاه رفعت سربایگی او
کم وقتی است که از منظر گریبان بسیر بوستان معنی پردازد و بدامن چشم بسته
گلهای جلوه آن بهار انبار نمازد از اوقات شبانه روزی ساعتی نگذرد که خاطر را
ممنون اثر پذیریهایی افکار نماید و طبیعت را در شنبه وقت تامل نفس رسایا
پریشانی اجزای جمعیت را چه علاج که هیچ گاه نمیکند از دما بسیر از اوقات پریشانی
توان پروا نیست و سستی توای حواس را چه چاره که هیچ وقت روانید از
نما به کوتاهی سر رشته تشویش طبع باید ساخت در منصور غور در فکر

منظوم امریست محال در تحقق نگاه در مطالعه نکات منشور کار نیست آنسو و هم
جنال کو ممتی که از رشته سعی اهل هنر گره بردارند و کجا و کسرتی که غار از پای طلب
صاحب جوهران بر آرد تا سزاوارسی انبای زمان سزاوار بیان قلم بر نیاید و ما شایکی
حال انخوان عمده تقریر زبان را نشاید تا هر دمی نشتر یعنی هست بر دوش وضع ناما کرم این
گروه و پیروتی بهاسیست در غور حال این طایفه خسران پزوه مرگ در عقیده شان نیست
سیم و زیست و میل خرج اموال زندگی در مذہب شان نگاہ داشتن کمینہ گوهر است و در
زیر بافتو شکستگی احوال تنگ چشمی و عت فصائی است شایسته جولان این
سینه خندان و گرفتگی طبیعت جوش فراغت است در غور لبیا را این دل سخنان بکلم
خست در زیر دینہ زندہ تنگی گور می سپند تا قراضہ زری در خاک تابان نشود و لہر
خجسته باطن یک بر بار نمیگذرانند تا از حد آتش پاره جدا گردد و در هر چارہ حرام و حلال
در این است بکلم الخیاتیات الخیاتیات حضرت مولی نشان ایسین نهاد است و این
ناووش بر شد کما کتب تفسیر آری کی خلقی آن دونان است ثم گفت قتلہم
فهی کما کتب آری اولاد ال آن تیره و درونان اهل شهر دادن صلہ
چہ معنی دارد و با مداحان انبای گزارش می شود و در این حسن الطالب متراپا
عبادت را از شک و غمنا منعی بر نمی آرد و در صورت بکلم سپید تیشہ فکری توان زد
تا ممتی که سرایه دکان خود فروشی باشد و کف آید و بچه توقع طبع ثانی باید انداخت
و عبادتی که کما کتب آری و یواشہ شغل تماشا دارد و در نماید اگر فکر نظم درین طبیعت
می آید و اندیشہ معاش میگذارد و تفسیری آہ ماتم مرده دلان زمین کسوت سر بر آید

و اگر اندیشه نشر سیر گریبان تحریک می دهد فکر کرد و او ریه های با پیچاج روا نمیدارد که درین
 لباس یکدم عقده خلجان طبیعت بر شمارد درین روزگار اکثری لب ادراک دقاتق
 ملهم اند یکسر خوشامد گویی این ناسزایان پرداخته اند و یکقدم در عرصه اوصاف و فوئیه یان
 نابکاران از سر قدم ساخته قوت طبعی که هم برسانیده اند حرف مبالغه محنت انبای زمان
 میگرد و در سالی الفاسی که بدست آورده اند از بصیرت و رای طرازی بردوش وضع نیایان
 می بندد و اگر خود لائق اسفل السافلین بگردند لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم
 آیتیست در شان همین آشنارویان دست فرسوده قلم آن یافید درایان دهر چند شستیه
 تفسیرین خلایق باشند لقد گرفتار بی ادبه در عالم عقیده فاسد نصیست در حقین
 ناسزایان در کسوت عرقی که تبر و دماهی بیرون داده اند شرم همت آب گردیده است
 و بنای اعتباری که نذرند آب رسیده شرم همت بر رخ ناپاکت لب میزند یعنی
 ای مخور غفلت ویده و اگر دنی است + موبویت خم شدن دارد و عظیم کسان پیکدم
 ای مخور هوس سر در گریبان بردنی است باند کج که تا امر و غزلی طرح نشده که همان هوس
 و گداز جنون در کسوتش بناله و بی بر زبان نرفته که تا شیر شوق همچنان شور نفسد و کوچه
 بهمان ناله بهار محنت طرازی اگر همه رنگینی در بار داشته باشد سرخی است گل کرده رنگ محبت
 و کیفیت شناپردازی اگر تمام نشده دولت فردش نهاسیست نتیجه معجون غفلت اگر دستپاری
 توفیق امداد و فرست ثواب حمد از مغنمات سعی نفاس است و اگر تائید بخت در صد دیار است
 فوائد نعت و منقبت از غنائیم اوقات تقدیر اساس و گرنه ابیات عاشقانه و عباتار
 شوقیه را که مانع است اگر حرص غالب نباشد و تحریر تذکره الاجبار که باز میباید
 هرگاه حب جاه سینه او نام مخراشد باری اگر لب مجبور تالش است ویده در صرف

و اما بعد خائف متقدمان بایست نمودن تا هر چه در دامن نگاه فراموش نماید نفس اجزای ختیار
 تحسینش هست نتواند داد و طبیعت را مصروف تامل نکات پیشینگان باید فرمودن تا هر چه
 تجربه اندیشیده با گرد و دهنها جز تیر و ده شکر لب نتواند کشد علاوه استحسان و قات حضور سر
 بهند و به نقاب آرائی از کتاب عیش صورت نه بند و گریبان بهمت و سعی بی بهار آرائی
 و بهمت و حوصلش بر روی نسیم مراد بخند و سواد مکاتبت ایشان سایه بالهای نگشوده که
 از سر پایونی جز به پرده همان طاسر توان یافت و فروغ معنی شان آفتابی برینا ورده
 که در کشای صبح سعادت جز باستقبالش تواند شتافت الفاظ را بطراوت سر یابی بهار
 تازگی خنده بی آبروی ریاحین از دهن دوا سر گل کرده بهمت و معانی را شفق آرائی
 و دستگاه رنگینی طعنه بی اعتباری گله از لبهای حروت سر بر آورده آئینه چمن در غایت ان
 ان از سبزه زنگار می آرد و مسینه بهار در رشک بهان معانی از لاله دانع می شمارد
 و از سبزه زنگار دکان قطعه آن چمن است و معنی از تر دماغان بهار این گلشن از اینجا است
 و مستقیم اندیشیه جز بهین نوشدار و علاج نگیرد و غلط نهای افکار جز بهین مصلح چاره پذیرد
 خاسر آهنگ دانه این بزم مریهون ادای بی اعتباری است و مخالفت نوای پرده
 از ساز مفتون نغمه ندلت شعاری فی الحقیقت سر و گریبان بردن تامل معنی به
 اندیشه شعرا و از تلمذ معنوی است و نظر دوزی مطالعه افکار قدما بر معنی استفاذه
 روحانی و ملوی تامل هر قدر بر گرد گنجکا و بهار بر آید نقب خیال بر گنجینه اسرار رسیده است
 و با هر چه بیرون وقت گرد پای اندیشیه بر گنج قارون آرمیده هر کس سر سرگردان
 هیچ نبوده اند و در هوا بیان با دیده بیاصلی است و خیره دامان متبع جز سخن بهین نقد طیشان
 نیاشد و هر که جهان پیمای اندیشه از نیست بی مایه گوهر اعتبار است و مستقر از نقد جهان کیفیت

حاصل نمی تراشد آگاهی صحت و غلط در سایه همین مثال خوابیده است و اطلاع
 نیک و بد از پرده همین نقاب سرکشیده فقیر صهبائی عمر باست تماشای جمال
 این عرائس است و خواب زده سودای این نفاس و دیده را بغبار انگیزی جولان
 سخن ممنون سر مرسته سلیمانی داشته است متنبانگاه را بفروغ چراغان معنی لبرغ عالم
 مثال گاشته گرسنه چشمی های حوصله شوق است از تلاش باز نمیدار و تاد من زینهای است
 سعی را از رده تعطیل بگذارد و امر و سر مایه تازگی نگاه بهنگامه بهارستان عباست
 نه بهین چنین سامانی های رنگینش خط غبار تا خط گلزار تفاوت ندارد و لبها غریبائی
 نشسته کفیش سواد حروف تا خط از رنق خوشمارد و جادو نگاری خامه ظهیر الدین
 قصر شاهی آب هزار چاه بابل از دایره کجرفش کشیده و نسخه صد سحر ساحری بیچینه در کباب
 یک ادایش دریده گرد او افش اگر تبوتیای چشم مطالعه بر خیزد طرح هزار صفایان
 میتوان انداخت و فروغ مغیش اگر بخراشیدی روزن دیده پردازد و وضع صدر
 خراسان میتوان دست و قتی نمیباشد که حصول نکته جدیده نشره نور و زری نذر طبیعت
 نکرده باشد و ساعتی بنیکدرد که وصول معنی نوعیدی از بهر نشاء خاطر تر شد تامل ار در
 گلر مینش شسته نگاه صرف هزار گلگشته معانیت بارشته خط دست بهم داده اندازد
 میوند و نگاه را در غور هر قطعه اش وقت تامل سر گرم هزار گنج کاوی بانوکی زبان قللم
 در قیبه و کلان طبیعت در عالم امداد افاده اش نامزد نسبت خلاق المعانی است و فکر
 لبها مان بختی حشمت الفاضل سر بلند در امت خاتقانی شاهد این دعوی وسعت صلوات
 اوزاقی است که در محفل یار فروشی های اخلاق نسبتان گنجینه داری اهداران
 نکات علم است و بهر چه کشتائی بکیران جلوه یافته هر زده دوی جبهه فکری های فضولها

پامال عرصه انصافست که چون جولانی تنگ و تازخیال درین عرصه تا کجا عنان قلم گنجینه
 و تکلیف آموذگی مهین نذر نشیبه چه قدر گلگون خامه یگینه شعله آرز و سر فلک کشیده این
 تنه است و غنچه تامل آغوش کشوده بر خور دین هوا که رنگ فروزی جلوه این عروس
 در یافتنی است و پرده تماشا می این تمثال و تشنگا فتی تا مبرمین گرد که مشاطگی فکر
 در سامان طرازی هرغت این عروس چهار پر دخته است و طراح قلم در کار سیاه قلبی
 این تمثال تا کجا طرح رنگ ریز پیدا نداشتند باری اگر گل رخ نکشاید تماشا می خاست
 و اگر سواری بر نیاید منگامه غباری و صفا نیقه ندارد و اگر بسجایی اتفاقات همان خار دامن
 گیسوی های گل توان گرفت و قباحی بر نی آورد اگر بطن سائی و صانع خلاق همان غبار رنگ
 بعیر تواند پذیرفت به بار امروزم سامان میداد گل چیدنی دارد و اگر خاست و اگر گل
 رنگ گلشن دیدنی دارد و تماشا دارد و انصاف سازی رنگ بهار اینجا همان شوی
 سبزه که گردیدنی دارد و قول ششمین شاداب هر گونه ستایش و ثنا که از هوای روح پرو
 استبان بیان بر گلبرگ زبان سخنوران نشید بجز استحقاق ذاتی راجع بجناب قتاب
 انقباب بهار سیرانیست که در بیت مقدس گلشن هریم غنچه سیح دم را دامن روزه دارد
 صحت بکلمه طیبیه هو که هم غلام است کشف و شش شاداب بر وزن آداب بمعنی
 سیلرب و پر آیه و تر و تازه گمانی بران القاب مولف گوید مرکب است از لفظ شاد
 یعنی بسیار و آب یعنی تازگی از عالم شاد کام و شاد بهر و شاد و شاد و شاد و شاد و شاد
 پس را می گفت کامی شاد بهر و شاد و شاد و شاد و شاد و شاد و شاد و شاد و شاد و شاد و شاد
 از امت راه با دل تو به باشادی و خوشی شاد و شاد و شاد و شاد و شاد و شاد و شاد و شاد و شاد و شاد
 بر بودن استحقاق سزاوار شدن و مراد استحقاق ذاتی در مقام آنست که

شبنم ستایش و ثنا با لذات مستحق آنست که در شان او تعالی بود و غیر او را سزاوار
 نباشد و مقررست که شبنم مستحق آنند که بطرف آفتاب راجع شود پس استحقاق
 که در دست بطرف آفتاب می کشد جناب بالفتح در گاه و گره اگر در سر است آفتاب
 بالکسر در اصل بمعنی روی بندست کما فی المنتخب اما طاهر او در مقام بمعنی مطلق پرده
 استعمال نموده ای جنابی که باعتبار لمعان انوار پرده آن آفتاب است و میتوان
 که از عالم حضرت بمعنی صاحب جناب باشد پس آفتاب بمعنی حقیقی خود خواهد بود در
 اول بهار پیرامون انوار آفتاب است و بر تقدیر ثانی صفت آن و ممکن است
 که عطف بیان جناب باشد پس باید که بعد از آفتاب نقاب کسره بنمود قائل
 بیت المقدس لضمیم و تشدید دال قبله یهود و نصاری و بنحیم و تخفیف دال نیز است
 شیخ شیراز گوید چه بیت المقدس درون آفتاب دریا کرده دیوار بیرون
 خراب و عمری گوید به سینه آتش از عدم آورده و آسوده رفت و عصمت آمد به بیت
 و آلوده رفت و خاکانی و بگردانم ز بیت التد قبله به بیت المقدس
 و محراب قصی و فارسیان این لفظ را بجز الف و لام نیز استعمال کرده اند هم او
 گوید بگذارد و فرض و کرد و مجلس و در بیت حرام و بیت مقدس و عصمت بالفتح
 خاموش بودن فی المنتخب و دمان روزه و عصمت بعضی دمانی که روزه خاموشی دارد
 و در اینجا تلخیص است لفظ حضرت مریم چون حضرت عیسی متولد شد در مردمان آسنا
 از روی تعجب و تفسار احوال تولد سیوا علیه السلام می نمودند و ایشان خاموش
 بوده هیچ انفرمودند زیرا که خاموشی در آنوقت نیز از شرط صوم بود پس آن روزه را
 بنام آن بزرگوار جلالت الاله افطار فرمود و روزه مریم عبارت از آن است صاحب گوید

ه هر که از نخل تمنا روزه مریم گرفت نقل انجم در گریانش چو عیسی رخت بند
 به وضو واحد نذر غائب است و اشار به جناب عزت جل جلاله نیزست گویند سیم
 از اسما و حر و فی از حر و فی و عبارات از عبارات نباشد که اعدادش بحسب
 حمل کبیر یوسا ط چند راجع بسم به نگر دو چون این مقام محل ایضاح
 آن نیست از آن در می گذرد مولف در مقدمه شرح معمای نصیری مهدانی به تفصیل
 نوشته هر که توضیحش خواسته باشد رساله مذکور را مطالعه نماید و گفته اند از نجاست
 که اول هر عبارت اسم هو جمی نگار ند پس گویا هر اسم حاصل از اسمای الهی که بین
 و برکتش مقتضی تحریر پیشانی در ق گرد در صورت ثبت آن زیب تسطیر یافته باشد
 باید دانست که حرف را که بعد از عبارت مسیح دم واقع است مفید معنی هفت است و
 دهان مضاف و مریم غنچه مضاف الیه آن مقدم بر مضاف و این ضابطه فارسیان است
 که هر گاه حرف را فاده معنی هفت کنند مضاف الیه در اینجا مقدم بر مضاف بود
 چنانچه سعدی شیرازی فرماید کسان را نشد ناوک اندر حریر که گفتند بد و زرد
 سندان به تیر و جانزست که با وصف حرف را کلمه دیگر نیز مابین مضاف و مضاف الیه
 مذکور فاصل قدم کمالا یخفی علی التامل و ازین عالم است درین شعر عرفی شیرازی
 منکه باشم عقل کل را ناوک انداز ادب مرغ اوصاف تواز اوج بیان انداخته
 چه اوج بیان مضاف عقل است ای ناوک انداز ادب مرغ اوصاف ترا از
 اوج بیان عقل کل انداخته پس منکه باشم و عزیزان که در تقریر این شعر طرق
 بنامه گزیده اند عبث زحمت کشیده اند و گاه کلمه دیگر مابین هر دو فصل نبود
 چنانکه نخستین صف نیمه ساز کرد و زیتغ از دما را دهن بار کرد و

گاهی مضاف و مضاف الیه در محل خود باشند و حرف را برین تقدیر البته بعد از مضاف واقع شود چنانکه در مصرع ثانی این شعر ناصر علی ^ع عشرت از دردتو باشد جان غمناک مراد شعله می بندد و خنابر دست خاشاک مراد پویشیده نما که شبنم موصوف و شاداب صفت آن و مجموع مضاف ستایش مضاف الیه واقع شده و ثنای معطوف بر ستایش و کاف و جمله مابعد آن برای بیان صفت شبنم است و شبنم مبتدا و راجع بجناب الخ خبر آن و بجزب استحقاق الخ متعلق بر ارجع آه و معنی آنست که شبنم ستایش و ثنای که بصفت کزانی است یعنی از هوای بستان بیان میچکد و بر گلبرگ زبان شعرا می نشیند بجزب استحقاق که در ذات آن شبنم است بطرف همچو جناب راجع می شود که بیانش می آید بدانکه مسیح دم صفت غنچه است باعتبار اینکه کمیت آن باعث راحت طبع است گویا زنده می کند و خاموشی غنچه را بر وزه مریم تشبیه نموده و صدای را که از غنچه هنگام شکفتن بر آید اسم هو اعتبار کرده گویا روزنه خاموشی را باین اسم افطار نموده و فاعل کشوده اولی است که آنرا به بهار پیر تعبیر نموده انجمله تمام در صفت جناب است بشرطیکه آن از عالم حضرت باشد که امر و الا صفت بهار پیر باشد و حاصل معنی اینکه چنان بهار پیر است که در بیت المقدس گلشن دمان غنچه را که بر وزه خاموشی بستگی داشت بکلمه هو کشوده ای باین کلمه گویا ساخته و مراد از این آنست که صدای که از دهن غنچه هنگام شکفتن بر می آید صدای محض نیست بلکه اسم و تعالی است که غنچه بهدایت او سبحانه بر زبان خود می آرد و خاموشی خود را بگرفتار این اسم رفع میکند پس چنین کسی که همچو کرده ستایش و ثنای استحقاق آن دارد که در شان او باشد و غیر او راست ندارد نبود قوله

و قامت سرو الف استقامت در غلامه لاله آل بصورت نفی ماسوی اثبات معنی
 توحیدش بنموده ش الف استقامت صفت سرو است ای سرو و کیستقامت
 بهنجو الف دارد غلامه در برهان بکسر اول در عربی جامه را گویند که متصل به بدن باشد
 و بعضی جامه را گویند که در زیر زره پوشند آل درختیست مشهور سرخ رنگ و بعضی
 سرخ مطلق چنانکه گویند شراب آل و جامه آل و رنگ آل رنگ سرخ صاب گویند
 سه از می بکن دو آتش این رنگ آل را نفی ماسوی عبارت از لاله است زیرا که
 مراد از آن نفی ماسوی است بدانکه در بعضی نسخه غلامه لاله آل واقع است و
 در بعضی غلامه آل لاله در صورت اول آل صفت لاله است و در صورت ثانی صفت
 غلامه اما ثانی بهتر است زیرا که از صفت غلامه پنج مفاد بظهور می پیوندد و لاله آل
 از عالم کل آل خود هست باید دانست که معنی این فقره بطریق معامستفاد
 میشود و معطوف است بر جمله سابق پوشیده نمائند که در فن معما گاهی چیزی ذکر
 کنند که حرفی از حروف مفهوم آن تشبیه داشته باشد و از آن حرف مذکور اراده
 نمایند مثلاً از سرو و نخل و قد و تیر الف و از آبر و نون و از دندان سین مراد
 دارند و هکذا فی غیره تا در اینصورت سرو الف استقامت عبارت از همان الف هست
 و در عبارت بصورت نفی ماسوای دو احتمال است یکی آنکه این عبارت صفت لاله باشد
 پس در آخر لاله آل کسر صفت ضرورت ای لاله که بصورت نفی ماسوی است و این
 تشبیه ناقص است چرا که بی لحاظ الف لاله را لاله آل توان خواند برین تقدیر غلامه عبارت
 از قرب لاله بود حاصل معنی آن باشد که سرو که استقامت الف دارد نزدیک لاله که
 آن شبک لاله است معنی توحید باری تعالی را ثابت نموده چه هرگاه قریب لاله الف است

لا آله بطهور رسد اما تکلفی که در معنی غلامه بکار رفته مستغنی از بیان است چه غلامه در فن معما
 گاهی مفیده معنی قرب میگردد مگر آنکه حرف اول و آخر کلمه اراده نمایند چنانچه از جامه کما کفنی
 علی ما هرفن المعاد باشد که اراده ظرفیت از ان بر روی کار آید چنانکه در توجیه ثانی
 دریافت کنی انشاء الله تعالی دوم آنکه صفت نباشد بلکه متعلق بعبارت اثبات
 نموده بود و غلامه اشارت باشد بطرفیت لاله و منظر و فیت الف حاصل معنی آنکه
 لاله در صورت نفی ماسوی که عبارت از لا آله است اثبات معنی توحید نموده چه هرگاه
 الف در میان لاله بیاید لا آله بطهور رسد و نمعنی مبنی است بر اینکه اغلب رسم باغبانان
 آن بود که لاله را بخت زینت باغ پیرامون سرو و امثال آن بکار میدی یعنی سرو در میان
 لاله که حوالی آنست نیفتاده بلکه الف است که لاله را بصورت لا آله گردانیده معنی
 توحید او تعالی را ثابت نموده و بر منصف پوشیده نیست که درین فقره هبت بر این
 توجیهی بدست آمدن ظاهر دارد و راز کار مینماید و از بعضی الف استقامت نیز مسموع
 شده بر این تقدیر معنی آن چنین باشد که الف لفظ استقامت که در راسته
 مثل سروست در غلامه لاله در آمده و آن را بصورت لا آله نموده اثبات معنی توحید
 کرد اما بغیر از معنی معمای معنی فقره هیچ صورت مبنی بند دو اینطور معما هر چند بسیار است
 و از زبان اساتذده برآمده اما ناقص ترین معما است و بهترین همان است که معنی معما
 بطریق رمز و یا بوجه حسن تعبیه کرده باشند چنانچه از معمای مولانای جامی و حمیرن
 معمای نیشاپوری و غیرهما ظاهر می گردد که و رای معنی مقصود و لطف عبارت نیز نه
 ماده سخن است قوله مهد جنبانی نسیم حشاش طفل عجمه را بر گواره گلبن در شکم
 خواب بهاری کرده شش اطفال جمع طفل و اصناف آن بطرف عجمه که واحد است

از جهت اسم جنس بودن آنست که اطلاق آن بر واحد و زیاده از آن جائز است
 چنانکه در گلستان اطفال شاخ را بقدر دم موسم بهاری کلاه تنگ و نه بر سر نهاده
 و چنانکه لفظ دل در شعر حضرت شیخ علیه الرحمة به بخشید حیات تن اگر آب
 سکندر و دل زندگی از چشمه حیوان تو یابند و زیر که در لفظ یابند ضمیر جمع بسوی
 دل راجع نموده و میتوان شد که اطفال بمعنی طفل باشد مثل عشاق بمعنی عاشق و
 عجائب و ریاض و افلاک بمعنی عجیب و در وضع و فلک فافهم شکر خواب بمعنی شاد خواب
 که خواب خوش باشد و خواب سحر را نیز گویند کمافی برهان قاطع و شکر خواب بهاری
 خوابی که در بهار باشد و آن نهایت شیرین بود از جهت خوش آب و هوای موسم مذکور
 صاحب گوید ع فسانه الیست که خواب بهار شیرین است و بمعنی فقره آنست که
 طفل عنجه که بر گواره گلبن در شکر خواب است بسبب مهد جنبانی نسیم مرحت است
 و ظاهر است که عنجه و گل را بر گلبن هم نسیم جنبش می دهد و شاید که نسبت خواب
 بمعنی از جهت انقباض او باشد عنجه منقبض باشد و چشم نیز در خواب بند بود قوله
 و گلاب افشانی شبنم ملاطفتش شبنم چشمان در گیس زار را از گریان خواب عنجلی بیدار
 شگفتی بخشیده ش گلاب یعنی عرق گل و در اصل آب گل است قلب کرده گلاب
 گویند و همین شهر گشته اما آب گل نیز آمده چنانچه در بهار عجم است باید دانست
 که در بعض نسخه شبنم و در بعض شمیم واقع شده اول باعتبار شمیم است و دوم باعتبار شبنم
 ظاهر اول بهتر است چه شبنم سوای کچیکین باعث شگفتی گل نیز است شبنم چشم
 مترادف خیره نگاه هر که بآید مردم بنید ز گیس کسیر کاف فارسی گلی است معروف
 چنانکه در برهان است اما بعض کاف نیز آمده حافظ شیرازی فرماید از رنگ زخمت

نشان اطلس پرسم + وز چشم خوشت حدیث نرگس پرسم + صدر روز دینیم نه پرسم
 نرگس + یکروز نه بنیت ز صد کس پرسم + و شوخ چشمان نرگس زار عبارت است
 از گلهای نرگس چه نرگس زار چینی که در آن نرگس بسیار شکفته باشد و شوخ چشمان
 آن همان گلهایش و اصناف آن اصناف تشبیهی عمدی است چنانکه حقیقتش آید
 در فقره عروسان تازه روی نو بهار الخ دریافت کنی انشا الله تعالی و شوخ
 چشمی نرگس بلحاظ این معنی است که همواره باز باشد چون غنچه را بسبب انقباض
 به بند کردن چشم است و شکفتگی را با او کردن آن لهذا غنچگی را خواب و شکفتگی
 را بیداری گفته و اصطلاح خواب کردن از جهت بسیاری انقباض بود
 که در غنچه باشد و هر چند این حالت عموماً در هر گل یافت می شود اما چون تشبیه
 نرگس چشم نیز است در اینجا هم نسبت آن به نرگس بر حسن لطافت افزوده و معنی فقره
 آنست که گلهای نرگس که خواب غنچگی به تما بودند ششتم ملاطفت او تعالی که هم لطافت
 باشد گلاب افشانی کرده ازان خواب گران بیدار گردانید و آن بیداری عبارت از
 شکفتگی اوست و مقرر است که چون خواب بر کسی غلبه کند و مقصود بیداری او بود
 بر رویش زنند تا بیدار گردد و قوله و ششم مشکین نکبت هر نعت و منقبت که بجز
 فی صبح خیز نفس از غنچه دمان ثنا پر دازان و میدان گیر و شالیتیه شائل لاله سرخ
 محمدی و گلهای آل او که گل مهر نبوت جز بر گلبن برود و ش نازنین و شکفته و ششم
 حدیث نوشته جز در نثرین سمع مقدس ایشان نخکیده ش بد آنکه این فقره معطوف
 بر فقره حمز واقع شده و لهذا او را عطفه در اول آن درست گردیده مشکین جزیر که
 منسوب بمشک بود و احتمال آن در مطلق خوشبو نیز دیده شده خست شیخ فریاد

که اگر در این شش شود از نکمت گل مشکین تر به هر که از جلوه رخسار تو از جا رفته
 آما در مشکین نکمت یعنی اول است صبح خیز کسی که هنگام صبح از خواب بخیزد و گاه
 عبارت از اربع عشرت نیز باشد خاقانی فرماید صبح خیزان کز دو عالم خلوتی
 بر ساختند خلوتی بریادمی از خلد خوشتر ساختند و نسبت سحر خیزی به نسیم
 ازان است که نسیم خاصه در سحرگاه وز دلطامی فرماید صبح سعادت در آمد
 بگاه و شد مژنده چون باد در صبحگاه و نسبت سحر خیزی به نفس از نیکه
 سخن پرداز می بیشتر هنگام سحر اتفاق افتد بنابر فیضان وقت مذکور و سخن نفس
 علاقه نفس دارد پس این مجاز باشد و میدان یعنی رستن و روییدن و طایع
 کردن و وزیدن باد است و اطلاق آن بمعنی اسپین بر نسیم و نکمت نیز آمده بلفظ نسیم
 چنانکه فیما آن سخن معنی و بلفظ نکمت در شعر طاهر الدین فارابی نسیم لطیف
 تو در باغ دمنی افشاند و میدان نکمت غیر زطره شمشاد و شامل بمعنی عادت
 چنانکه در منتخب است و معنی شاخهای درخت نیز آمده چنانکه بعد ازین معلوم شود
 و قمر نبوت نقشی که بر کف مبارک حضرت ختمی پناهی صلی الله علیه و سلم بود و طغرا
 گوید چو این مهر نقش نبوت گرفت به شباهت بهر نبوت گرفت ملائشلی
 هندی ذات تو بود و صحیفه کون که کرد از روی ادب مهر خدا بر پشت
 هر چند شعر ملاکاتبی مانده شعر مذکور است اما انصاف آنکه شعر مذکور از شعر
 کاتبی بهتر است و همدان نبوت را تویی آن نامه در پشت بد که از تعظیمش آمد
 مهر بر پشت زیر که کاتبی نبوت را نامه قرايه داده و مهر که بر پشت حضرت رسالت
 پناهی بود بر پشت آن تجويز کرده و شنید ان خود حضرت را صحیفه گفته و مهر بر پشت

حضرت خود بوده فافهم یعنی تن و بدن بسینه و پستان زن جوان و آنحوش و
کنار و بغل کما فی برهان بدانکه این فقره بترتیب فقره حمد واقع شده و پس هیچ و نیز
از دست زلفت تفصیلش اینک ششم مشکین نکبت مقابله ششم شاداد است و
هر نعمت و منقبت مقابل هر گونه ستائش و ثناء در حمد و لفظ واقع شده یکی ستائش
و دیگر ثناء در اینجا نیز دو لفظ است اول نعت و دوم منقبت هر چند در اینجا هر دو
مترادف است و اینجا آنچنان نیست اما مقابله با اعتبار لفظ خود است فقره
بهمه کاف است اے بظرسائے الخ مقابل از هو اے روح پرور الخ
و شائسته الخ مقابل راجع الخ و هر دو فقره لائق بقبریه هر دو فقره مسطور که
در حمد است اما فرق تقدیر است که آن هر دو هم در حمد است و این هر دو یکی نعت و دوم در
بر تقدیر یک در فقره ثانی ایشان ضمیر جمع باشد اما اگر لفظ او ضمیر واحد بود
این هر دو نعت باشد بقبریه هر دو فقره سابق بدانکه هر نبوت الهیته خاص
نسبت با حضرت صلعم دارد اما قول فرشتیه خواه نسبتش بحضرت رسالت پناه بود
خواه بآل خبر ادعای محض نیست پوشیده نماند که لفظ آل هر چند مراد از آن معنی
اولاد است اما بمعنی سرخ مقابل لاله سرخ مقابله خوبست چه اول لاله سرخ گفته و
بعد از آن گلهای آل نظر بمعنی دوم گلهای سرخ بمقابله لاله سرخ واقع شده و حق
آنکه این کمال لطافت بهم رسانیده و لفظ محمد در اینجا علم نیست بلکه معنی حمد کرده شده است
و لهذا یای تنکیر در آخر آن آمده و معنی علم بطریق ابهام دست داده که لایخن و چون
معنی فقره از غایت وضوح حاجت بیان ندارد از آن دست که کش پوشیده نماند
که شائسته شائسل لاله سرخ بمعنی شائسته شائسل بودن لاله سرخ است

چه در بعض مقام معنی مصدری بدون تختانی نیز مستفادی گردد و حقیقت آن آیند
 در تعریف حوض در لفظ افضل الاشکال دریافت کنی انشاء الله تعالی قول ما بعد
 گلچین اندیشه را از چمن پر گل تخمیل نرگس حیرت این نکته می شکفتش باید دانست
 که لفظ بعد عبارتست هرگاه مضاف آن مخدوف بود و دو صورت دارد یکی آنکه نسیان
 باشد درین صورت هم معرب باشد و هم آنکه معنوی باشد درین صورت
 مبنی باشد علی الاضمر و فارسیان هرگاه مضاف الیه آن موجود در لفظ بود
 بحسب ضابطه خود کسره یا خرش دهند و اگر در لفظ موجود نبود آخرش را مقوف
 خوانند مثلاً پس از گزارش حمد و نعت گویند که بعد چنین گوید فالانی و این بنا بر
 آنست که آخر کلمات فارسی در اصل ساکن باشد و آنچه گاهی متحرک گردد سبب آن
 عوارضی است که آن لاحق شود مثل اضافه کسر صفت و او اعطفت و کجای
 خنما متصله که شین و ت و میم باشد و کانت تصیغه و ما ت مخفی و اتصال حرف را
 و غیر آن مثل اسپ من و اسپ خوش رفتار و اسپ و فیل و این در نظم
 خوب ظاهر شود و اسپش و اسپت و اسپم و اسپر و دخترک و رفته و آمده در
 افعال و پیاله و نواله و جامه و نامه در اسما و لهذا الفاط عربیه را نیز هرگاه
 در کلام خود استعمال کنند موقوف آلاخر خوانند چمن پر گل تخمیل مشبه و مشبه به
 و پر گل باعتبار آن گفته که چمن خیال گاهی از بهار خالی نباشد زیرا که هرگاه تخمیل
 کنند هر چه در اراده باشند در خیال موجود شود چنانکه صائب گوید در موه خیال
 بهارست چار فصل بدین بخت گل ندهد زیر بال را به نرگس حیرت از قبیل این
 و تشبیه حیرت نرگس بدو وجه است یکی آنکه نرگس را تشبیه بحشیم نمایند و حیرت

بجز در چشم نباشد و دیگر آنکه در حیرت چشم باز ماند و صورت نرگس مشابیه چشم منجم است
 کما لا یخفی و حاصل معنی فقره اینک که گلهین اندک لیشه را که عبارت از ذات اندیشه است
 از چمن تجنیل نرگس حیرت این نکته می شکند ای اندیشه را از تجنیل حیرت این معنی
 دست میدهد که بیانش می آید قوله که بادیه پیمایان مراحل عرفان را باز آنچه نقوش
 گوناگون است که از سطح سیراب هیولائی بر حجاب دیدۀ تماشائی موج جلو میسازند
 شش باید دانست که این فقره و فقره لاحق از مشکلات این نسخه است هر چه از
 رطب و یابس در ذهن ناقص فقیر مؤلف میرسد به یزید جم احباب بیناید باید دانست
 که بادیه پیمایان مراحل عرفان عبارت است از اهل عرفان و قید ایشان از بر
 آنست که ایشان اکمل افراد موجودات اند و فی الحقیقه دیدن دیدن ایشان است
 که از تماشای هر چیزی بی حقیقت بر نهد و همچنین در قوله نظار گیان سرکوی ایقان در
 فقره لاحق هر گاه اکمل افراد را بیان نمود حاجت به بیان کمتر آنها نماند پوشیده نماند
 که حرف را که بعد از مراحل عرفان واقع است علم مفعولیت نیست بلکه مفید معنی
 اضافت است و دیده تماشائی صفت و موصوف کجلی مضاف واقع شده و بادیه پیمایان
 مضاف الیه و ترتیب عبارت چنین است که باز آنچه نقوش گوناگون است که از سطح
 سیراب بر حجاب دیدۀ تماشائی بادیه پیمایان مراحل عرفان موج جلو میسازند
 کلمه باز در اینجا از اندک محض برای تشبیه کلام واقع شده مانند لفظ دیگر در فقره ثانی
 این نقوش گوناگون عبارت از گلهها است هیولی ماده و آن از سطح سیراب قرار داده
 و در بعض نسخه بجای سیراب سرب نیز واقع شده و سرب ریگی است که از دور چون
 آب درخشند و تشنه بر آن فریب خورده اند و این حیث المعنی بهتر اول است تماشای در اصل

از مشی است بمعنی رفتن فارسیان بمعنی دیدن استعمال کنند و با لفظ کردن متصل
است اما گاهی به تلفظ دیدن نیستند واقع شده و حدیث گوید که آنچنان
رفت دل از خود که نه کرد باز به تاخلو نگذرد خویش تماشای که دید بدین
در کلام میرزا مهدی علیه الرحمة نیز واقع شده ازین شعر کنایه که درین باب میرزا
نه کورست مرتفع می شود تماشای بیای نسبت بمعنی بیننده و تماشا کننده و باید دانست
که تماشای صفت دیده است نه معنای الیه آن و حاصل معنی این که این لغوس
گویناگون که از سطح تر و تازه ماده برآمده بر دیده تماشاگر اهل عرفان جلوه مینماید
چه نقش اندای بدین خوبی و نیکویی چه چیز اند و ظاهر است که چون شی غریبی بنظر آید
البتة موجب استعجاب گردد و قوله و نظار گریان سرگوی ایقان را دیگر این چه تمایز
ز نگار نگ است که اعجوبه نمای نامیه آنچه در خیال ماده صورت نمود و در پس
نظاره بفتح نکرستین بجزیری و تیشه بیک نکر نه چنانکه در منتخب است و فارسیان بمعنی
پسین مخفف نیز استعمال کرده اند خاقانی گوید که مایم نظارگان غمناک به
نری حق سبز و مهره خاک بمعنی اول شد و هم غری گوید که نظاره چهره حسود به
وجه غشیان آفرینیش باید دانست که نظارگی مرکب است از نظاره و یای نسبت
و کاف فارسی آن موافق ضابطه فارسیان است که هرگاه کلمه را که آخرش با ی
مختفی باشد بافت و نون جمع نمایند یا یای مصدری لاحق کنند بای مذکور را بکان
فارسی بدل نمایند مثل بندگان و پرستندگان و بندگی و پرستندگی و ضابطه مذکور
در صورت الحاق یای متکلم که فارسیان در کلام خود به تتبع عرب بطریق تصرف
آورده اند نیز یافته شده نصیری همای در رتبه که بمطهر حسین کاشی نوشته

گوید بشر صاحب الطبیعة الفاتحة والقرحة الوقادة والقطنة العالیة والفطرة الجالیة
نوحشی ملاذی مخدوم زادگی مستغنی الاوصافی الخ باید دانست که حرف را درین فقره
معنی بر است چنانکه درین شعر خاقانی س میخ زری از پیه بهار ایه حلقه در ع
مصطفی را با و این تماش زنگار رنگ مثل نقوش گوناگون که گذشت آعجوبه منا
باز یگر که صورت عجیبه می نماید پرده خیال پرده که باز گیران در میان حاصل کنند
و از اندرون آن اشکال گوناگون بر می آید چه خیال معنی صورتیست که باز یگر نماید
فصل پنجمی س بر آنم که این پرده خالی کنم به درین پرده جاد و خیالی کنم و خاقانی
س در پرده دل آمد دامن کشان خیالش به دل شد خیال باز س در پرده
وصالش با حکیم اسدی س چه چایوک دستی است بازی سگال که در پرده دهر
موند خیال به پرده خیال مشبه به و باده مشبه دو چه مشبه بر آمدن چیزهاست
از باده و قید سر کوی غالب برای آنست که باز گیران بیشتر در راه بازی کنند و تماشا یان
بر سرشان جمع شوند و قید نظر رگیان سر کوی ایقان که عبارت از اهل عرفان است
بطریق اول است که گذشت و حاصل معنی آنکه صورتهای زنگار رنگ که اعجوبه منائی
نامیه بحجت تماشای ارباب ایقان از پرده خیال ماده بر می آید آیا چه صور
گوناگون اند این فقره هم در تحت آتجالی است که اول مذکور شده باید دانست که در
بعض نسخه نوست که لفظ عربی است و آن بعضین و تشدید و او سبغ از آتش کردن
و بر آمدن گیاه از زمین و با بیدن آن که زانی انتخاب و در بعض نمود حاصل لمصدر
از نمودن سبغ ظهور و جلوه گری مناسب پرده نسخه دوم است و مناسب ماده
و نگار که تماش زنگار رنگ عبارت از آن است نسخه اول است تقدیر نسخه دوم

صورت نمود میدهم یعنی نمودار میکنند یعنی این تماشای رنگ را از پرده خیال
که عبارت از ماده است نمودار می کنند و بر تقدیر نسخه اول معنیش آنیکه از پرده
خیال ماده صورت رویتگی و بالیدگی میوه های از ماده میروبانند و بالیده میگردانند
آنانا هرست که من حیث المقام نمود یعنی نسخه دوم از نمودارست و ماده و صورت
از مناسبات آن قوله طوطی فلک را از یک بهضیه زین چندین فرخ فرخ نازنین
سیماست ش کلمه را درین فقره بعضی اضافت است و مضاعف الیک آن بهضیه و اضافت
در بعضی زین تشبیهی است که جمهور آنرا بیانیه گویند فرخ باشد خجسته و مبارک فرخ بفتح اول
و سکون دوم چو مرغ کذا فی زبده النوائد و در فرخ فرخ قلب صفت واقع شده
و نازنین صفت بعد صفت هر چند بالعکس نیز می تواند شد اما ترکیب مذکور از فصاحت
می افتد و این طور ترکیب در فارسی شائعست مثل رنگین گلهای طرب
افزای گلهای رنگین طرب افزا و امثال آن نظر بقدره ثانی که در صفت گلهای واقع
شده مناسب می نماید که درین فقره مراد از فرخ نازنین سبزه باشد و لفظ طوطی نیز
به همین دلالت دارد چه از بعضیه طوطی بنظر طوطی پیدا نشود و آن سبز رنگ بود
نه برنگ دیگر بد آنکه نسبت فلک بطوطی بسبب بیزی رنگ است و هم باعتبار آنکه
چنانکه جانور بعضیه را در زیر پر میگیرند و همچنان آسمان زمین را در میان گرفته است
و همچنین زمین را باعتبار استداره به بعضیه تشبیه داده و نیز بسبب آنکه چنانکه
بعضیه در زیر سینه جانور باشد زمین در جوف آسمان است تیمیا علم نیر خجاست
پوشیده نماید که چون از یک بعضیه جز یک بجز برشته آید لهند تعجب کرده میگوید که آنیکه
از بعضیه زمین فرخ متعدد ظهور میکند این چه سیماست و ذکر سیما از بر است

که از علم نیرنگات بر اختراع چیزیکه بر حسب عادت ممکن نباشد قادر توان شد قوله
 واکسیری آسمان را از یک بوته گل این همه زرد و سیم آنچه کمیاب است کشتن کسر
 بکسر اول و ثالث بر وزن دگلیر کمیاب را گویند و آن جوهر است که از بنده و آمیزنده
 و کامل کننده یعنی مس را طلای کند و ادویه مفیده فایده مند و نظرم
 کامل را نیز بجای از کسیر گویند که آنرا بر بان واکسیر بیایست
 معنی کمیاب چنانکه طوری گوید همه سعی آفتاب اکسیر به پیش جودش مهنه
 تقصیر به بوته ظرفیکه گل حکمت کرده طلا و نقره در آن گذارند که بر بان
 و بوته گل در اینجا عبارت از زمین است اینم یعنی این مقدار و این بسیار متعین
 است چنانکه گوید شب همه شب بیا و تو خواب نمی برد مرا اینم گر به میکتم آب
 نمی برد مرا این همه زرد و سیم عبارت از گل های سرخ و زرد و سفید است چه زرد
 را سرخ و زرد هر دو گفته اند هم در فارسی و هم در عربی چنانکه زرد سرخ را
 طلای احمر گویند و زرد و دو باشد و سیم باعتبار سفیدی رنگ بعضی گلها است
 و حاصل معنی اینکه کدام کمیاب است که این همه زرد و سیم از یک بوته گل که عبارت از یک
 حاصل می شود سبب تعجب اینکه از عمل کمیاب همین متعارف است که از بوته وقت
 بر آمدن زرد سیم حاصل نمی شود و وقت وصول سیم زرد بر نمی آید و از زمین می آید
 یا اینکه آنچه کمیاب است که از یک بوته گل این مقدار زرد و سیم حاصل می شود چه از بوته
 متعارف بتوسط کمیابی مشهور آنچه حاصل می شود قدری بسیار شده و نمقدار
 قوله مشاطه حسن فرین فرودین بر گوش و گردن عروسان تازه رو
 نه بار زیور ریاحین و از نایابانی و سببه که به تلاش یافتن آسمان فیصل

تابستان در راه غارتیان خزان نکشیدش مشاطه بافتی و تشدید شین زنی که نشاید
 گیسوی کسی را که سبک عروس آرایه و همچنین ماشطه کنانی و انتخاب و فارسیان این کلمه را
 مخفف نیز استعمال کرده اند چنانچه از این هر سه شعرا مام خاقانی علیه الرحمة ظاهر است
 سه چه مشاطگان زده بر رخ سیب خالها به سیب برهنه ناف بین نافه و دم
 از معطری به خال ز غالیه نند ز گیس و روی سیب را به خال ز خون نهاده ماه نسبت
 مشاطه فطری به طفل مشتمه رزان بکر مشاطه خزان به حامله بهار از و با و عقیقه آذری
 فرودین نام ماه فارسیان است و آن مدت ماندن آفتاب است در برج حمل و فرودین
 بدون رای مملکت ثانی نیز آمده باید دانست که مشاطه مضاف و فرودین مضاف الیه
 و حسن آفرین که صفت مشاطه است فصل است مابین مضاف و مضاف الیه چه در
 فارسی فصل در میان مضاف و مضاف الیه بسیار است و آن غالباً صفت
 باشد یا صیغه امر اگر ترکیب فاعلی واقع شده باشد مثال چنانچه فی کمال الحزن فیه
 و عسر و سان تازه روزه نو بهار و دایه مهر سرشت اردی بهشت که چندی
 و مثال دوم چمن آرای محبت و شمع افروز مودت ای آرائیده چمن محبت و افروزنده
 شمع مودت و گاهی سوای این هر دو نیز فصل واقع شود چنانکه در فقره پنجم برقع
 به لحنی جان داده اندیشه آزر دگی آه چه مقصود آنست که جان داده به لحنی اندیشه آزر دگی
 اما می تواند که لحنی مضاف باشد و معنی آن چنین بود که فلان در اندیشه
 آزر دگی بازوی قاتل جان را به لحنی داده برین تقدیر از فیما الحزن فیست باشد و حقیقت
 و رقیق شدن فصل در ترکیب فارسی در رساله مثل مقامات نسیم جواهر و غیره
 توضیح مرقوم گردیده اگر احتیاج به بسط این مطلب باشد رساله مذکور را مطالعه نمایند

غروسان تازه روی نو بهار عبارت است از درختان و نونهالان لطیف و شاداب
 و اضافت آن بسوی نو بهار اضافت عهد است چنانکه در گیسوان دیده که مرگان
 باشد و استخوان خیال و استخوان علم ای استخوان شخص خیال و شخص علم
 افسر و آتش دل و آب سرشک مانند برگ گیسوان دید خضاب سرشک مانند برگ گیسوان
 خان جهان نوال پد کرم مغز در استخوان خیال و ع عقل تو مغز و جوهر کل استخوان
 علم و چنانکه خان تحقیق نشان سراج الدین علی خان آرزو تخلص در رساله علیه السلام
 بتفصیل نوشته اینطور اضافات در فارسی بسیار است مثل نیزه آفتاب و زبان
 قلم و دهن و دوات و چشمی که اول شعاع آفتاب و دوم نوک قلم و سوم و چهارم
 سوراخ دوات و پنجمین است نازنینان گلشن که عبارت از گلهاست در
 فقره لاحق ریاحین جمع ریاحان بمعنی شاه سپر نعم و این اسم جامع است گلهای
 خوشبو را همچنانکه در زبده الفوائد است و در منتخب آورده گیاهی که آن را سپر نعم
 گویند و هر گیاه خوشبو نیز مؤلف گوید که در هر دو قول فرق گیاه و گل است و در شعر
 نظامی ازین جنس معلوم میشود ریاحین زبستان شود و پدید در باغ و کسر
 بخوید کلیه بازیر که تخصیص سپر نعم درین شعر لغویت و در مانحن فیه
 هم بمعنی گل خوشبو است مطلق که یکنی بهر کیف و به تسمیه ریاحان به سپر نعم آنست که
 چون بواسطه خوشبو تقویت دل می کند گویا سپر است برائے غم کافی است
 از نار بالکد بمعنی روشن کردن چراغ و شگوفه آوردن درخت و گیاه
 و بفتح شگوفه یا و همچنین از اسپر اما درین مقام بفتح است لقب به ریاحین
 فصل تابستان فصل گرما و چون خزان در گرما نباشد گویا مانع خزان است

و لهذا آنرا فصول گفته و در غارتیان خزان اضافت بیانی است و مراد از آن خزانست
 باید دانست هرگاه که تماشای هنگامه غریبی در راه بنظر آید مردمان در راه بمیل
 و پیدنش از رفتن بازمانده و ستاده شوند و نیز تغییر فصول از گردش آسمان
 میباشد هرگاه فلک از حرکت بازماند در فصلی که بوقت مذکور باشد تغییر نیفتد و فصلی
 که بوده باشد برقرار ماند محصل معنی فقره اینکه بمشاطگی ماه فروردین در ختان و نونهالان
 زمانه بزیور ریاحین و از نار چنان آرائش یافته اند که آسمان بجبت تماشای خوبی
 آنها از سیر باز ایستاده فصل گرما را که هنگام شگفتن بهار است در میان خندان که
 غارت بهار است کند فصول خواهد نمود تا خزان درین بهار نیاید چه هرگاه آسمان
 از سیر بازماند منع خزان و قرار بهار پُر ضرر شود پوشیده همانند که در اینجا ذکر لازم
 و اراده ملزوم است چه منع خزان که برقرار ماندن بهار باشد لازم عدم سیر آسمان
 است در حالت بهار و مراد از آن توقف آسمان است بجبت تماشای آنها و این بسا
 بلاغت دارد و کمالا یخی قوله و دایه مهر سشت اردی بهشت زلف و کاکل نازنینان
 گلشن را بر طرف عارض دل آرا بدستی نشکسته که باریکی نظر باز آفتاب قیدبان
 شب ریز کوکب را سیر بختی زیر سنگین تهنه دشش اردی بهشت بضم
 اول نام ماه دوم از سال شمسی و آن بودن آفتاب است در برج ثور و نام شهر
 هم است که حافظ گوهر ناکند و تهنه سیر امور و مصالح ماه اردی
 بهشت بدو تعلق دارد و دایه اردی بهشت باضافت بیانی است نازنینان
 گلشن عبارت از گلها است چنانکه گز بهشت و زلف و کاکل را بگلها هیچ نسبت
 نیست و نه چسبندگی در گلها باشد که آن را بزلف تشبیه توان کرد اما

چون آنرا نازنین گفت زلف برای او ثابت نمود بد آنکه حرف را مابعد نازنینان
گلشن بمعنی اصناف است مصنف آن عارض و مصنف الیه آن نازنینان است
بر طرف عارض دل آرای نازنینان گلشن آه شکسته معنی خرم داده چه شکستن بمعنی
خرد دادن نیز آمده همچو قلی سلیم که بجز نسیم که آن زلف تا بدار شکست نماند خورده است
سپاهی ز کیسوار شکست و ذکر درستی و شکسته از صنعت قضاوت که آنرا طباق
مطابقه نیز گویند باریکی بمعنی باریک بودن و باریک یکسکه مردم را برای انجام مرام بخود
و به محمد اکرم عبدالرزاق ملتانی شارح گلستان در شرح این لفظ در عبارتست که در
تعلیف وزیر بادشاه سعد بن زنگی واقع است و آن نیست مگر افتخار آل پارس
بارک فخر الدوله و الدین الخ نوشته باریک آنکه خلق را بآنجا مرام خود بد و باریک
و این مرکب است از باریک بمعنی راه و باریک که در ترکی لفظ بمعنی امیر و صاحب است کذا
فی المدار و پیداست که مدار کار عالم وزیر می باشد انتهى کلامه و عبد الرسول شارح
نسخه مذکور ترجمه آن امیر باریک قول شیخ نورالحق دهلوی از شرح قران السعیدین نقل کرده
و آن هر دو یکی است نظر باز عبارت انعام شق و این لفظ بدین معنی بسیار آمده چنانچه
مصنف در تعلیف فواره و جاب گفته مگر جاب باریک فاخته با سه و در و آن فواره
در نظر باریکی و ظهوری در پنج رقع گوید مگر چه خوننا بها که از رشک گامیابی حلقه بگویند
وصال حاضر و نظر باز آن بے رحمت اغیار بر روی یار ناظر نمی آید و اخلاص
در نظر باز آفتاب بیانیست و در سه بخشیمی اصناف بادنی ملاست و این بعینه
دست تغابن و دندان تا سفت است چنانکه گویند پشت دست بدندان تا سفت
آنرا دیدم یا دست تغابن بر بهم زدم چون تغابن باعث برهم زدن دست و دست

سبب بدندان گزیدن لشت دست شده دست و دندان را به تغافل و تاسف مضاعف
 کرده و حاصل فیما بین فیه اینکه سر فلان به سبب محبتی زیر سنگ نهاده و سر
 زیر سنگ نهادن نوعی از تعذیب است و محصل معنی فقره آن است که اُردی هشت
 ماهه که مثل دایگان آرایش می کند نازنینان گلشن را که کنایه از گلهاست
 چنان آراسته و زلف را بر عارض آن نازنینان بطوری تاب داده که آفتاب
 و کوکب هر دو عشق خواهند ورزید و بار یکی ای سرداری آفتاب سده کوکب را
 بسبب محبتی شان کجبت تعذیب در زیر سنگ زمین خواهد نهاد و این بقضای رشک
 باشد و ظاهراً هست که هر که سرداری و امارت داشته باشد در همچو امور با کمال تر خود تاب مسا
 می آرد و چون در روز کوکب بر زمین روند گویا آفتاب بنا بر همین معنی کذا و کذا
 کرده قوله نظاره این حور و شان حمله غیب که جلوه انگیزی تجلیات جمال لصد هنر
 نمج و دلال از کوه قوه بفضای فعل برگرفته اند باغ نظری را سز که تراکم غبار
 این کثرت که ذرات بشویند جو امکان اند و بغیض پر تو خورشید حقیقت در رقص
 ظهور آید شعاع با صره بصیرت از مشاهد جانانه یگانه وحدت نقاب اریاب
 نه بند و شش نظاره با شمع نگرستین و تحقیق آن پیشتر گذشت حمله محققین خانه که بر
 عروس بیاریند از جامه و مانند آن عمارت یان لبکون جمیع استعمال نمایند حتی که
 بحکمت آن بیجا بنظر نیاید مخلص کاشی گوید هست گرانده اعمال تر احسن قبول
 خلعت خواب کم از جمله دامادی نیست عرنی به حمله دگل بهر من بستند و من بهر لویا
 گلستان میز غم اما آنچه بضم اول شهرت دارد از جمله اغلاط فاحشه است بدانکه در بعض
 نسخه های پیشین غیب و بعضی نسخه های عیب واقع شده در صورت اول کسره در حوز

برای صفت باشد و در صورت ثنائی اخافت با دنی ملاست ای بعضی اینک در عیب
بوده اند آنها را بسوی آن مضاف نموده از آن قرار داده و صفت جمله نشینی عیب نگار
با مضاف آن بسوی جمله عیب باعتبار تقدم است و این بعینه بدان ماند که ششمین
مورد در مذهب آمده توطن کرده باشد چون از آن تعبیر کنند ایرانی گویند در مذهب
چون گلهها از عدم رسیده اند باین نسبت جمله نشینی عیب یا حور و شان تجارب
گفته و لهذا در صفت آنها آورده که جلوه انگیزی تجلیات جمال سر از کوه توطن
فعل بر کرده اند آمده بدانکه بای موحده در جلوه بمعنی بر است و ترکیب جلوه انگیزی
تجلیات مثل جمله نشینی عیب و انگیزی فصل باین مضاف و مضاف الیه درین
صورت فاعل جلوه انگیزی حور و شان خواهند بود و جلوه مضاف تجلیات است
برای انگیزتن جلوه تجلیات جمال و متیو اند شد که برای سبب باشد درین صورت
نسبت فاعلیت بطرف تجلیات باشد ای بسبب جلوه انگیز بودن تجلیات جمال
آه و مراد آنست که چون تجلی جمال اقتضای آن می کند که جلوه باید کرد لهذا از قوه
بفعل آمده اند و فوق در میان این هر دو توجیه در یافتنی است فانهم غنم بضم غین
کرشمه و نازکذافی منتخب دلال و منتخب بمعنی ناز است پوشیده ماند که در بعضی
سخن کوه قوه و در بعضی گو قوه و گو قوت بمعنی مغاک است بهر تقدیر بمقابل فضا یافته
میشود چه فضا بفتح فراخ بودن مکان و ساحت خانه و زمین فراخ کذا فی منتخب
و باین معنی هم مقابل کوه است و هم مقابل مغاک زیرا که فراخی در دشت است
نه در کوه چنانکه میزاید گوید صدرا کوه هم دشتی است جولا نگاه آزادی
سرشک از نارسائی دشت را که سار می بیند و همچنین در مغاک هم فراخی نباشد

اما اینقدر هست که مناسب سر بر کردن گویم معنی مفاک است هر چند که بمعنی جلی نیز
 به کلاف است می آید باین نظر کسیکه نظرش بسیار رسا باشد سزد بمعنی سزد
 و در بعضی بجای سزد لفظ حلال واقع است و مال هر دو واحد است چه فارسیان
 لفظ حلال هم همین معنی استعمال کرده اند عربی شیرازی میگوید س تیغ زبانش
 فگند بر سر هم مهر و ماه به شهرت او را حلال ملک عجم داشتن پرتراکم بر سر شستن
 و گرد آمدن فی المختار این کثرت بیشتر اشارت بدینا باشد و شاید که درین مقام عبارت
 از گلهامیز بود که حور و شان هم تعبیر از آن است و توجیه آن بیاید مثبوته پراکنده جو
 با لفتح و تشدید و او میان زمین و آسمان و هوای آن و زمین نشیب کذا فی المختار
 اما مناسب مقام اول است امکان مصدر است و متصل است در معنی ممکن که
 عبارت از دنیا است خورشید حقیقت عبارت از ذات باری جل و علا است بدانکه
 و بعضی نسخه فقط رقص و در بعضی رقص ظهور واقع است و مال هر دو یکی است با صره
 قوت بنیائی بصیرت بمعنی بنیائی یقین و زیر کی فی المختار و در اینجا مراد از با صره بصیرت
 بنیائی یقین است جانا نه بمعنی معشوق است ظاهراً مرکب است از جان و آنه که بی
 از کلمات نسبت است و جناب خیر الحقیقین در شرح دیوان حافظ درین بیت
 نصیحت گوش کن جانان که از جان دوستدارند + جو انان سعادت مند پند پیر
 و انارا فرموده که ایضا و لفظ جمع در خطاب معشوق واحد محبت نازل گردانیدن
 آن معشوق است بمنزل چندین جان شاعری گفته می جان من جانان من کشیب
 بیایمان من با مولف گوید ازین معلوم میشود که جانان از قبیل الفاظی است که
 جمع را بر آن شخص واحد بنا بر تعظیم و عظمیة آن ایرادی کنند چنانکه در رسال

نوشته اند پیش از آن زانده بود اما بهتر آن است که گوئیم جانان مرکب از جان و آن که
 کلمه نسبت است و جانانه از جان و آن چنانکه تحریر یافت و جانانه یگانه وحدت عبارت
 از واجب تعالی است از تیاب و زنجب در تشک افتادن باید دانست که حرف را
 ما بعد بصیرتش یعنی راست و این در کلام اساتذہ کثیره اوتوحه است نظامی گوید
 بدیهه جزیه از ما بر کینه راه قلم در مکش رسم دیرینه راه و حرف از ما قبل مشاهده غالب
 است که معنی درست چنانکه درین مصرع ع کادیم از چهل روز گرد تمام یعنی
 در چهل روز محصل معنی این فقره است که نظاره این گلهای که بر آب جسد لوله گنج خلق
 جمال غویا بسبب جلوه انگیز بودن جمال خود بصد هزار ناز و کمر شسته از قوه لفعول اند
 آن بالغ نظر را سزاوارست که هجوم این عمار کثرت که عبارت از همان گلهای است و آنها
 چنین اند که در جوامع مکان در آتی اند بر آکنده و بهر توفیق الهی در رقص آمده و
 آن رقص نظموالشیان است در وقت دیدار او تعالی بر مبنای یقین او پرده مناسب
 نه بند دای دیدن این گلهای آن کی را سزاوارست که اینها که بمنزله عمار اند بر مبنای
 یقین او پرده نشوند و در ریب و تشک نه اندازند تا از مشاهده جمال او تعالی محروم
 و فایده بالغ نظری نیست که تراکم عمار مضر بنیاست هرگاه انقدر عمار که این کثرت
 عبارت از آن است نظر او را مضرت نه بخشد ظاهراً است که بنیایش بحب مرتبه سالی
 داشته باشند اما پوشیده مانده که این معنی متصوفان است و چندان من حیث المقام
 مناسب نمی نماید زیرا که مقام مقتضی تعریف گلهای است و این گفتگو پس بند
 آمیز را درین معنی مدخلیست فقیر چنین بهتر دانده که گفته شود این حور و شان
 از بسکه جمال بغایت دارند و تیزی حسن ایشان با قصه غایت است دیدن ایشان

باینص در بنیانی ممکن نیست نظاره زنها بالغ نظری را سزاوارست که با آنکه کثرت غبار است
 و این همه عجوم دارد در هنگام مشاهدۀ ایندوس بر بنیانی بصیرت او پرده
 شک نه بندد زیرا که هر که چنان بنیانی داشته باشد که این همه غبار باعث نقصان
 بنیانی او نشود و از مشاهدۀ جمال همچو بگاشته وحدت که حدت فرغ جمال او طرف بیان
 بر نمی تابد باز ندارد و در شک نه اندازد پس ظاهرست که چه قدر بالغ نظر خواهد بود
 به آنکه هر گاه چیزی خوب در نظر کسی بیاید البته او در شک خواهد افتاد و حقیقت آنچیز
 گاهی دریافت نخواهد شد چون کثرت باعث آنست که مردم را در ریب و شک
 اندازد و حقیقت رب جلیل بخوب وجه مدرک نشود لهذا آنرا بنابر تشبیه منووده و حمل
 این تقریر آنست که هر کس این قدر نظر بالغ داشته باشد او را سزاوارست که مشاهدۀ
 اینها نماید و گردن تاب دیدار اینها که بان حسن و جمال اند صورت امکان ندارد و در صورت
 مبالغه که در جمال گلهام صورت می بندد ظاهرست پس کثرت درین تقریر کنایه
 باشد از علائق دنیا و می تواند که چنین گفته شود که دیدن اینها کسی را سزاوارست
 که با همه این غبار و در جمال اینها جمال الهی فرق تواند کرد و بسبب بالغ نظری در شک
 و ریب نیفتد که مگر جمال او تعالی و جمال گلهام است اما رکا گشت این توجیه پوشیده است
 هر چند از کتاب اینهمه توجیهات بنجر کفر می گردد اما چون در اغراق نشیانه
 و مبالغه مانع شاعرانه از لکن گریز نیست می توان تسلیم کرد و نعوذ بالله من سرور
 انفسا و من سیات اعمالنا قوله بے تکلف چو شش شرار لاله زار که از سنگ
 آتش کو بهسار بصدمات چشماق روزگار بیرون ریخته هنگامه نشاطی در نگرفته که سنگ
 سرمرته دل ارباب قساوت را در آهین جصایج افسردگی سپند آتش اثر

نکند شلاله را بر معنی جانی که در آن لاله بسیار شکفته باشد چه زاری کی از کلمات است
 که برای معنی انجومی و کثرت آید مثل ستان و سار و غیر آن و بعضی این کلمات را
 معنی جای نیز گفته اند اما تحقیق همان است که نوشتیم و معنی جای از نفس کلمه مستفاد
 می شود و لاله زار در مقام معنی لاله است از قبیل ذکر مظهر و اراده مظهر و شعبة
 ایست از فن بیان و لهذا آنرا بشر تشبیه داده چه تشبیه جالبتر نمی توان
 و باشد که شلاله زار باضافت عجمی عبارت از لاله باشد از عالم گیسوان
 دیده و استخوان خیال و غیره چنانکه گذشت پس لاله که مشبه است مخدوف باشد
 سنگ آتش سنگی که از آن بچقاق آتش بر آید و آنرا عبری حجر النار گویند اگر چه
 هر سنگ آتش دارد اما در آن سنگ آتش بسیار باشد کذا فی مروج الذهب و در
 شعر خاقانی سنگ آتش چون شکستی تیز گرد و دلاجرم از شکستن تیز تر خاطر عیا
 می آورم و در سنگ آتش کو هسار اضافت تشبیهی است که جمهور آنرا اضافت بیابان
 گویند و نسبت لاله کو هسار از برای آن است که لاله کو هسار هم بیشتر شکفته چنانکه جامه
 علیه الرحمة گوید نه بنی لاله را در کو هساران که چون خرم شود فصل بهاران
 کند شوق شقه گل ریز خار را به جمال خود کند زان آشکارا و اضافت در چقاق روزگار
 از قبیل سنگ آتش کو هسار است چون روزگار در همه اشیا موثر است لهذا
 آن را به چقاق تشبیه داده در گرفتن راست و موافق آمدن چون در گرفتن
 صحبت و آشنائی و مانند آن صد پیر من عرق نگه شرم کرده است
 تا با تو آشنای مادر گرفته است به شیشه با سنگ و قدح با
 محتسب یکرنگ شده کی بدانم صحبت ما و تو دانه در گرفت به بابا با فغانی

چه در گیر و باین یک شست خون سودای من بانو پاک چون من مشتری بسیار دارم
 عمل سلیبت پاکدانی نوادر المصا در و در گرفتن هنگامه نیز ازین قبیل است و بمنجه
 راست و موافق آمدن هنگامه و معنی تاثیر کردن نیز است مثل دیدن گرفتن بند و حیات
 و آه و ناله و معنی مشتعل شدن و چیزهای چون در گرفتن آتش در حسیل رخ
 و این مجاز است کمانی است که کوزه سنگ سر می نگی که از آن سر می سازند که آن زکوه
 طور برسد بسبب آنکه بجهت فروغ الوار الهی سوخته و سر می شده است ارباب قضا
 کسانیکه دل ایشان سخت و سیاه باشد چه قصوت و قداوت در نخب بمعنی سخت دل
 شده است و درین مقام عبارت از زما و خشک باشد چون شعر الحافظ بهر امور
 ندارد لب محابه بر چه می خوانند بر زبان می آرنند چنانکه از کفر و شرک هم لفظ می برند
 حافظ گوید بر و به میکده و چهره ارعوانی کن بهر و بصوبه کابجی سیاه کار است
 ناصر علی کعبه سنگ ره باشد یعنی سوگند است با برهن کعبه نشین آمد و از کیش گذشت
 و مذاق فهم این معنی را خوب نمی فهمد و احتمالات دیگر را در شعر حافظ علیه الرحمة چنانکه
 باریک فغان مدعی تصوف است در همچو مقامات معنی را بطور دیگری میجویند بر کسی نشانی
 در خانه نیست ای افسردگی که مانند رخ است چون افسردگی لایق حال
 از ماد می باشد و لهذا از آمدن و شد خاصه در باغ و بوستان بازمی مانند ازین سبب
 آنرا آبا نهین حصا تشبیه کرده و محصل این فقره آنست که بسبب جوش زدن لاله با
 که از کوه بار آمده اند آفتد هنگامه نشاط را است آمده که نشاطند کور دل زاهدان
 را که مثل سنگ سر می سخت و سیاه است و افسردگی برای آنها آه نهین حصار شده در
 حصار جهان افسردگی بر آتش گرمی سپند خواهد کرد یعنی بسبب آن نشاط افسردگی

که در زبادست با کحل سرفه خواهد شد و چندان گرمی در دل ایشان بهم خواهد رسید
 که مثل سپید خواهند حسبت با آنکه هر چه در چاقاده باشد از آتش گرم نشود و بلکه اثر
 گرمی از آتش برود اما دل ایشان آنچنان گرم گردد که چون سپید بجنبند و سپید
 شدن سنگ زیاده تر بهالغه در گرمی دارد و بدانکه درین ضمن اراده این نیز داشته
 که هرگاه از حد را فرسردگی بکنند البته در باغ درآیند و مشغول لعبت شوند تا غم قول و
 سبزه هفت اندام زمین که از بهشت نندگان سیلاب بهار بر خاسته هم عیشی گسترده نشده که
 بای خوار و از زبان ملائکه بیان را در تابه سوخته برشتگی در روغن چرب نهی بیندازد
 شش سوخی سبزه با خافت بیانی سبزه هفت اندام بحسب طایفه عبارت از سر و سینه
 و پشت و دودست و دو پای و بحسب باطن کنایه است از دماغ و دل و سپر و زگرده
 و شش و زهره و جگر که گزافه زبدۃ الفوائد و هفت اندام باطن را هفت خلیفه
 نیز گویند چنانکه در تشریحی است اما فرق در تقریر صاحب زبدۃ الفوائد و تفسیری است
 که در اول یکی از این دو را در دو دم بجای آن معده است لفظی گوید هفت خلیفه
 یکی خانه در بهشت حکایت به یک افسانه در و در تفسیری هفت خلیفه کنایه
 روح حیوانی و عقل و حواس خمس نیز است اما هفت اندام همانست که گفته شد و
 هفت عضو ظاهر مراد از هفت اندام سبعة اعضاء نیز آمده جلای طباطبائی گوید
 شر چون نفاد حکم روح در عالم سبعة اعضاء و ان کرده + بدانکه درین مقام
 مراد هفت اندام عضو ظاهر و آن باعتبار هفت طبقه زمین باشد یا باعتبار اقسام
 سبعة و همین اقوی است و کنایه است از تمام روی زمین چه هفت اندام تمام
 جسم باشد چون در سوخته بهار به تمام روی زمین رویید و موهای نیز که تمام

باشد لهذا سبزه را موی جسم زمین گفته کما لایحنی نهنگان سیلاب محض اعتباری است
 چه نهنگ در دریا و تالاب ماهی کلان باشند در سیلابی که در موسم بهار از باران
 بهرسد و چون از دهمست موبد بدن خیزد راست بودن سبزه را بان تشبیه نموده
 گویم موی جسم زمین از دهمست نهنگان مذکور برخاسته اند ملامت گویان از عالم
 ارباب قضا و قسمت که مراد از آن زمان و دار باب نصاح اند و زبان ایشان را
 ماهی خار دار گفتن از بهر آنست که هر چه از زبان ایشان بر می آید جز پند و وعظ
 نباشد و آن در دل رندان چون خرمی خلد و آزار میرساند سوخته برشته مرکب
 کسبیکه سوخته و برشته باشد میرزا محمد طاهر وحید در دیباچه رساله آداب جوارح گفته
 نثر سوخته برشته آتش شوق می داند که هر شراری چراغانی و بیای تخیالی مابعد آن
 برای افاده معنی مصدر است ای سوخته و برشته بودن و نسبت آن بزمان و جهت
 طغر تشنیهی است که در حق رندان از ایشان بطور می آید و چون چیز سوخته و برشته
 سخت و درشت بود و زبان زماند نیز در حق اینان درشت باشد گویا سوخته و برشته است
 باید دانست که بای موحده در اول موی یعنی از بیانیته است و اضافت در دام عیش
 بادنی ملاسبت است و اضافت در روعن چرب و نرم بیان نیست و ذکر تابه بنا بر رعایت
 ماهی است چه ماهی را در تابه برشته می کنند و قود از دهمست نهنگان آه چندان فائده
 نمی بخشد بلکه منافی عیش است کما لایحنی علی المثال بهر حال محصل معنی فقره اینکه از مو
 سبزه که بسبب خوف نهنگان سیلاب بهاری بر بدن زمین برخاسته اند دام
 آن عیش گسترده شده که ماهی زبان ملامت گویان را با همه درشتی خود در عین خسته
 برشتگی در چرب و نرمی خواهد انداخت یعنی چنان عیش بسر دست آمده که زبان

زبان ملامت گویان هم با وصف درشتی خود چرب و نرم خواهد گردید و درشتی آن
که از سوخته برشتگی بپرسیده با کل رفع خواهد شد قول نوروز رسید و شد جهان دار و سر
وز لاله و گل روی زمین عارض حورش نوروز عبا تست از رسیدن آفتاب بر
نقطه اعتدال ربیعی و آن اول برج حمل است چون آفتاب برین نقطه برسد آغاز
بهار بود و آرسر و در اصل دارالسر و بود فارسین الف و لام را حذف کرده در
سر و رکبه خوانده اند چه مصنف فارسی را کسر ضرورت است و در امثال این نیز همین قشر
کنند مثل بیت المعجور و معیار الادراک و بیت المقدس و بیت المعجور و دار البقا
و دار الفنا و جنات الما و اد مثل آن که هر کدام حذف الف و لام استعمال نموده
کسب مصنف خوانده اند صاحب ۵ خرابه است که خوشتر نسبت معجور است و است
که از طپش دل خراب میسازند و خاقانی معنایی ام از بیت معجور آمده و از خوان حال
خورده قوت و زله خوان را از خوان آورده ام با طغرا گوید شتر چو ناله شتر در
این بیت معیار ادراک یعنی رساله مشال بیت مقدس و بیت حرام در صدر کتاب
که شست خاقانی و در بارگاه صاحب معراج هر زمان با معراج دل بجنات ما و ابر
روی زمین سطح ظاهر زمین است چون آنرا بلفظ روی تعبیر نموده مقابل آن بعارض
خوب واقع شده و لاله و گل را سبب چنین و چنان شدن زمین ازان گفت که
عارض معشوق را بگلستان تشبیه دهند و نیز گل و مراد آن است که روی زمین بسبب
لاله و گل چنان رنگینی بهم رسانند که گویا عارض حور است حور چون فاسیان
گاهی جمع را معنی واحد استعمال کنند چنانکه افلاک و عشاق و ریاض و عجائب و غیر هم
افلاک و عاشق و در وصف و عجیب حور نیز معنی حور استعمال نموده اند لهذا با لاف و نون

جمع کرده اند سعدی گوید سه حوران بهشتی روزی بود اعراف باز در فزایان پرسید
 اعراف بهشت است یا عرشی نه شگفته با دگستان عیش تو ز انسان به که خور خلد بتنا کنند
 از آن نرگس به خاقانی گفته به قلب ریای بنقد صفا چون برون و هم پائیناس چون
 بزبور حور ابر آورم قوله هر قطعه ابر جلوه صبح صفا به هر لعله برقی موج به لجه نور به
 قطعه ابر یعنی لکه ابر و آنرا گل ابر نیز گویند و معنی شعر ظاهر است قوله و بسدم رواج
 نسرين و بجان چون نفس تهليل سبحان سبکبال معراج اجابت پریدن در زمان زمان
 رشحات ثراه و باران مانند فوج فرشتگان عرفناک از عرش رحمت رسیدن
 ش پوشیده مانند که درین هر دو فقره کثرت رواج و بسیاری نزول ثراه و باران است
 نسرين بر وزن قزوین نام گل است معروف و آن سفید و کوچک و صد برگ میباشد
 و آن دو نوع است یکی را مشکین گویند و دیگری گل نسرين و بعرب و در الصنینه
 خوانند کذانی برهان معراج اجابت و عرش رحمت عبارت از معراج و عرش است
 افاضت آن منافات با دنی ملاست است نه تشبیهی که آنرا بیانی گویند چه مقصود آنست که
 معراج فی پرند و از عرش میرسند و چون بسبب دعا اجابت بر معراج پریده و فرشتگان
 رحمت الهی از عرش رسیده اند چه رحمت الهی باعث آن میشود که فرشتگان از عرش بر زمین
 فرود آیند لهذا معراج و عرش را بسوی اجابت و رحمت مضاف نموده و این مثل است
 نقاب و دندان تاسف است که حقیقت آن پیش ازین تفصیل گذشته پوشیده نماند
 که معراج اجابت و عرش رحمت فقط متعلق بنفس تهليل و فوج فرشتگان است و سبکبال
 و پریدن و عرفناک و رسیدن بهر دو امی رواج و نفس و ثراه و فرشتگان باید دانست
 که هر گاه کسی از دور برسد بسبب نزد بسیار عرفناک شود و چون فرشتگان

از عرش نازل می شوند تو هم شده که هرگاه از چنین راه دور و دراز وارد می شوند
 عرفناک نمی شده باشند و این شغبه السیت از فن بیان کمالیخی علی ماهر بن الفن سبکبال
 و عرفناک مصناف است بسوی معراج اجابت پریدن و از عرش رحمت رسیدن
 و معنی هر دو فقره آنست که روح نسرین در میان سبب کثرت خود و مبدء سبکبالی
 در پریدن است چنانکه نفس تهیدیل مسبحان بمعراج اجابت و مبدء مبدء پر دو کثرت
 نژاده و باران چنان است که زمان زمان آن نژاده و باران عرفناک از رسیدن
 است مثل فوج فرشتگان که از عرش رحمت الهی هر زمان عرفناک می رسند
 چه رحمت الهی و معنی دارد که گفته است که فرشتگان رحمت را از عرش معلق بر
 بندگان بر زمین نیارند لهذا قید هر زمان بکار رفته و لطیفی که در نسبت عرفناک
 بر رشتخ و نژاده است بر مذاق فهم ظاهر است اما بهترین توضیحات درین فقره آنست
 که گفته شود یک بابی موحده از عبارات بمعراج اجابت پریدن و یک از سببیه از
 عبارات از عرش رحمت رسیدن مخدوف شده چه مراد آنست که سبکبال
 بر پریدن بر معراج اجابت و عرفناک است از سبب از عرش رحمت رسیدن
 کمالیخی علی المذال باید دانست که در فارسی ضابطه السیت که هرگاه دو باب
 موحده یا دو از یاد و حرف در در یک جامع شود یکی از آن مخدوف نمایند چه جمع آن
 هر دو موجب اختلاس است در بنای فصاحت صاحب گوید عیسی عجیب خود در رسیدن
 نمیرسد چه بای عجیب صله نرسید نیست و نمیرسد را بای صله دیگر می باید پوشیده نماند که
 ارشد خیال مصرع دیگر آن ضم کرده و آن نیز همین معنی مشتمل آمده و هو هذا فضل
 بفضل خویش ندیدن نمیرسد فافهم حضرت شیخ علی حرمین علیه الرحمة بنازم حیرت

انظار حسنی که اشکم را به چو آب تیغ از مژگان چکیدن باز میدارد و حکیم ثنائی گوید از هر جا
 بگذرم اهل ملامت با نمایندم بار باب سلامت که این رود که درگاه عشق است
 در چشم افتادگان شاه عشق است و دومی شاید که چشم افتاده بالاست قلال محاوره
 باشد مثل سرگذشته و از سرگذشته پس از صانع فیه الخ و از بود ظهوری گوید
 شیر در مهر بره یسیدن و اگر که در خون خویش یسیدن به مقصود مصرعه نیست
 و قس علی هذا البواتی خان آرزو در چراغ هدایت در بحث از چشم افتادن و زین
 افتادن در باب حروف مذکوره می فرماید که تحقیق آنست که این حرف
 از استادان بسبب سهوا مانده که متبعان آنرا قاعده مقسره کرده اند
 مولف گوید که ظاهر همین است زیرا که در صورت بودن یک یا یک یا یک در و بر و غ
 حرف دیگر از خاطر می رود و برین معنی وجدان موزون لمبعان گواه است اما
 چون در کلام اساتید پیش از حد حصر یافته میشود شاید ضابطه متقل باشد
 و نیز نسبت سهو با سنده خالی از شوخی نیست هر کیف حاصل این تقریر درین
 هر دو فقره آنکه رواج فلان فلان و مبدم سبکبال اند باینکه معراج اجابت می پذیرد
 و تراله و باران هر دم عرفناک اند بسبب اینکه از عرش رحمت میرسد در صورت
 سبکبال و عرفناک مضاف بسوی معراج اجابت و عرش رحمت نیست
 چنانکه در توجیه سابق بود هر چند تراله در نیجا یعنی شبنم نظریه مناسبت بهار و شبنم
 باعث شگفتی بودن مناسب می نماید اما چون در هنگام بارش شبنم نمی باشد
 تا اطلاق زمان زمان بر هر دو درست شود آری تلک همراه باران می آید
 پس همین مناسب است قوله در دیوار گلزار روزگار زبان سبزه نوخیز تر نرم تر

ترانه خوشی و خرمی ش گلزار جای که درو گل ب یار باشد چه زار کلمه است که مفید
 معنی انبوه و کثرت بود از عالم رستان و سار در مثل گلستان و کو هسار و غیره
 معنی جای از نفس کلمه استفاد میشو و پس بعینه که زار را بعضی جای نوشته اند
 درست نباشد همچنین در رستان و ستار و امثال آن کما ذکر فی المطلوبات
 روزگار در سراج اللغت بمعنی زمانه است مطلقاً و مجازاً بمعنی امتداد مدت و قدر
 نیز آمده بخاطر میرسد که روزگار مرکب باشد از روزگار چه کار بمعنی گراز عظم
 آموزگار و آموزگر چه وجود روز موقوف بر زمانه است زیرا که مقدار حرکت
 فلک عظم است که موجب حرکت افلاک دیگر است و فلک شمس در آن داخل است
 انتی مؤلف گوید که از اینجا است که شکایت یا شکر آن روزگار کنند چه هر نیک و بد
 از حرکات فلکی می دانند و روزگار گاهی عبارت از دار دنیا نیز باشد و همچنین آن
 و لهذا آنرا درین فقره گلزار و در فقره ثانی زمان را بوستان گفته و چون گلزار
 گفته در دیوار نیز برای او تجویز نموده و حق آنکه همین در دیوار را در دیوار گلزار
 روزگار گفته چه این همه در روزگار است و هیچ یک از اینها خارج از روزگار نیست
 قتال خوش بود و معدوله است و ما قبل و او معدوله فتحه غیر خالص بعینه بوی از
 نموده دارد و لهذا این و او را و او شام نیز گویند از جهت فتحه قافیه آن با کشتن و ش
 بود و چون بوی ضمه نیز دارد و گاهی بهش و کش ضمیم قافیه نمایند و معنی آن نیکو
 و خوب و بمعنی مادر زن و مادر شوهر نیز است و آنرا خوشه من نیز گویند و بهر دو معنی بوی
 معدوله است ترانه خوشی ترانه که منشای آن خوشی و خرمی بود حاصل فقره اینکه درین
 روزگار آنقدر خوشی و خرمی برسد دست آمده که در دیوار روزگار آنقدر خوش

و خرم گشته که زبان سبزه ترانه میسر آید و زبان سبزه با صفت بیانی است چه سبزه را
 زبان در دیوار روزگار مقرر نموده قوله شاخ و برگ بوستان زمان ببالر بالید
 شبک پرواز هوای نر همت و سنجی شش شاخ و برگ بوستان زمان شاخ و برگ
 که در زمان است و ترکیب آن مثل در دیوار روزگار است که در فقره اول گذشت
 و احتمال ثانی در دیوار روزگار چنانکه سابق ذکر یافت نیز در دفا هم بال بازو
 مردوم و جای برآمدن پر مرغان که بدان پرواز کنند و مطلق جای برآمدن که چنانکه
 رشیدی گمان برده خطا است و بعضی گویند از انسان و حیوانات چرنده از کف تا
 سرناخن و بعضی گفته اند از شانه تا آرنج و از پرده پرده که که بعر بجلج خورشید
 و بعضی گفته اند از پرندگان پاتا پر سراج اللغت موقت گوید چون در بالید که
 حرکتی است لهذا آنرا بال قرار داده و این بسیار نزاکت دارد ازین عالم است
 در شعر میان ناصر علی و دران گلشن که گرد و خون فشان چون تیغ جولا نش
 هم آهنگند بالید که نام از انرا و معنی فقره ظاهر قوله نشاط افزا
 وزیدن باد شمال جو بار لب جهانیان را خنده نشاط و طرب گل خود در دشت
 بادوست راست و آنرا باد هرات نیز گویند بدین سبب که این باد در هرات اکثر
 می وزد و بشمال هرات مشهور است و قوسی گوید که هفت ماد لا نیق قطع شمال در هرات
 می وزد چنانکه از سراج اللغت در لغت باد هرات تبفصل دریافت میشود
 و در منتخب بادی است که مابین شرق و نبات انعش وزد باید دانست که در
 بعض نسخه وزیدن باد شمال واقع است و در بعضی شمال در صورت اول شمال
 تجرید است از معنی باد و کمالا مخفی و فاعل از وزدن نشاط و وزیدن باد شمال است

ای بسبب آنکه وزیدن شمال نشاط می افزاید بجز فاعل آن وزیدن را قرار داده
 چنانچه حقیقت افزاینده نشاط شماست نه وزیدن اما چون فعل مذکور بدون وزیدن
 ممکن نیست لهذا چنین گفته فافهم جو بار بار نیز از عالم زار و سار وستان و غیره است
 اما جو بار یعنی جوی متعل شده و وجه شبه در جو بار و لب و د بودن لب کرانه جو بار است
 و حرف را که بعد از جهانیان واقع است معنی درست که حرف ظن است و حقیقت این
 از رسایل بوضع می پیوند و خنده نشاط و طرب خنده که بسبب نشاط و طرب حاصل
 شود گل خود رو گلی که خود بخود روید و معنی فقره آنکه باد شمال چنان نشاط افزاست
 که خنده در لب جهانیان گل خود روست ای بی اراده خنده بر لب می آید مانند گل خود
 که بی سعی کاشتن می روید قوله و بغم فرسائی دمیدن صبا که سار دیده عالمیان را خواب
 آسایش و راحت گل شبوش صبا بفتح و الف مقصوره با وی که از پس پشت آید
 چون رو بقبله آری و در موی بادیکه از و گل بشکند و آورده که صبا بادی است
 که از زیر عرش میخیزد و وقت وزیدن صبح است و سخت لطیف و فیض بخش است
 که انانی زبده الفواید و معنی باد خزان و صرصر نیز استعمال یافته و نظامی گنجوی صبا
 بلبلان را در دیده دهل و زنا محرمان روی پوشیده گل و ایضا و بار من در آمد چو
 در یای تند صبا را سازگرد او پای می کند و کسار مخفف کو سار و آن در اصل جا
 که در آن کوها بسیار بود اما متعل معنی کوه است و اضافت در کو سار دیده از عالم
 جو بار لب است که لایخی نسبت غم فرسائی بد میدن صبا از قبیل نسبت نشاط افزا
 بو زیدن شمال است که گذشت خواب آسایش خوابیکه سبب آسایش و راحت بهر سار
 و آن را خواب و خواب عافیت و خواب آرام و خواب آسودگی و خواب فراغت

و خواب امن نیز گویند چنانکه مقابل آن خواب کلفت ستائی راسته ز فیض ذات
 تو شاید که همچو کیفیت آن خواب کلفت از این پس خمار بر خیزد و مرزا صاحب گوید
 خدا این طفل بدخوار بخت خواب آسایش به شبی صد بار از فریاد دل بیدار میکرد
 بروی بستر گل خواب راحت نیست شبنم را نقاب از روی گلزنک که مشب باز
 میکرد و پاکیم صورت دیبا ز خوابت بیدار شد و عیش را از ناله تاکی تلخ بر جویا
 کنم و سراج الدنجان آرزو خواب آرامت ز شوخی کی برد و اگر چو تو باشی ز گل سبز
 مرا صاحب به نظر لطف ز مهر و مه که کاست مجوی خواب آسودگی از چشم گهلبان
 مطلب به هر جا که بلبل است درین باغ و بوستان از ناله ز خواب فرغت برآمده
 کمین گاه است خواب امن سیلاب حوادث را به دل بیدار توشت ز ما من پیش
 میکرد و پا گل ستودم گاه است گویند که آن در وقت شب بشکفت چون خواب در وقت
 شب در چشم آید آنرا گل شب بو گفته اند و معنی فقره ظاهر است قوله خاک اگر همه غبار خاطر
 بآب تردمانی در سبزه خرمی دامیدن تش اگر همه معنی اگر چه سراسر است و معنی بالفرض
 نیز بقدر نیمة مستفاد میشود و شاعری گوید اگر همه خانه کعبه است که تعبیر کن بیدل علیه السلام
 اگر چه جبریل باشد مرغ فغم آگاه نیست ای اگر بالفرض خانه کعبه است و اگر بالفرض
 جبریل باشد و حاصل معنی فقره آنکه خاک اگر چه سراسر غبار خاطر است ای سراسر باطن
 نکره خاطر ما درین زمان از بسکه آب تردمانی خورده است سبزه خرمی میداند چه جای
 آنکه سبب کدورت گردد و میتواند که چنین گفته شود که خاک اگر خاک غبار خاطر باشد هم
 بآب تردمانی سبزه خرمی می داند در صورت غبار خاطر را خاک فرض کرده و لفظ اگر
 همه معنی دوم ای هر چند سبزه از خاک میداند از غبار خاطر گوید لفظ غبار باشد اما درین

زمان خرمی و نشاط آنقدر غلو کرده که عیار خاطر نیز بسبب متاثر بودن از آب سرد و
سبزه خرمی می داند قوله خار اگر همه نیش درون بسیم است از در گل شادمانی
شگفتا نیدنش درین فقره نیز همان دو توجیه سابق میتوان کرد پس صورت
اول خار بمعنی خود باشد و نیش درون بودن آن خار به سبب خلش و رنج
است که ازان در دل حاصل شود در صورت ثانی خود نیش درون را خاک گفته
و نیش درون خار خار یک از غم باشد قوله درین جوش طراوت اگر فتنه عنبر
بدعوی فوارگی بر نیزه مشکل که بر شمع ریزی رطوبت خوی نجات بر چین منکران
نه نشانده ش مشارالیه کلمه این جوش طراوت نیست که در خارج موجود است و مفید
معنی تغیر نیز است زیرا که این و آن گاهی برای افاده معنی تغیر و تعظیم چیز نیز
می آید کما اینجا پس درین جوش طراوت باین معنی است که در وقت که جوش طراوت
که بسیارست فتنه عنبر فتنه که از عنبر سازند و برای خوشبو بسوزند بر شمع ریزی رطوبت
و احتمال دارد یکی آنکه فاعل فعل رختن فتنه عنبر باشد دوم آنکه فاعل آن رطوبت
بود در صورت اول رشمه مضاف و رطوبت مضاف الیه و امر جای مصدر است برین
بابین هر دو باشد پس ترجمه آن رشمه ریز بودن رطوبت ای بسبب آنکه رطوبت
ریز است چنین و چنان شده غوی بو او معدوم یعنی عرق و بو او مجبوله نیز آمده یا غنی
جدا گانه بود همان معنی حکیم رودکی گوید تا غوی ابر گل برخ تو کرده شنیده شنیده
شده است سوخته چون اشک ماتمی ابو نصر صیرای بدخستانی اگر چشم مست یار
به بنید غزال پس غوی نجات از بن هر موی او چکد و معنی فقره اینکه درین وقت
بسیار جوش طراوت اگر فتنه عنبر با کمال سوستی که دارد و اثر رطوبت در آن متصور نیست

سرگرم این دعوی شود که من فواره ام پس سبب اینکه درین هنگام از بسیاری طرقات
 رشحه رطوبت از خود میریزد این معنی مشکل است که از رشحه ریزی او منکران را خجالت دست
 ندهد و عرق خجالت بر پیشانی شان نه نشیند بماند که چون در فقیله سبب سوختن میوت
 میباشد نه طرقات لذا اسامع را ازین معنی انکار باشد که چنین نخواهد بود اما چون از طرقات
 این موسم رطوبت در دواثر کرده و در رشحه ریزی مثل فواره شده البته مشاهد او موجب
 خجالت شود در صورت احتمال ثانی رشحه ریزی چنین باید گفت که سبب اینکه رطوبت
 رشحه میریزد چنین و چنان خواهد شد فافهم و معنی این فقره بوجه دیگر چنین بر کسی نمی
 که ضابطه است که هر کس نزدیک فواره باشد رشحه فواره بر چنین او مفتی پس گویا
 همان رشحه بر چنین منکران که بحجت مشاهد این احوال نزدیک آن فقیله و نه
 خوی خجالت شود قوله و درین غلو نکست اگر دماغ سوخته مجر فسرده سودای غنچگی پزد
 محجب که عطسه انگیزی هجوم رایحه سرخسین و تصدیق حرفیان پیاپی نه چنانندش دماغ
 سوخته دماغی که بیوست بسیار دران پیدا شده باشد و لذا سبب آتش افروختن
 مجر دماغ سوخته گفته ظاهر الطریق تشبیه باشد و میتواند که بطریق استعاره بود چه
 مجر را شخصی قرار داده و برای او دماغ تجویز نموده مجر فسرده مجر تکیه آتش و فسرده شود
 و چه است که تا آتش در مجر باشد سبب سوختن عود و غنچه و از ان بر می آید در فسرده
 آن فی حقیقت فقره آنست که درین وقت بهار که نکست غلو و جوش دارد اگر در دماغ
 مجر سوخته فسرده این سودا پیدا شود که من غنچه ام از انجا که غلیان نکست که در دنیا
 موسم است و او عطسه انگیز از آن عطسه انگیزی او سرخسین حرفیان را پیاپی بجنباند
 به آنکه فاعل بجنباند مجر است چون بسبب عطسه انگیزی باعث سر جنبانی شده از روی

مجاز آنرا فاعل سرجنبانی قرار داده و ضابطه آنست که هر کس که تخمین کسی کند به سرجنبان
و نیز از عطیه سرحی جنبه و میتوان گفت که چون سبب عطیه الیگیزی سرحی فاعل تخمین
همان جنبیدن سرجنبان سبب عطیه جنبیدن سر شود بر تخمین پوشیده نماند که فاعل
پزد و داغ است و فاعل جنبانند ازات مجرور ازین گمان نبری که نظر فاعل پزد و بودن
و داغ فاعل فعل ثانی هم همان باشد زیرا که اگر گفته شود که در داغش چنان خیال سرجنبان
که من چنینم فهمیده نمیشود که متکلم همان داغ است و اگر این اراده هم کند چنان مضائقه
ندارد بلکه تشبیه نیز هست می آید اما بقریه فقره اول بهتر همانست قتال قوله سازگار
اعتدال هوا جنگ آتش و میند بصلح شگوفه و گل هم آغوشش سازگار مگر کسب سازگار
که کلمه السیت مفید معنی فاعلیه و ساز معنی موافقت و ساختگی است چنانکه گویند با او
ساز کرده است یعنی موافقت و سازگاری بیاییم تخمینی حاصل المصدرب معنی موافقت
شگوفه یکسر گل درخت میوه ارجپاچه در برهان قاطع است موافقت گوید شعر ابیست معنی
مطلق گل سفید رنگ استعمال کرده اند و بمعنی از متبع معلوم شود از اینجا است که فنیای
سخن فیه به نیت تشبیه کرده و نیز را بیدل علیه الرحمه در احوال شیر خواری خود در عارضه
فرماید تشریف از انقدر از اصل دور افتادی که تا بسراغ گلت رسد رنگها غمان شگوفگی
گردانند و مصنف در عبارت این نسخه بسیار جایزین معنی آورده که سحی و از عبارت قوله
پلنگ شاخ شگوفه آه که بعد ازین می آید معلوم میشود که شگوفه گاهی بمعنی گل سرخ رنگ
نیز آمده زیرا که داغ بر پشت پلنگ سرخ مائل سیاهی بود گل بر هر گل عموماً بزرگتر از آنکه
در عربی درو گویند خصوصاً اطلاق کنند و لهذا در اینجا با تشریح تشبیه داده هم آغوش
صلح شدن جنگ عبارت از مبدل شدن جنگ است به صلح و معنی فقره آن است

که اعتدال هوا آنقدر با همه چیز موافقت کرده که آتش و پنبه مثل شگوفه و گل صالح کرده اند
چنانکه از نزدیکی گل شگوفه ضرر نه بیند از نزدیکی آتش پنبه ضرر نمی بیند و بعضی فقره بر این فقره
چنین کرده اند که شگوفه و گل گویا آتش و پنبه اند که بسازگاری اعتدال هوا خنک را
گذشته صالح اختیار کرده اما ظاهر است که نمعنی را الفاظ فقره بجای مساعدت میکند و نیز فقره پنبه
فقره ثانی مناسب نماید قوله و هموارکاری ملاستایم خشونت مرقع بالینت گلبدن دوشش
بر دوشش یعنی بدایم چه چیز را در ملائمت مساوی نمایم لذا خشونت مرقع به نرمی بدل
شده با نرمی گلبدن دوشش بدوشش گردیده است ای مرقع و گلبدن در ملائمت برابر گشته قوله
از غرور و انگیزی هوا و خنک آوری نشود و یا انگیزی شگوفه در انداز بره ستاره چنین شش انگیزه
چون هوا نرم و ملائم گردد هر کسی را سرور و در طبیعت پیدا شود و آن سرور با غرور و انگیزه گردد
و نیز نشود و ناک عبارت از آغاز جوانی است سبب خنک باشد خاصه بر طبایع حیوانات مباح
مثل شیر و پناک آید است که نشود و ناک در اینجا در این معنی واقع شده نظر بلفظ پناک معنی آفتاب
چون که نظر بلفظ شاخ نشود و ناک برای درخت باشد ای رویدان و نمو پناک معنی غرس است آن
جانور است مشابه میوز که مثل یوز دراع بر تمام بدن دارد و غیره درست و اینک معنی یوز شتر
دارد و علامت آنها آنکه در عامه شتر بر ستاره جبهه واقع شده و بر معنی علمی است بر تقدیر این نسخه
معنی فقره چنین میشود که پناک شاخ شگوفه که همان شاخ شگوفه باشد از سبب او نشود و ناک
خنک و غرور پیدا کرده که در انداز و قصد آنست که بر بالا ستاره بجهد و صبح چنین است که سبزه
ستاره بنفیته بای میوزه بنفیته میوز است و بره ستاره حمل باشد یا خود ستاره
این من حیث المقام مناسب نماید و نیز مقابله گاو گردن بهم میرسد که در فقره ثانی است
بدانکه درین فقره مقصود بیان مبالغه در نشود و ناست فافهم قوله شیر سرخ گلنا پر خیمه یار

یا ز در گردن گا و گردن شکستن شش شیر سرخ مشبه به و گنگنا مشبه واقع شده و باز همان
 گنگنا را به پنج تشبیه داده چه جمع شدن و نسبت بر یک شش موجب از دیالط است
 یا ز بیای تحتانی یعنی حرکت ماخوذ از یازیدن یعنی حرکت دادن و پنج به یاز تر کیست
 معنی فاعلیت یعنی حرکت دهنده پنج و از اینجا است یازیدن دست در منحصر بد که
 در مال مردم پیازید دست به و در بعضی نسخ پنج ناز با صفت پنج لبوی لفظ ناز بنون
 و الف کشیده و درای عجمه زده معروف و این نسخه مناسب نیست زیرا که در صورت شکستن
 متعلق به پنج باشد و پنج بلفظ گردن متصل است نه شکستن و نیز وقت دیگر آنست که تاد
 اول کلمه در مقدار کنند معنی دست نشود کما لا یخنی علی المتال و اگر گوی چه مضائقه است
 که در جای که دو دریا و دو بایا و از جمع میشود حذف یک هاء است چنانکه پیش
 ازین گفته شده گوئیم اجتماع آن هر دو در یکجا میباشد در جای مختلف چنانکه پیش
 ازین تفصیل گذشت و اگر گوی که حرف ظرف در جای دیگر نیز حذف شود مثل ز ا
 رفته بودم و غیر آن گوئیم مسلم اما مساعدت محاوره نیز شرط است و هم قیاحت استعمال
 لفظ پنج شکستن آنچه هست باقیست کما لا یخنی پس مناسبست پنج یا ز تحتانی باشد
 که صیغه اسم فاعل است و کلمه در ماقبل گردن گاو را مفید معنی در باب و در باره است
 و حاصل این فقره آنست که شیر سرخ گنگنا در باره گردن شکنی گا و گردن پنج یاز است
 ای شیر سرخ گنگنا پنج برای آن می یازد که گردن گا و گردن شکند انعمی هم شعر مبالغه
 نشود و نامست مانند فقره اول قول نقاش بلیت نشو نما چنان نه نشسته که سر و قلم فولاد در
 آب زمین بکین بسز کردن حرف این دعوی ریش جوهر نه داندش نقش نشستن و نشانیدن
 کنایه از اعتبار سپید کردن و لنداد مضبوط و ربط و بند و بست ملک است متصل

ميشود چنانکه نقش فلانی خوب نشست اراده آن بود که ذلت و خواری کشید غنی گوید
 هر خدمت پیش ارباب سخن آمده باش پد نقش خود را چون قلم نشان و خود را نشان
 صاحب پد نقش امید بوسه بوجه حسن نشست و تا باشد بنفقه در خط شگون عیفتی تو
 که انی بهار عجم قابلیت نشود و ما عبارت از استعداد نشود و ما است و مراد در اینجا از قابلیت
 آنست که هر چه هست استعداد نشود و ما پیدا کرده قلم فولاد کنایه از قلمی است که بر سر آن اکلام
 نصب کنند و بدان مهر ناکند و در سر و قلم تشبیه است باعتبار رستنی و شاید که برگ فولاد
 نیز در وجه شبه مدخلی باشد چه فولاد سیاه باشد و سبز و سیاه را یک لبته اند چنانکه خنجر و شمشیر
 را بسبز تشبیه میکنند و ما قافی برگ گندم تشبیه کرده و بدر جا حی تیغ را بطوطی تشبیه
 نموده و طوطی سلب گفته است نه حرفی نام طوطی آن سلب کردن از زبان دارد و
 دو بلبل زیر خود دارد که او را چار صد شده سر و مراد از دو باعتبار ادا و حریت آن که
 ده باشد یا ی تختانی است و بلبل باعتبار سزا و غیبت است یعنی یا ی تختانی بلبل را که این
 باشد در زیر خود دارد و چار صد که حرف تا باشد بر سر آن دو است پس تیغ صورت است
 و باشد که قلم فولاد همان قلم باشد از فولاد که بر سر انگشتن کار آید مثل اقسام متعارف
 و نزدیکی آن باب زمین نگین گیت ما اتفاق باشد و باعتبار علاقه که قلم حکاک را با نگین
 باشد که آن کار مهر گنی است بدانکه اضافه در زمین نگین تشبیه است و آب آن صفائی
 آن باشد سبز شدن و سبز کردن حرف و سخن و مانند آن بر کرسی نشستن و نشاندن و مانند
 آن به غمی گفتیم که شود از گل و صلت چمن سبز گل کرد و خط لعل تو شد زان سخن سبز
 و آب فرماید به سینه صافان سبز بسیارند حرف خصم را از زنگ طوطی کند آینه سیاه
 شوق سلیم ای خوش آن روز که آن سیب زدن سبز شود به هر چه میگویم است عهد

شکین سبز شود و بهار عجم این دعوی اشارت بدعوی قابلیت نشود و ناست که از طرف
خود میکند و اضافت در ریشه جوهر اضافت بیانی است حاصل فقره آنست که هر چیز
چنان قابلیت نشود نماید اگر ده که قلم فولاد که درستی مثل سرست در آب زمین
نمایند از جوهر یکبار در ریشه خواهد دو آیند تا حرف دعوی قابلیت نشود و ناست شود
مخضل نیکه در نگین آب با میرسد چون ریشه درخت خواهد دوید و در نشود و ناست خواهد
و لطفت آنست که ریشه با ستعانت آب میزد و هر چند در نجاد حقیقت آب نیست اما چون
استعدا نشود و ناست بکمال پیدا کرد بعضی نام آب ریشه دو آیند شروع خواهد کرد و قوه در سر
عموم انبساط بسر حدی نه پیوسته که کسار بدخشان چون وادی نعمان بسر خرونی مد
این سخن لاله لعل سیراب شگفتانندش لاله بمعنی لاله سرخ و نیز تشبیه لعل به لاله است
بدانکه لعل دو معنی واقع شده هر گاه نسبت آن بوادی نعمان کرده شود و مراد
از آن لاله سرخ بود و چون نسبت آن بدخشان باشد مراد از خود لعل باشد
که جوهر نیست معروف و سیراب صفت لاله لعل است و حاصل فقره آنست که انبساط آن قدر
عام شده که چنانکه در وادی نعمان لاله لعل که عبارت از لاله سرخ است می شگفته همچنان
در کوکسار بدخشان نیز لاله لعل که جوهر مذکور باشد خواهد شگفت چه انبساط منبسط شدن
و وایشان است ای چون انبساط عام شده لهذا از گلهام تا ذکر کرده در لعل سرایت کرده
و آنرا هم شگفتاننده تا هر که مدعی این سخن باشد که انبساط عموم دارد و او را سر خرونی حاصل
شود و دعوی آن بی ثبوت رسیده بلکه در فقره اول لفظ لفظ سر و سبز کردن حرف و درین
فقره لفظ لاله لعل لفظ سر خرونی خوب واقع شده باید دانست که درین فقره مدعی صبیغه اسم
فاعل است باز آنرا مدعی صبیغه مفعول خوانند و قائل صبیغه فاعل را بلفظ نسبت میکنند از غلط

خود غافل اند و گناه خود را عیث برگردان می بندند و ما خود را به است میگردانند و نمی بینیم
 هیچ احتیاج تبصیح ندارد و قول امر در گلزمینی که هزار بلبل کار ندارد و کجاست شش گلزمین ضابط
 ولی ضابط معنی قطعه زمین شال هر دو ازین اشعار مشهور می شود و ایراد گوید که هر چند
 بهشت و نشین است از کوی تو یک گل زمین است و صواب یکدل هزار زخم نمایان نداشتند است
 یک گلزمین هزار خیابان نداشتند است و عرفی بجای گلزمین گل خاک بسته حکم تو اش آورده
 بکشمیر و گرنه یکی از گل آن خاک درین خاک در آید و زمین برین لفظ اعتراض کرده و خان کز در
 در سراج اللغات گفته که بعد تحقیق معلوم شده که لفظ آمده است چنانکه او استاد طالب کلام در
 ترجیح بند گل خاک نیز بسته اتقی کلامه مؤلف گوید از شعر عرفی معلوم میشود که در گل خاک کلام
 نیز جاز است چه کلام آن مابین گل و خاک واقع شده فافهم و کلامی حسب شرح قصاید
 منکر این لفظ شده و گفته که گل خاک معنی گلزمین و واقع مستلص نسبت لفظ آن که در میان
 گل و خاک داخل است هرگز مشعر بامعنی نمیشود که مصنف گل خاک معنی گلزمین آورده است
 باین امر کلمات در میان فاصله نمیخواهند انقصد بید انشی بر چنین صاحب انش حل نمودن
 موعود بید انشی است تقریر این مصرع چنان باید که او آن کز گل این خاک یعنی آن زبانی
 و رعنائی و کمیت تازه و لطافت بی اندازه و خوش آهنگی و مست آفرینی و دلنشینی که از گل
 این خاک یعنی از خاک کشمیر ظاهر میشود از خاک آستانه مدوح که بر کشمیر صورت می گیرد و صحت است
 چه خاک جناب مدوح را با گلزمین کشمیر و خوبی مقابل فرموده است اتقی کلامه مؤلف گوید ازین
 عبارت ظاهر میشود که شاعر مذکور مصرع اخیر را چنین گرفته است آن کز گل این خاک از آن خاک
 بر آید و کلام آن که اشارت به بعید است در اول مصرع و کلامه این که اشارت به قریب است همین
 گل و خاک و از آن جزا بجهت با کلامه آن که اشارت به بعید است مابین خاک اول و خاک

دوم در آید به بای موحده بجای در آید و از عبارت لاحق معلوم میشود که عندیه اش
ازین است باشاره قریب به پنجمه صاحب مفتاح النکات که آن چنین است ع
آن کز گل آن خاک باین خاک در آید نقل کرده گوید که هر دو لفظ آن که بر اسم اشارت
بعیدست مقدم نموده و لفظ این را که برای اشارت قریبست موخر ساخته و بجای
که برای محجهست باین نیای موحده نوشته و در موضع بر آید موحده و رای محله در آمد
بدال و رای مملتین نگاشته تا اینجا کلام صاحب مفتاح النکات است و این معنی هم موجب
استغراب عظیمست که عندیه اش دیگرست و از عبارتش تراوش معنی دیگرست و با این
انکار گل خاک معنی مسطور توضیح دریافت نشده که مرادش در لفظ گل چیست فقط زیبا
و لطافت و غیره تقریر نموده شاید از لفظ گل همین گل معروف خواسته باشد و این از
خرافات اوست چه هر گاه گل خاک در کلام کلیم که او ستاد قرار داده ثقات است آمده
و دیگر چه ماند و وقتی که در فصل واقعست مہمی بیش نیست چه گل معنی قطعست پس معنی
تزیینی آن قطع آن خاک باشد و دغدغه که در اینجا الفاظ میباشند از طرف استمال
اوست و آن خود در کلام کسی واقعست که سخنش تاج ماسر اعتبارست باید دانست که
نسخه صحیح همانست که مؤلف تحریر نموده یعنی لفظ کی اول از گل خاک آورده اند و این
هر دو خاک لفظ درین بدال و رای مملتین و این که کلمه اشارت قریبست و در آید
بدال و رای مملتین و تقریر بودن دشویر اشارت قریب بجا برده درین خاک گفته و
چون آستان ممدوح از اینجا دورست اشاره بعید آورده گل آن خاک گفته کما لایحی علی النکات
و غیر مؤلف و بعضی از نسخ صحیح مصرع مذکور را چنین نیز دیده ام ع کی این گل آن خاک
درین خاک در آید و این مصرع کلام این که اشاره بقریبست مابین کے و گل واقع شده

و کلمه آن که اشاره به بعید است مابین گل و خاک و مراد از گل ذات خود است و گل بمعنی
 حقیقی است یعنی مثله گل خاک آستانه مدوح ام درین خاک آستان من ممکن نبود اکنون
 که آمده ام بسبب حکم تو آمده ام در صورت آن وقت که از نسخه اول ناشی شده بود
 نیز بر طرف میشود و کمالا کفنی و در بر مان قاطع معنی گلزمین گل گیتی نیز آورده و خان آرزو
 گفته که سندان در پیچ جایافته نمیشود مولا ف گوید که در شعر انوری و لوقه است ه خسر و
 ملک از تو خرم باد و گل گیتی ترا مسلم باد و حاصل معنی فقره اینست که در وقت قطعه
 زمینی نیست که بهر دلیل سرکار نداشته باشد ای بسبب شگفتن گلهاء در اینجا هزار دلیل
 موجود نباشد و امعنی شتبل استفهام اقرار است یعنی در هر قطعه زمین هزار دلیل موجود است
 و لفظ هزار بطریق ایهام واقع شده فافهم قوله سر کوی که صدر رنگ گل بر دستار نرنگ
 ش ای پیچ سر کوی نیست که بر دستار خود صدر رنگ گل نمیزده باشد یعنی هر سر کوی
 که بینی صدر رنگ گل در و شگفته است و دستار بر غایت سر زکر کرده چه گل بر دستار نمیزند
 قوله مطرب وقت برگ و ریشه خشک و تر ساز و دلنواز است از بقا فونی نه نواخته که اگر بلبلا
 سبک و از خدنگ از شاخ کمان بر غنچه پیکان و گلبرگ نشان بمنقار سو فایر نمید عجب آید
 ش مطرب وقت باضافت بیانی همان وقت باشد که عبارت از زمانه است و بای
 موحده در عبارت برگ و ریشه برای استعانت است و رگ و ریشه را در ذهن خود بطریق
 استعاره بالکنایه بمطرب استعاره کرده و نواختن که لازم مضرب است بر اس دو
 ت نموده قانون در منتخب معنی اصل هر چیزی قوانین جمع آن و نیز نام ساز است
 و در اینجا معنی پسین ایهام است بلبلان سبک و از خدنگ عبارت از همان خدنگ است
 شاخ کمان نیز اگر چه از عالم بلبل خدنگ است اما چون در کمان شاخ نیز باشد آقرن لطیف

و دیگر افزوده و لفظ از که در اول کلمه شاخ است غالباً در مقام مفید یعنی علی باشد و این
در فارسی کثیر الوقوع است چنانچه خواهد حافظ شیرازی فرماید که کوس ناموس تو از کنگر و عتر
نریم با علم شوق تو بر بام سموت بریم با اعتمادی نیست بر کار جهان بلکه از گردون
گردان نیز هم پلیر و شاخ کمان یعنی بر شاخ کمان باشد و در غنچه پیکان تشبیه است چه
پیکان را بصورت غنچه میسازند و حرف بر که اول غنچه است بمعنی از برای و از هر جهت
یعنی از برای غنچه آه در سرتیدن آیند گلبرگ نشان گلبرگی که آنرا بر بدت چسبانند تا بر آن
بترزند و اکثر کافه نیز چسبانند خاقانی گوید که حاسد نام چون دهن بین کافه بین حاسد
تیر شعله از پی این سنان آورده ام با و اضافت آن اضافت بادنی ملاست است و
سوفار نیز از عالم غنچه پیکان و موحده بان برای استعانت است با استعانت مقار سوفار و
فقره آنست که مطرب وقت با استعانت برگ و ریشیه اعم از آنکه تر باشد یا خشک سا در طرب
چنان نواخته است یعنی برگ و ریشیه تر و خشک چنان موجب نشاط شده که اگر بد بان
تیر بر شاخ کمان بر غنچه پیکان و گلبرگ نشان سوفار خود را مقار ساخته استعانت آن بر سر
سبح تعجب از و ناشی نخواهد شد چه حیانا اگر تیر با استعانت سوفار در سرتیدن آید البته با
تعجب است زیرا که چنین چنان شدن آن از محالات است و چون در نیوقت است از و نشاط
بکمال رسیده اگر از تیر هم امیعی بطور رسد نظر بر کمال طرب موجب تعجب نخواهد شد و حمل
خواهند کرد که چون در وقت نشاط بهار بد بان بر گل میسیر کنید اگر در نیوقت که انقضا
بر سر دست آمده است تیر هم بمقار سوفار میسیراید جای تعجب نیست قوله و ساقی موسم در ساغر قاف
هوای آب گل شرب سرشار هوش بگفیتی از غنچه که اگر در و دیوار گلشن بچشم و گوش
حلقه و رخنه ناز و نیاز گل و بلبل به بیند و بشنود شکفت نمایدش بد آنکه در جمیع

نسخ قالب هوای آب و گل واقع شده ظاهر لفظ هوادرین عبارت زائد محض است چه
 مطلب خود آنست در ساغر آب گل چنین و چنان کرده و اگر معنی خواش گفته شود آن
 نیز درست نمیشود چه خواش هم در معنی هیچ دخل نیست سرشار معنی چیز بسیار مثل دولت
 سرشار و لطف سرشار و غفلت سرشار شمعیل ایما گوید چاره جوش غرور و دولت
 سرشار بود و همچو شمع سر کشی از شتی دیوار بود و کلیم آه ازین غفلت سرشار که چون
 ساغر زهر به جان بلب آمده از کرده پشیمان نشدیم پس شراب سرشار معنی شراب
 بسیار باشد حلقه جبر نیست از آهن بشکل مدور و آنرا بر دروازه آویزان کنند تا هر که
 بر دروازه برسد آنرا بگوید تا صاحب خانه بآواز آن آگاه شده بیرون بیاید رخنه
 بفتح سوراخ و شکاف که در دیوار و سقف و امثال آن بهم رسد و نیز راهی که در دیوار
 واقع شود کذا فی سراج اللغت و در اینجا بمعنی سوراخهاست که در دیوار باشد بمنند و بشنبود
 در اکثر نسخ بصیغه جمع واقع است غالب که بصیغه مفرد باشد چه فاعل بنید در و فاعل
 بشنود و دیوار است و میتوان شد که چون در و دیوار اسم جنس است مراد از آن دیوار
 و درماست بدین سبب صیغه جمع آورده و حاصل فقره آنست که ساقی موم در آب
 گل شراب هوش چنان مفرغ ساخته است که اگر دروازه چشم حلقه و دیوار بگوش
 رخنه خود ناز و نیاز بیکه در میان گل و بلبل واقع است به بنید و بشنود و تعجب واقع خواهد
 چه هوش آب و گل به رسیده و در و دیوار از آب و گل است پس اینها را نیز هوش حاصل
 شده و بمعنی بنا بر آنست که گویند که در موسم بهار سبب شرب آب و هوای بلاوت از
 امر جبر رفع شود و حاصل این فقره بعینه مثل فقره اولی است کما یلحظ و بدانکه نسبت
 بدین بنابر گل است نسبت شنیدن به بنیاد بلبل چه ناز گل غیر از خم و چم که از بهر حاصل

و خوبی و رنگینی آن دیگر نیست و این جزو دیدن را نمی شناسد و نیاز بلیس آورد و ناله آن
 باشد و این علاقه بشنیدن دارد و نه بدیدن قوله از طغیان مواد و موی که شیر و شکر
 نوشی برفت و باران در اندام طفل نازنین زمین تولد یافته حجامت گل نمودن و نوش
 گلبن بالیده گے افزای آبله تراله شش مواد و موی مواد و خونی شیر و شکر نوشی حاصل
 بالصدر و آن مضاف است بسوی برفت و باران برفت را بشکر و باران را به شیر
 تشبیه نموده و کلمه نوشی مابین مشبه و مشبه به فصل است ای نوشیدن شیر و شکر
 برفت و باران بدانکه هر گاه اسمی را با مرکب و دهند معنی فاعلیت از آن حاصل آید
 و چون اسم مذکور را در صورت همان ترکیب بسوی چیزی مضاف کنند تمام مرکب را
 بسوی آن چیز مضاف نمایند لاجرم آن امر مابین مضاف و مضاف الیه فاصل باشد
 کما ملخص فی وجه و چنانکه نخل نشانی باغ و جاده بجای مرغ و علی هذا القیاس برفت
 چیز است که می بارد و اینکه بسبب برودت هوا آب بجمد می شود و برفت برفت
 و زخم استره که برای بر آوردن خون بر بدن زنند و این عمل مانند فصد است
 بنده از اینچنینا گویند بجای پارسی و جیم فارسی بجای هوز مخلوط و نون مفتوح لبت
 کشیده و حجامت گل مشبه و مشبه به است و این گل را حجامت زمین قرار داده و نوش
 گلبن هم از عالم حجامت گل است تراله یعنی تلرگ و شنبه و معنی اول معروف
 است و دوم سعدی گویند تراله بر لاله فرو داده هنگام سحر راست چون عارض
 گل بوی عرق کرده یار در نیمقام هر دو صورت می تواند شد معنی این فقره اینکه بسبب
 طغیان مواد و موی که بسبب نوشیدن شیر و شکر برفت و باران در اندام طفل
 زمین پیدا شده است عمل حجامت که آن گل بهشت هم با عمتش از دیار آبله تراله است

بدانکه نوشیدن شیر و شکر باعث تولد خون میشود یعنی گل نیست بلکه حجامت است و گلبر
نیست بلکه دوش آن طفل است که حجامت بران واقع شده مراد آنست که زمین چنان
مواد و موی دارد که هر چند از گل بردوش گلبر حجامت کرده شده با آنکه عمل حجامت
باعث کمی مرض میگردد اما آبله زلال کم میشود و اینست بنابر آنست که در موسم بهار زلاله
بسیار بارود از کثرت آن زمین رو پوشش شود در این صورت شاعر آنرا خیال کرده
که آبله است و هم این معنی تخویر کرده که آب شیرست و برین شکر و طفل زمین از بسکه
آن شیر و شکر را خورده است لهذا در بدن آن مواد خون بسیار متولد شده و باز گلبر
دوش زمین قرار داده و گل را جرح حجامت و چون در موسم بهار کثرت باران
میشود و در آن شیر باران و همچنین قرار داده که از مواد مذکور آبله بر بدن زمین ظاهر گشته
با وجود حجامت نیز زائل نشده و نسبت بالیدگی انزائی حجامت مجاز است چه علاج گو
میفند نباشد موجب ازدیاد مرض هم نمی تواند باشد پس چون با وصف حجامت هیچ
کمی ظاهر نمی شود بلکه زیادتی ظاهر میگردد و گویب طبعان مواد باشد نسبت آن بعمل
نمک کرده موافق روزمره و اگر معنی شنبه گیرند وقوع آبله بر همان دوش گلبر خواهد بود
قول فصد فوارا کشودن مرضه آب مزید علت سرخچ شقایق و لاله شش فصد فواره
تیز از عالم حجامت گل و دوش گلبر است مرضه بضم زین شیر دهند و مرضه آب نیز
و در آن عالم است مزید علت مراد از آن مزید کننده علت سرخچ مرضی که آنرا اسخ باز
گویند و آن از جوش صفرا و خون بهر سه تاثیر گوید و ترسم از می بی صفا آن حسن و ذر
افزون شود و با علت سرخ آفت رخسار گندم گون شود و نیز آفتی که در کشت گندم و جو
نموده که آفتش را سرخ و زرد گرداند و کشت بجای سل گردد و درین بیت گذشته آن نیز مذکور شده

که افغانی چنان هدایت و درجه انگیزی سرخچه و سرخده و سرخزه و سرخه هر چهار بهیچ مذکور
آمده و گفته که علامتش تب دایمی و بد بوی نفس اندوه و اضطراب و بیخوابی و تشنگی بود مثال
سرخچه بنجا و جیم فارسی بهار سیده یوسفی طبیب گوید در سرخچه بعد از روز نالت ترش
زمنارده و گریه میارکشد و در تقیبه می کن بر روز اول در گ زدن چیدوم بود اگر تشنگی
مولف گوید که فی ملاحظه بهمان علت است که از خون بهم رسد و شقائق و لاله را میخورد
تواند داده این فقره معلوف بر فقره المست یعنی مرطع آب را فصد فواره هم کشوده
لیکن آن کشودن فصد باعث زیادتای بیماری سرخچه که آن لاله و شقائق باشد گردد
بدانکه نسبت فصد کشودن بر مرطع آب از برای آنست که اگر طفل بیمار شود و استعمال و حال
در پیریز زن شیر دهنده میفرمایند و اینکه عمل حجامت بر دوش آن جائز داشته
سبب آنست که نزد اطباء فصل الحلال جائز نیست و حجامت جائز است و نسبت زائد
شدن مرض مذکور بلعلاج بسبب توهمی است که از ترقی مرض با وجود علاج ناشی شده که امر
قول به مقتضای فصل از بیابان طینت زاهدان چون مرغزار آب و گل رندان لاله عشق
پیشگی و سنبل شوریده مشرب و ریحان شلای غنمی و میدان سر کر کش آب و گل بکسر
فارسی قالب بشری شلایین بر وزن سلاطین کسی را گویند که در برابر ام افراد که کمافی
بر بیان و در چراغ هدایت گوید بفتح شمع و شنگ تاثیر گوید تا بان حسن شلایین سر کو
مرا به دست بر هر چه زخم دامن یارست مرا به بدانکه عشق پیشگی را بلا که بسبب غلغله کشیده داده چه
در عشق داغ میوزند و در لاله نیز داغ باشند لهذا حضرت شیخ العارفین محمد علی حنین حجت الله
لاله را بعشق نسبت داده و چو لاله با چمن حسن و عشق خواست مرا به شوریده مشرب را
بسبب آنکه در سنبل نیز تشنگی باشد تشبیه بسنبل کرده حاصل فقره آنکه به مقتضای فصل بیمار

مانند طینت زندان که در آن موسم عشق و شوریدگی شان زیاده میگردد و در طینت ابدان
 نیز عشق پیشگی و شلایینی پیدا شده و شاید که نسبت اقتضای فصل فقط بطرف بیابان
 طینت زاهدان باشد چه زندان در چنین حالت ترکب این امور می باشد غایت
 اینکه درین موسم زیاده تر خواهند بود و ظاهرست که لاله و گل و امثال آن به سبب
 تفتیب باغبانان در مرغزار اغلب اوقات یافتن میشود و در جای دیگر و در موسم بهار
 در بیابان نیز قائل بهر کیف وجه تشبیه طینت زاهدان به بیابان آنکه چنانکه بیابان خشک
 باشد طینت زاهدان نیز بسبب درشتی مزاج خود و وحش زندان می باشد و نیز در بیابان
 خشکی بود و ایشان را نیز زاهد خشک گویند و آب و گل زندان را بسبب آنکه وسعت مشرب
 شان باعث آزر دگی کسی نشود و همگنان از ایشان راضی باشند مرغزار گفته قلم
 و از خشک رود مشرب پیران چون جو بهار طبع جوانان حجاب نظر بازی طرب فوار
 امو و لعب جویشدن آغاز نهادن این فقره معطوفت بر فقره اول نظر بازی طرب
 معنی نظر بازی که سبب ب باشد پس اضافت آن صافست با کمال است بود و نظر بازی
 حجاب تشبیه جهت آن نموده که حجاب را بچشم تشبیه باشد و نظر بازی نسبت چشم دارد و فوار
 امو و لعب نیز جویشان باشد چه از غایت مسرت امو و لعب بسیار از دل جوش زنند و
 در ارتکاب آن توقفت راه نیاید و معنی فقره آنست که با وجودیکه مشرب پیران مانند
 بود و خشک است و قابل آن نیست که حجاب نظر بازی طرب و فواره امو و لعب از وجو
 قوت اندر دای هر چند و خشک رود نه حجاب باشد و نه فواره لیکن بسبب اقتضای موسم
 بهار مانند جو بهار طبع جوانان قابل آن گردیده حاصل آنکه پیران نیز مثل جوانان امو و لعب
 میکنند و ظاهرست که اگر استراحت باعث آن میشود فافهم درین فقره نیز مانند فقره اول هر دو

احتمال جائز است یعنی نسبت اقتضای فصل محض بطرف خشک و در شرب پیران باشد
 نظر بر اینکه جوانان در دیگر اوقات هم مرکب همین امر نباشند یا بطرف جو یا طبع جوانان
 نیز فضا هست که در موسم بهار در خشک و در نیز آب می آید قاتل قولم دستار بنده انحصار
 که حسب الحکم جان مطلع نور و سلطان از سر کار فریض آثار نو بهار بزرگ است تازه سکه
 شکوفا همه ساله مولف بودند دنیا را خرد در کار شاه پرستی بسان آب و ندان
 غنچه های شبنم و خندان بجا دوستی برداوندش دستار بنده ان دشمنان و خاوندان
 و نیز در مردم اکابر بوستان و چو قاضی انبیا نویسد سحر و نگر در دستار بنده ان نخل
 کدانی زبده الفاوا مولف گوید در شکیبایی و دشمنان و علامت حسب الحکم لفظ حکم و در
 ترکیب نظر لفظ حسب مضاف الیه و نظر بنور و در سلطان مضاف واقع شده هر چند
 و لام بر آن بنا بر قاصده عربی ممنوع است اما فارسیان آنرا جاز و اشت بسیار استعمال کرده اند
 مانند دار الشفا بیماران و دار الحکم داوران و علی الرغم و زکار چنانکه خاقانی
 فرماید دنیا است کینه چاکرانش و در دار الحکم داورانش و دیگر کلامی است
 خدایا که علی الرغم و زکار منصور گشت رایت خان بزرگوار و این بنا بر آن است
 که کلمه مرکب را کلمه واحد خیال کرده بی لحاظ اینکه درین صورت معرفت باللام خوبتر
 بجزئی مضاف است کشته حتی که در سجع کلمات یا استقامت نیز لاحق میکند مثل ولی الهی
 چه درین صورت این لفظ تمام ترکیب عربی است اما چون لام بر مضاف واقع
 شده نهیم از تصرفات اینان بکشته درین دو تصرف است یکی ایراد الف و لام
 بر مضاف دوم آوردن یای متکلم که آن خاصه نعت عربی است و اینان به تقلید
 عربی در کلام خود آورده اند اگر گوئی درین مقام و را آوردن تحتانی تقلید چگونه

باشد زیرا که تمام لغز عربی است گویم این نام در لفظ عربی نیامده مگر در بخورداری و قابل
 آناری و نمادگانی و غیره یا می شکم آورده اند چنان در دولی انعمی نیز آورده پوشیده غانه
 که جهان مطلع صفت حکم است که فاصل است مابین مضاف و مضاف الیه و تفصیل آن
 بسیار است در رساله حل مقایات جواهر الحروف خامنه صهبائی هیچکار مقصدی آن گردیده
 و در بحث بای موحده تفصیل وقوع مابین ترکیب فارسی پرداخته اگر منظور باشد مطالعه
 آن پردازند آدمیم براینکه نوروز سلطانی بے اضافت از عالم جهانگیر بادشاه و اکبر
 بادشاه و فیروز سلطان است چه نوروز را سلطان قرار داده و بای تختانی در آخر بر
 نسبت لاحق کرده ای حکمی که منسوب بنوروز سلطان است و شاید که سلطانی صفت
 نوروز باشد ای نوروز که منسوب به سلطانی است چه سلاطین در نوروز جشن کنند و نوروز
 را کبیره باید خواند اما این قدر نیست که بادشاه بودن نوروز در تقسیر اول بدلات
 سلطانی باشد و در تقریر ثانی بانضمام چه سرکار بادشاهان را بود فافهم فانه دقیق مرزا
 ظاهر وحید در قری که بخت خلعت مرزا محمد شفیع منجم آورده فخر چنانچه آفتاب جهان تاب
 صدر نشینان مکامن اکام بوستانی و زایچه شناسان طالع وقت نوروز سلطانی
 را با ثواب مختلفه و پیرایه مسکینه الفواح انگشت نای شاخسار و صاحب امتیاز و الا شته
 فخر و نو بهار می سازد و آه و اضافت در سرکار بهاری بیانی است که نو بهار که فکر
 است تازه سکه زر یک تبارگی سکه زده باشند و آن در مهندستان سکه حالی
 خوانند و حید گوید که هزار بوسه از تازه سکه میخواهد چها که نیست بخاطر گذار خط تازه
 صد بوسه نقد تازه سکه بخوایم زلب تو وام کردن بهای عجب و شکوفه را
 تازه سکه از ان جهت گفته که هر ساله نو می رسد همه ساله معنی هر سال است زیرا که

اگر معنی تمام سال گرفته آید درست نیست و شکوفه بر شاخسار تمام سال نمانداری هر سال
می آید کما لا یخفی دنیا آخر دنیاری که بعد از باختن و کسبیه قمار باقی بماند آب دندان بدون
اضافت بمعنی میوه که متصادم دندان نشود و ظهوری آب دندان حرلین باشد است
طالع خوش رفاقتی دارد و حرلین مغلوب و چیز رایگان و این مجازست بایستغاثی
تا بکے خندیدن و دلگیری افزون چو شمع آب دندان گشتن و آتش زبان بودن
چو شمع و باضافت صفای دندان حکیم نزاری قسمستانی بیابوسه بده از دهان
خداست که در دلم زده آتش آب و دندانست و بهار عجم مولف گوید درین مقام
تعالیه که بمعنی حرلین مغلوب منظور باشد و از آن مطیع و منقاد دارد و بود و چو بتان آب
دندان جز مطیع چه خواهند بود و چون شبه آن غنیمای شبنم واقع شده و نظر لفظ شبنم
آب دندان باعتبار لفظ و آب دندان بر لطف دیگر افزوده و خندان صفت غنچه یا بتان
مایه است نه باعتبار حال با دوستی اسراف و هرزه خرچی و سعدی بهر گوشت
روزی که با دوست به بیکره پریشان کن هر چه هست بهر آنکه این فقره مخلوف
است بر فقره سابق بحد حرف عطف و این نیز در بیان اقتضای موسم است
فایده تشبیه شاخسار بر ستار بندها آنست که علماء و فضلا از عشق پرست دارند
و چون نسبت عشق بالیشان ثابت شد اقتضای موسم محبوب و در بیان پذیر گردید
و معنی فقره آنست که دستار بندها شاخسار که بحسب حکم نور و زرقانها از
سر کار بهار هر سال میافتند بر معشوقان غنچه یا چنان عشق ورزیده اند که تا
وینار آخر هم خرج کردند و هیچ با خودند اشتند و مقررست که علماء را از سر کار بادشاها
سایانه و مقررست باشند باید دانست که در اینجا گل را هم بدینا تشبیه واقع شده و هم

بدستار و ازین سبب شاخسار را دستار بند گفته فافهم قولم و از ررق پوشان چنانکه
 از هجوم دست ارادت ساده لوحان اوراق شاخ و برگ پیری و پیشوائی برخود چیده و همبسا
 بلند عرش روی و لافهای گزاف آسمان سیری میزنند چگویم که بدوق بخشی نسیم و جبر
 انگیز و طرب افزای باد حالت آور چه پای کوئی بای و دست افشانی ماسرگردند
 از ررق بمعنی کبود چشم چنانکه در تخت سبزه اما در اینجا بمعنی مطلق کبود گرفته و لهذا از ررق
 بمعنی لباس از ررق پوشنده آورده و مراد از ررق پوشان فرقه صوفیه و مشایخ است
 چه ایشان اغلب لباس کبود رنگ پوشند و ساده لوحان اوراق باضافت بیانی مراد
 از ان اوراق است و نسبت دست ارادت بایشان از جهت اینکه اوراق چنانرا بدست
 تشبیه کنند و دست ارادت بمعنی دست بیعت است و ساده لوح بمعنی نادان است
 شاید که نسبت ساده لوحی با اوراق بسبب صفای ورق نیز باشد چه در اوراق درخت
 نگار نمیشد چون شعر از ناله گفتگو کنند و ایشان مریدان و طالبان صوفیان را
 ساده لوح و نادان قرار دهند لهذا چون اوراق را مریدان از ررق پوشان چنان قرار
 داده ساده لوح گفته شلخ و برگ برخود چیدن کنایه از سامان بهم رسانیدن و لفظ
 پیری و پیشوائی نسبت به چنان غالباً از بهر آنست که درخت چنان بسیار ماند چنانکه
 صد ساله شود و تا آتش از او بر آید و چون از درختها بسیار کلان تر باشد لهذا بدست
 عرش روی و آسمان سیری بدو کرده گزاف بکسران فارسی و زای تازی بالفت
 کشیده بر وزن غلان بمعنی مهیوده و همزه باشد و بمعنی بسیار و عجیب و بجزیم آمده
 و بضم اول هم هست کذا فی برهان قاطع مؤلف گوید فیما نحن فیه بمعنی اول است باید دانست
 که چون چنانرا با ررق پوش تشبیه داده برای او اوراق را مرید قرار داده و آنرا

پیر و پیشوا تجویز کرده نسبت دعویهای عرش روی و آسمان سیری بد و نموده چنان
دعای مرصوفیه را میباید و آن حرکت را که به سبب نسیم بوده رقص و وجد قرار داده
چه لطیفها که نداده و بر تقاضای موسم موکد شده بدانکه این فقره معطوف است بر فقره قبل
و غرض از این تشبیهات تاکید اقتضای موسم است چه هرگاه صوفیه این حرکت کنند
تا اثر وقت بکمال خواهد بود و حاصل این فقره اینکه از رقص پوشان چنانکه حالات
صوفیه داشتند و همه صفات صوفیه بر ایشان صادق بود درین وقت که نسیم فوق
بخشیده و باد وجد انگیز شده پای کوب و دست افشان گردیده رقص و حالت سرگردان
قوله درین مجسمه موسم جمله مقرر در بکاف صفت موسم است و عبارت درین
موسم مجسمه نامی مابعد خود متعلق است بعبارت گوهر طلبان صفا و وقت الخ
که می آید قوله که لقطه ریزه ابر آذری و موج انگیزی نسیم نور و زری دریای خضر
نوبهار تبلالطلم نشود و ناله شگوفه بر آورده شش کاف بیان صفت ماقبل است که امر و
موحده لقطه ریزه سبب است آذر بالمدت ماندن آفتاب در قوس و فارسیان
یکماه خوانند و آن یکی از ماههای خزان است هندی پس خوانند که انی ربه الفوا
مؤلف گوید که چون این محل محل صفت بهار است ابر خزان را درین مقام چه دخل
باشد می شاید که ابر آذری بالغ باشد چه آذر بالغ در لغت ربه مدت
ماندن آفتاب در برج حوت است که منتهی چیت خوانند و این اول ماه ربیع است
چنانکه در رزبه الفوا است و حاصل تقسیر صاحب بر بیان کشف نیز همین است اما
ایام بهار همین مدت ماندن آفتاب در محل و ثور و جوز است که اول نسیان ماه بفتح نون
و سکون تحتانی و سین ممله بالغ کشیده و آخر نون و دوم المیر بفتح اول و نوزد

بعضی بکسر آن ویای تختانی بالفت کشیده و رای مملو و تنوم جزیران بفتح حای مملو کسر زای
 مجمر و سکون یای تختانی و رای مملو بالفت کشیده و نون و آذر را ماه آخر زمستان اما
 محمد اکرم ملتانی گوید که در شرح نصاب آذر را اول بهار شمرده و جزیران را اول زمستان
 انتی و استعمال ابر آذری بمعنی ابر بهاری همین معنی میخورد کما لایخی ابر کیفیت تحقیق
 آنکه ابر آذری مخفف ابر آذری استعمل نیزست چنانکه گوید ع شباط آذر
 و نیسان یا راست به دریا به اخضر بمعنی آسمان و نام دریا به همست کذا
 فی البرهان در اینجا نظر بلفظ اخضر نو بهار را که سرسبزی دارد در رای اخضر گفته تلاطم
 بفتح تهای فوقانی اول و ضم طای مملو چهارمست خان آرزو گوید که میرزا بیدل
 این لفظ به دو حامی نوشت از سبب آن پرسیدند گفتند بهای خوب صورتی
 بهر حال چون در نشو و نما حرکتی هست لذا آنرا تلاطم گفته کف شگوفه باضافت بیانه
 چون شعر اشگوفه را بمعنی گل سفید استعمال کرده اند لذا تشبیه آن کف دریا است
 آمده پوشیده مانده که چون تلاطم دریا سبب بارش ابر و طغیان هوا می باشد
 می گوید که ابر آذری قطره ریزی کرده و نسیم نوروزی موج انگیزی نموده لذا نو بهار که
 در رای اخضر است به تلاطمی که آن نشو و نماست کف برآورده و آن شگوفه است
 چه در تلاطم از دریا الف بسیار می آید قوله و مد و جزر شمال درختان آغاز نهاده
 شل معطوف است بر سابق تدکین آب و جزر کم شدن آب شمال بمعنی شاخه
 پریشان درختانش عقیده دست گسترش به شمال در شمال شاخ در شاخ به بدنه
 در مد و جزر کمی و بیشی آب باشد و در شاخها نیز بعضی کشیده و بعضی کوتاه بود
 لهذا شاخها را مد و جزر گفته و می تواند که به سبب حرکت باو که کشیدگی شاخها و باز آمدن

آن بهر سبب و مدد جز گفته باشد و فاعل نناده همان دریای اخضر است و معنی فقره
واضح است قوله و بوج رطوبت هوا طوفان خرمی و نشاط کرده شش خرمی
اکثر بود و نویسند و این نزد بعضی غلط فاحش است و صحیح بے وادست و نزد بعضی
بواو صحیح است و بعضی آنرا مفرد دانند و بعضی مرکب از خور و معنی آفتاب و لفظ رزم
خوانند یعنی رنده از خور و هر چه در آفتاب نباشد در سایه بود و آنچه در سایه پرورده بود
سر سبز و تروتازه باشد و این فقره معطوف است بر اول قوله و از جوشش چار گل
بساتین چار موجه شکفتگی و انبساط در آمده شش این نیز عطفت بر سابق دارد و چار گل
بضم کاف فارسی کنایه از نقش پای سگ و نیز نوعی از داغ کردن و این از اهل زبان
تحقیق پیوسته کذا فی چراغ هدایت مؤلف گوید که هر دو معنی مذکور فیما بین فیه مناسب
نمی نماید لیکن من حیث المقام و احتمال دارد یکی آنکه نام گل خاص باشد دوم
آنکه چار نوع گل مراد بود بر تقدیرین نیز از کتب لغت مستفاد شده که حق کدام است
آری سبب گل کبر سرین جمله بازده و ضم کاف فارسی بکون لام نام و ختی است که میوه
آن چون پخته می شود سبز گردد و نهایت قاطع باشد و آن را بفارسی قوت
سته گل گویند و عبری قوت اعلیق خوانند چه درخت آنرا عریان علیق گویند و قوت و حش
نیز همان است کذا فی برهان قاطع اما این نیز مناسب مقام نیست بهر حال غیر از گل
نخواهد بود بساتین جمع بستان معرب بوستان کذا فی بهار عجم چار موجه موبه
که از چار طرف بیاید آن در طوفان باشد ظهوری در خبر قعه گوید و نشر یکمیشی شکفتگان
چار موجه طوفان بلا خیز خون بد آنکه شکفتگی معنی انبساط است و در معنی شکفتگی گل
ایهام واقع شده است قوله گوهر طلبان صفای وقت را جام باده کن کشته فوج

و در طه نعم شش بدانکه گوهر مصفا صفای وقت است و لفظ طلبان فصل واقع شده بخبر
 آتانا که گوهر صفای وقت میطلبند و صفای وقت صفای که در زمانه بهم رسد چنانکه گوید
 ع صفای وقت را در یاب در یاب و در طه بفتح زمین که در در راه نباشد و محل هلاک
 کمانی منتخب و مشهور بمعنی گرداب ظاهر از معنی پسین ماخوذ است بدانکه قوله درین محبته
 موسوم آه که گذشت متعلق است باین قول که فها نحن فیه است کما مر و معنی فقره آنکه درین
 موسوم که بعفت گذشت گوهر طلبان صفائی وقت را جام شراب گفته در در طه نعم
 بجای کشتی نوح است که ازان نجات میدهد و ظاهر است که شراب ازانکه نعم می کند و
 هر گاه ازانکه نعم می رسد صفای وقت البته حاصل گردید پس اصناف کشتی نوح
 بطرف در طه معنی فی است و تشبیه جام کشتی چون کشتی نوعی از طرف شراب هم است
 موجب مزید لطف شده حرف را درین عبارت بمعنی برای است ای برای گوهر طلبان
 صفای وقت قوله و زمزمه سنجی مرغان چمن شرطه سفینه شادی شش شرطه قبول
 بعضی باد موافق و بقول بعضی بضم معنی باد موافق ابر و در بعضی از کتب لغت آورده
 که بضم نشانی و علامت و باد را که شرطه گویند از انجمن است که علامت در شدن
 طوفان و روان شدن چهار است زیرا که در دریا ابر مترکم پیدا شود و زلزله در دریا
 ظاهر گردد که طوفان می شود آن باد را شرطه می نامند چنانکه در خیابان شرح گلستان
 واقع است بدانکه در اکثر نسخ باد مراد شرطه سفینه واقع است پس شرطه زاکم است
 و اگر گفته شود که در شرطه تقریر بدست گویم درین صورت باد شرطه باستی لغت
 نه باد مراد شرطه که لایحقی علی انهم و غالب آنست که کاتبان کور سواد ترجمه
 آنرا تحت لفظ نوشته یافته داخل متن ساخته اند و همچنان نوشته و ازان

نسخه اگر گفته شده چندانکه همان مشهور گشته و این فقره معطوف بملول است و معنی
 فقره اینکه زمزمه بنجی مرغان چنین در حق سفینه نشادی با و مراد است که از همان دو طرف
 غم آنرا بر ساحل بجات می برد و چون زمزمه نفس قایم است لهذا با و گفتن آن لطف
 داده قوله اکنون لنگر گران جانی کو سنگین نشین و بادبان کو با و بچاک زورق زرق
 وریا را ابر و طناز موج سبزه به یک اشاره و چشم حساب ششم به نیم کرشمه از سال
 ز به خشک بگرداب ماهتابی باغ بهشت فراغ ارم آرام فردوش از بهت عییدن آید
 بحباس آباد جدید یعنی بسجالی التائید انداختش اکنون بر وزن مجنون یعنی
 الحال و این زمان و کنون بد و نون لضم کافی بر میان برین تقدیر کنون بفتح نون بود
 یا اکنون لضم بدلیل اینکه هر کلمه که بلف و بی الف خوانده شود در مافوق ثنای بدون
 الف بهمان حرکت خوانند که بر الف بود در صورتیکه الف وصله بود یا الف را بآن
 حرکت تلفظ کنند که بماول کلمه بود در حالتی که الف وصلی باشد اما اختلاف حرکت از غیر
 لجه باشد و درین باب کلیه همین است که استعمال آن بر هر پنجیکه کشد مقلدان را متسک
 بهمان قسم استعمال باید شد و مقید استعمال بر اسلوب آن باید گردید گر آن جان کنایه
 از مردم سخت جان و مردم بسیار پیر و سناخورده و ریشه ناک و مردم فقیر و بیچاره و از جا
 سیر آمده نیز کمافی بر میان باد پیا بایای فارسی بر وزن کار فرما مردم مفلس لا ابالی و
 بیفایده گو و بی حاصل و دروغ گوراکویند و کنایه از اسب دشته تیز رفتار و مردم سیاح
 و بیابان گرد باشد فی بر میان بادبان پرده باشد که بر کشتی بنده و تیر کشی را هم گفته اند
 فی بر میان زورق با لفتح کشتی خرد و زرق دریا مراد هم اند و مراد از آن زهر است
 چه شعر اندانگب میزند و زندان زهر را از عالم ریامی دانند بجز از زرق دیدار گرداب

مایه تابی نمینی دارد که زرد را با باغ آورد و چشمه غماز جباب در بعض نسخه غماض واقع شده
 و در بعضی نه اگر چه بترتیه فقره اول قیاس خود میخواند که همچو باشد مقابل ابرو چشمه مقابل
 طناز و غماز و ملی هذا القیاس اما در معنی چندان فائده نمی بخشد و در بعض نسخه در فقره
 اول لفظ طناز و منزه و درین مقام شبنم نیز یافته می شود و درین صورت موج
 و جباب بمعنی حقیقی خود باشد فمال ساحل زب خشک چون ساحل خشک باشد لذا زب
 خشک را ساحل سبته مایه تابی جای رفع از زمین بسبب قوت و دیوار خواه از گچ و خشت
 و سنگ و خواه از خاک که پیش الیوان یا در میان صحن سازند بر آن نشستن و گویا
 سیر مهتاب ازان منظر است و هندی چو نره خوانند ظاهر این وضع سابق در ایران
 بود و لهذا حضرت امیر خسرو علیه الرحمة لفظ چو نره را که هندیست بهین معنی در شعر خود
 آورده تا شیر گوید **سنگ ببال مایه تابی** و **اورنگ فلک بکامیابی** و **سعد**
اشرف گوید **بور یای فقر در محتاجیم** افتاده است بد فرشی از خاک تر سنجایم افتاده است
 کذا فی چراغ هدایت مؤلف گوید که چو نره مذکور را بد و وجه گرداب گفته یکدست
 تدویر بودن درم سبب افتادن بر تو ماه که مانا بآب باشد ارم بکسر کیم و فتح دوم
 شد اعداد و قیل نام شهری کذا فی زبدة النوائد اما اکثر مراد ازان شد اعداد است و
 در قرآن مجید واقع است ارم ذات العجا و آه شاعر گوید **جائے که در آید به نوا**
بیل محرت و جز چند زیارت نه کند باغ ارم را علیین بالکسر و تشدید لام مکسور
 و یا مکسور غمهای بهشت جمع علیه کذا فی منتخب عباس آباد نام باغیست که این سال
 در تصرف آن واقع شده و شاید که شاه عباس باغ گفته را به تجدید تعمیر کرده باشد
 و عباس آباد نام نهاده و لهذا عباس آباد بدیده گفته صفی سبحان التائید سبحان

جمع بتخل بود بمعنی دل و تائید معرفت ظاهر آنست که صنفی صیغه ماضی است چون در محفل
 دعا واقع شده بمعنی مستقبل استعمال یافته بمعنی عبارت اینکه صافی باد بدو ماضی نماند
 و بعضی گویند بجمال التائید بمعنی دلوی که دو کس مقابل ایستاده بدان کشت را آب دهند
 مؤلف گوید که هر چند این عمل در هند و ستاره بسیار شایع است شاید در ولایت هم باشد
 اما این مرکب از کدام کتب لغت مستفاد نشده و بر تقدیر تسلیم صنفی هم بیکار مینماید آری هم
 بر اینکه از عبارت اکنون لنگر گران جانی تا لفظ انداخت یک فقره است مخفی نخواهد بود
 که این فقره از مشکلات این نسخه است با وصف تقاریر قنومه طبیعت از تردوی تساهل
 بهر حال آنچه در ذهن ناقص میرسد بر طبق اظهار منهد بدانکه لفظ کو دو احتمال دارد و بنا
 فارسی باشد یا بکاف تازی بر تقدیر کاف فارسی معنی آن اینکه لنگر گرانجانی را بگوید
 که سنگین نشین و بادبان را بگوید گفت که باد پیاپی بر حاصل شود بیفاده زیرا که کشتی مذکور
 در گرداب قناده است از سعی بادبان چه میکشاید و اگر کوئی هرگاه کشتی در گرداب افتد
 انجام احتیاج بلندگر منی ماند زیرا که گرداب خود بر آمدن منی دهد گوئیم بنا بر احتیاط
 چه مضائقه دارد علی الخصوص که حلیه برای بیرون ز رفتن کشتی زهد باشد حاصل تقریر
 آنکه گذشت بدانکه چون در بنیقام مطلوب آنست که زهد درین گرداب گرفتار شد حلیه
 باید ساخت که بیرون زد و چون گرانجانی سنگین تر از انشیاست و آن بزرگ نسبت دارد
 لذا همان گرانجانی را بلندگر تشبیه داده میگویی که سنگین نشین تا کشتی زهد ازین گرداب
 بیرون زد و هر چند گرانجانی چیز است لیکن چون مطلوب امر دیگر است جائز داشته
 و چون لنگر سنگین شست بادبان البته خود بیکار ماند لهذا گفته که بادبان کوتاه اما باید
 دانست که هر چند باد پیاپی بر حاصل آمده چنانکه سابق گذشت اما تفاوت آنست

که با معنی اسم فاعل است و اینجا که ترکیب فاعلی منطوق نیست که لایخی پس ما خود از باد میبودن
 باشد که معنی کار بی نفع و مهوده کردن است و تقریر این فقره بر تقدیر کاف تا زنی چنین
 باید کرد که چون بینند که قریب کشتی گرداب واقع است لنگر می اندازند تا مبادا کشتی بیشتر
 رفته در گرداب افتد و نیز چون باک باشد که کشتی در گرداب خواهد افتاد بادبان کشاد کنند
 تا باکستعانت آن از گرداب دور شود پس معنی چنان باشد که درین وقت زو ررق
 زرق دریا را فلان و فلان در گرداب مذکور انداخته است که اگر انجانی کجاست سنگین نشین
 و بادبان کجاست باد چنانکه و بادبان در آنوقت بکار می آمدند که کشتی در گرداب کج افتاد
 و چون در گرداب واقع شده ازان چه فائده و ظاهر است که اگر انجانی مانع آمدن باغ
 است و چون در باغ آمده شد که اگر انجانی خود رفع گردید بدانکه باد پیچ درین جهت
 بمنجه حقیقی خود دست ای میبودن باد و بادبان را باشد این لفظ در معنی خود را معنی
 واقع شده منجر است بهر دو معنی و هو هذا که حکومت همه عدل است مگر کس که
 من به باد میبوم و هم دروش سلیمان رفتم و پوشیده ماند که چنانچه که انجانی را لنگر گفته
 غافل که بادبان نیز شبیه بچیزی بوده باشد چون بدون آن و معنی واقع میشود و لهذا تا اول
 بکار باید برود باید گفت که مراد از و امری باشد که باعث بر آمدن از باغ است که لایخی
 اما بهتر آنکه گفته میشود از غلط ناخن آمده است قتال قوله رخت و کیس جبر و شکیب
 و در مان عقل و هوش را طعمه نهنگان جداول لب گردان ساختش کیس را که
 رکاب بکسر معنی اسباب بدانکه لب گردان کردن حوض پر کردنش یا بی باشد
 که از سرش بدر رود و اثرش گوید که فرش درایوان جنت بلکه در راه افکنده حوض کوثر
 را اباب کیس گردان کند و جداول لب گردان هم جدولی که آب بسبب طغیان از و بدر

رو یعنی رخت و رکیبی که از دودمان عقل و هوش بود آنرا طهر رنگان جدا اول ساخت
 و ظاهر است کسیکه در دریا غرق شود آنرا رنگان بخورند چون زهر را کشتی قرار داده
 عقل و هوش را نشینند گان آن تجوید کرده هر چند رنگ رخت و رکیب بخورد
 بلکه خودش رنگان کشتی اگر غرق شوند طهر رنگان شوند اما بجز آنست گفته و ذی ش
 اراده کرده پس از خوردن رخت و رکیب اراده از خوردن عقل و هوش باشد
 و میتوان که نسبت خوردن رخت و رکیب از روی مجاز باشد و مراد از آن خداوند
 آن در جدا اول بود و همین بهتر است زیرا که عرصه از دور کردن صبر و تکلیف
 است فایده بدانکه هر چند در جدا اول رنگ نباشد اما نظر به بودن رنگ در دریا
 در جدا اول نیز گفته قول طویان اوراق از جزیره خضری چار در لباس زمزمه
 مرغابی شو که کار با طوفان است صعو همتان غمکه خاک را بسیر عالم آب صلا زدند
 ش اوراق جمع در قیچی برگ و آنرا به سبب سبزی رنگ بطولی تشبیه داده
 جزیره در بهار عجم بودن نیز موضع خشک در میان دریا و جزایر جمع و چون مختلف
 آن مولف گوید چنانکه زمینی که در آب مکشوف شده باشد آنرا جزیره نامند
 همین طور درخت نیز برآمده و غایب بود باین وجه درخت چار را بحسب تشبیه
 داده در لباس زمزمه یعنی در وضع و طرز زمزمه مرغابی شو که کار با طوفان است این
 تمام عبارت را به زمزمه تعبیر کرده و مراد آنست که طویان اوراق از جزیره مذکور این
 زمزمه گفته و کند او که اشاره نموده یعنی از گفتن زمزمه این عبارت اشارت چنین
 و چنان است صعو همتان مراد از مطلق آدمیان است و میتوان که مراد از کسانی
 باشد که دست از شداب نوشی میکشند گویا که هست و جو صلا اند عالم آب در

اصطلاح بخواران مستی و مکیشتی و آنرا عالم دیگر و عالم دیگر نیز گویند سلیم ساقی چه کنی
 پند من این بزم شرب است به اگر گریه مرا منع مکن عالم آب است به سیفی عروضی گویند
 چگونگی از سرستی لبست می ناست به مرغ از سخن مکه عالم آب است به سراج الدین
 آرزو گویند زمین زور دمی و چرخ دور جام بود دران دیار که ما مییم عالم آب است
 کذافی بهار بزم موفت این نسیم اصهبائی نیز ازین عالم شعری دار و شاید به برکت تتبع
 این بزرگان قبول افتد ز هر یک کشتی می خانه خراب است اینجا به هر کجای نگری
 عالم آب است اینجا به آدمیم برانیکه بعضی آب سبب یار نیز آمده بر تقدیر اول معنی فقره اینیکه طوطیان
 اوراق از بالای چنار زمزمه این عبارت می گویند که مرغابی شو کار با طوفان است
 و ازین عبارت مرادشان این است که این کم بهمان را که به عالم آب درین آینه
 و ازین فراموش کنند و نمعنی گویا سبب ترس و کم بهمتی شان است برای سیر عالم آب
 که همان مستی باشد صلا میزند چه هرگاه گفته باشند که کار با طوفان است مرغابی باید شنید
 ملاحظه است که در معنی نوعیت سیر عالم آب است و مرغابی متقابله کم بهمان ازان واقع شده
 که از آب مرغابی ترس ندارد و ایاهمی که در عالم آب است ظاهر است و بر تقدیر دوم
 اینیکه از بس بارش آب که در بهار اتفاق افتاده عالم تمام یک عالم آب شده طوطیان
 اوراق زمزمه عبارت مذکور می گویند و بدان اراده آن است که این زمانا که بهمت شان
 همچون صعوه است از حجره بیرون آیند و سیر عالم آب کنند که چگونه تمام روی زمین
 یکسره آب شده مگر بعد تامل معلوم شود که قرنیه فقره ثانی و تحریر غزل معنی اول را
 میخیزد و قائل پوشیده ماند که در نوحیه اول عالم آب را که عبارت از مستی و مکیشتی است
 و نوحان از آنجهت قرار داده که چنانکه طوفان همه عالم را فرا میگیرد و همه جا آفت خود میسراند

همچنین رغبت میکشی هم در موسم بهار در هر طبع موثر میگردد و خلاف زما که ایشان را حذر
 بود لهذا گفته که برای سیران مرغابی باید شد قوله خامه طاووس رفتار عند لیب متعار که خرو
 عرش وقت شناسی است در سپیده دم صبح این خرمی خواب آلودگان دیوچور دنیا پرستی را
 باذان و لفیه صبحی بگلبنک صریح تر بر این غزل رنمانه اقامت کرد و پس طاووس فنا
 و عند لیب متعار هر دو صفت خامه است اول باعتبار خوشخامی آن در هنگام تحریر دوم
 باعتبار سخنها می خوب که از خامه بر آید و جمله ما بعد آن مصدر بکاف بیان نیز صفت خامه
 واقع شده یعنی آن خامه طاووس عرش وقت شناسی را خرو و سست ای وقت
 شناس است که بی هنگام آواز نمیکند و خرو و س عرش خرو و سی است بر عرش که وقت
 صبح اول آواز کند و بعد از آن جمله خرو و سان عام بر آواز آواز کند و آواز خرو و س
 عرش و مرغ عرش گویند خاقانی شروانی گوید مرغ عرشیم که بر بانگ ماز و نند
 مرغان شب شناس نواغان صبحگاه سپیده دم روشنی که بوقت طبع نمایان شود و معنی
 وقت صبح نیز چنانکه شاعری گفته سپیده دم که کنیم بهاری آید به نگاه که دم و دیدیم
 که یار می آید و بحرف این که برای اشاره قریب است اشاره نموده به خرمی که
 در خارج موجود است و یچور صاحب زبده الفوائد و صاحب نوید و صاحب بریان قاطع
 بفتح اول این کلمه قائل اند و آنچه بعضی از مشرّح سکنر نامه و عبد الواسع و النسوی در رساله
 خود در شرح بیت نظامی و در بیت خواجه حافظ دی را بفتح بمعنی شب و یچور گفته اند
 نیز دلالت دارد که یچور بفتح است چه دی در صورت مخفف و یچور باشد یا آنکه دی
 مخفف و یچور در کتب لغت نیست و ابیات نظامی و خواجه نیست چه شرح
 کس که کو هنگام دی به هم آتش بند پیش و هم مرغ می به حافظ هر معنی به مر اساقی

که در شب با زلف و رخ نمودی شمس و دی را با امانزدیک قیاس بکسر معلوم می شود
 که غالباً کم است از دایره یعنی تاریکی و در که کلمه نسبت است و او را آن جهت تخفیف می
 بخورد و گنجور و مزدور و اوجور خوانده و بخور را مال آن کرده اند چنانکه خان آرزو در شرح
 سکندرنامه در مقام معنی جهان است نظامی آورده و در بیت حافظ بجای دی فی
 معنی سایه گفته و جناب خیر المذقیین در شرح دیوان حافظ تیر درین بیت گفته که
 در نسخه صحیح فی بنظر آمده پس دی مخفف دیجر گفتن اشکال دارد و در منتخب اللغات
 تیر نوشته بفتح و در صورت همه معرب خواهد بود و لفظ دی در هر دو بیت بمعنی دی ماه
 است و در بیت نظامی ظاهر است و در بیت حافظ جناب خیر المذقیین از جهت شهرت
 نسخه اند که تاویل کرده و در نسخه که بدست خود کسب محرم است و نقل آن بدست خود دم
 آمده بدست بعینه نقل میرود که صاحب حرفتی و اعجوبه کاری ساقی من بود که آنچه
 بهر صفت شمشاد بنظر آمد یعنی کمال تابش آفتاب که در انتهای خورد او و نهایت
 درازی و کمال سیاهی شب که در اول دی باشد این هر دو کار کلان مدت تا در صحن
 یک شب بطور آورده باندک توجیهی از نبودن زلف و رخ بلکه این هر دو صند را
 در یک زمان و مکان جمع فرموده لیکن برین تقدیر این اعتراض می شود که بیان
 ضمیمه شکاف کرده شده و اما بحسب ظاهر صندیت و تیر و دی است نه شمس و دی
 اما از اتفاق در نسخه بجای دی فی بنظر آمده و ظاهر است که در شمس و فی صندیت بدست
 چه هر شخص که بود در یکجا بنش شمس می باشد و در جانب دیگر دی فی یعنی سایه و سیاه بود
 را فی زوال و سایه اصلی را نیز گویند چنانکه در مقام تحقیق اوقات مساوات و ذکر آن می آید
 انتهی کلام مؤلف گویم یعنی دیجر بحر شعر حافظ سندی دیگر نیست از اینج که بربیع

خیر المذقیین نیز اعتبار دهد بر جگه کمال است اگر دی یعنی مغرب یا مخفف دی بجور در پنج یک کتب
 لغت معتبره بنظرش در آمدی در تقریر شعره کور محتاج باین تکلف نشدنی و لغت معتبره
 را بران اختیار نکردی آمدم بر اینکه خواب آلود و بچور دنیا پرستی کسیکه بعبادت
 دنیا گرفتار اند و لجه از کار و بار آن فارغ نمیشوند تا بعیش پردازند و حرف را در
 آخر دنیا پرستی بمعنی براس یعنی برای این کسان و موحده در قوله نادان آه یعنی
 براس موحده که گلبانگ لاحق است بمعنی برست یعنی غامه که چنین و چنان است بر
 دنیا داران بجهت اذان فریضه صبحی بر آواز صریحی که از تحسیر غزل لاحق
 بر آمده است اقامت کرده یعنی قلم در تحریر این غزل صریحی بر آواز براس
 دنیا داران که در خواب غفلت افتاده اند برای فریضه صبحی اذان گفته شود
 و صبحی شش آب باده و خوردن را گویند یعنی صبحی که فرض است و ایشان درین
 صورت از ادای آن غفلت کرده اند بصریح این تحریر آگاه شده و ادای آن
 درنگ نورزند و خواب بر خیزند و بهتر است که حرف را بمعنی اخلاص بود
 و مضاف آن صبحی یعنی برای صبحی این خواب آلودگان آه و در بعضی نسخه سیاه
 اذان ادا که فضایی نماز اراده بدان است واقع شده هر چند توضیح میتوان کرد اما
 اینقدر است که در نصورت برای صبحی اذان در لفظ صریح بطریق استعاره و دلیل
 باید کرد و در صورت اذان بی تکلف است فافهم و بمعنی از اقامت معنی اذان را
 میکنند اما بمعنی تکبیر اذان اقامت است نه اقامت صریح و باید که موزون
 آنجا که اقامت گزیده اقامت موزون نبواید رسید و قوله غزل نو بهار است
 بیات و رخسار ز نیمه برقی از موج قدح در خس پندار نیمه شش خطاب بمحب

و بنشین میکند یعنی وقت نوبهار است بیا تا در خمر فروش ز نیم و میهای شرب نوشی شتوم و در
 زدن معنی رسیدن بدر وازه و صاحب خانه را آگاه ساختن است چه بر ضرر دست هر که
 در طاعت بزیست بزند در آن خانه رسیده باشد و صاحب خانه را آگاه ساخته حافظ
 دوش دیدم که ملائک در میان زدند و گل آدم بسیر شدند و پیانه زدند و مراد از موج
 قدح از روی مجاز موج شرب است چه ساغر زدن و جام زدن و جام خوردن و ساغر
 و قدح خوردن معنی شرب خوردن از قبیل ذکر ظرف و اراده منظور قول از صراح
 و قدح برگ گل و غنچه کنبه تا چو گلبن پس ازین خمیه گلزار ز نیم شش تشبیه
 صراحی بغنچه و قدح بگل بطریق لغت و نشر غیر مرتب است یعنی چنانکه گلبن سامان
 گل و غنچه کرده خمیه در گلزار میزنند همچنین مایه سامان گل و غنچه از صراحی و قدح کرده
 در گلزار میاتیم و شراب خواری نمایم و در نسبت خمیه زدن گلبن بطن تشبیه دیگر است چه
 چه تر برگها بعد از مثل خمیه سس شود کما لا یخفی و در اکثر نسخ کنبه بصبغه جمیع مخاطب
 واقع است در صورت خطاب بکمر لیلان است میگوید که از صراحی و قدح برای سامان
 گل و غنچه کنبه تا ما و شما مانند گلبن در گلزار برویم قوله وقت آنکه که چو فواره از کف
 آید از نیم و از دست نهیم چه فواره هر جا که باشد بر آن جا ایستاده ماند و جامی دیگر نزنند
 میگوید که همچنین مایه سران آب را غنیمت دانسته بنشینیم و بر جاما شرب نوشی بکنیم
 قوله و لم از صومعه و خر قدس اوس گرفت و خیر تا ساغری بر سر بازار ز نیم شش
 گرفت معنی آزرده شده است و خیر خطاب به نشین است در صورت گویا خود از

صومعه دارانست میگوید که دل من از صومعه و خرقه سبزه سی که پوشیدم آمزوده شده
 پس برخیز تا این وضع که ما اختیار کرده ایم بگذاریم و بر سر بازار شرابخواری کنیم و شاید که
 خطاب بزاها باشد یعنی از صومعه که تو در آن نشسته و از خرقه که پوشیده دل من آزرده
 شده است و مرا آن خوش نمی آید پس برخیز که ما و تو هر دو بر سر بازار میکشی کنیم یعنی آن
 وضع را بگذارد و با ما بر سر بازار میکشی کن و همین بهتر است و خرقه سبزه سی که بر سر
 سبزه سی بپوشند پس صاف آن بادی ملاست باشد قبوله وقت دریا که پشت
 دو تا چو فلک خوشنما نیست که گل بر سر دستار ز نیمه شب شاید خطاب بلفظ
 دریا بیز جهان غنشین باشد که در شعر سابق بلفظ خیز خطاب نموده در توجیه اول
 باید دانست که در مصرع ثانی در بعضی نسخه خوشنما نیست بکلمه ثبات واقع است و در بعضی نسخه
 خوشنما نیست بکلمه نفی در صورت اول گل بر سر دستار زدن فلک باعتبار آفتاب و
 ماه تاب باشد ای وقت را در ریاب و غنیمت دان که با وجود آنکه در پیروی پشت درگاه
 باشی چون فلک گل بر سر دستار زدن خوشنماست یعنی با آنکه در پیروی امیعی باعث
 زینت نیست لیکن این وقت چنان است که با وصف آن نیز گل بر سر دستار باید زد
 چنانکه فلک با وجود کوزه پشتی از ماه و آفتاب گل بر سر دستار میزند و بر تقدیر ثانی
 فقط تشبیه در کوزه پشتی است ای فلک را در گل بر سر زدن هیچ دخل نیست و در مصرع
 اول بیان مطابق و قیاس و موازنه وقت و جوی است که درین وقت هوس
 عیش و طرب بسیار باشد یعنی وقت جوانی که اکنون حاصل است غنیمت بدان
 زیرا که چون مانند فلک کوزه پشت شدی گل بر سر دستار زدن خوشنما خواهد بود
 باید دانست که در ایراد خطاب بجا طرب بلفظ دریا و نسبت گل بر سر زدن بخود

بصیغه متکلم مع الیغیر که زنیم باشد نکته الیست که چون مخاطب نظر به پیرانه سری جرات
 با مرند کورنیماید پیش متکلم جرات با مر مسطور به بر این مسلم شده است لهذا خود را خارج
 کرده بخاطب خطاب نموده گفت که تو در نیوقت پیری را باعث تو بشمرده غلط و
 و خطاست بلکه همین وقت را غنیمت شمردن است و چون از کتاب این امر را خود بخاست
 مستحسن و بسته است در جرات آن خود را شریک نموده برای دخل کردن او درین امر
 صیغه متکلم مع الیغیر آورده ای ما تو و درندان دیگر با وجود پیری اگر چنین کنیم زیست
 و نیز این اندیشه ناشی می شود که مبادا مخاطب کجا را بر نمعنی نموده متکلم را نیز منع کند بجهت
 سد باب گفتگو میگوید که وقت در یاب که بدیهه پیرانه سری زیباست که ما تو همچنین
 کنیم و این همه بر تقدیر نسخه اول است و بر تقدیر نسخه ثانی توجیه آخرین میشود
 قتال و میتوان که بلفظ در یاب خطاب بزاها باشد در صورتی که بر تقدیر نسخه اول معنی
 چنین باشد که ای زاهد تو که از انمعنی منع میکنی وقت را دریافت کن که چه مورقت
 است چنین وقت است که با وجود پشت و توانیز همچو فلک چنین باید کرد و بر تقدیر نسخه
 ثانی چنین باشد که ای زاهد وقت را دریافت کن که انیوقت جوانی است همین وقت هنگام
 عیش و طرب است زیرا که در پیری آنها مناسب نیست بدانکه اگر چه بظاهر معلوم میشود
 که درین توجیه بسین تقدیر این عبارت با نیست اما بتامل معلوم میشود که هم از لفظ در یاب
 که معنی دریافت کن مستفاد میشود زاید از عبارت شغرنیت و مخفی غانده که درین همه
 توجیهات در یاب بد معنی است یا معنی غنیمت و ان با معنی دریافت کن و معلوم کن
 و کاف نیز برای افاده بیانست یا برای علت و تفرقه اینها بر متال پوشیده نیست
 قوله وضع دوران چو در آئینه مستی نگریم با خنده ما بر غلط مردم هشیار ز نیم باش

یعنی اگر وضع و مصالح در آئینه مستی خود مشاهد کنیم بر غلط مردم بسیار خنده نازیم
 چه این مردم بسیار که شراب بنیخو زند غلط کرده اند پس برین غلط ایشان خنده کنیم و نظر
 بر لفظ مستی لفظ دوران نیز لطف دارد قوله سالهاست که تخلص نامه طحطا طحطا
 این حوضه و در وصفه بنه جوی گلشن گرسیتش بدانکه این عبارت تا لفظ خود را
 بباغ نیندازد سرخی است بر تعریف حوض باغ تخلص آنکه صورت های اشجار از نوم
 سازد و معنی باغبان نیز سعدی می تخلصند ولی نه درستان و شاهد هم من و
 نه در کنگان در خنده بفتح را سوراخ و شکاف که در دیوار و سقف و امثال آن بهر
 و نیز راهی که در دیوار واقع شود و در خنده جوی کی که آن راه می خست باشد تا بدان
 وسعت خود را در باغ افکنده پوشیده نماید که در عامه نسخ لفظ گلشن گری واضح است
 و بطور معلوم میشود که این لفظ تازی دارد چه مانند کارگر و در گرد آهنگ و در گذرگاه
 و نیز رخنه جوی گلشن گری معنی هم ندارد و در بعضی نسخه بجای گلشن گری سخن
 گسری یافته شده بعد تعمق دریافت شده که غالباً در اصل نسخه گلشن سخن گسریست
 بدست فرمودگی کاتبان کورسواد سخن ترک شده گسری گری گشته پس این تحقیق بخوبی
 معتدل آن هر دو نسخه است نیست غایب تحقیق در بنیقام بدانکه برین تفسیر معنی فقره
 بسیار چسپانست یعنی تخلص نامه طحطا برای طحطا توصیف حوض و باغ از باغ سخن گسری
 رخنه بجوید که خود را در آن باغ انداخته گل توصیف آن بچندین ای نامه تقریب سخن گسری
 میخورد تا بدان وسیله تعریف حوض و باغ کند پوشیده نماید که اگر گلشن گری چنانکه در
 جمیع نسخ متعارفست گفته آید عبارت چون خود را باغ نیندازد کما سچی رست منی آید
 چه هرگاه کسی بنود و صد و ساد سخن گلشن باشد بر سر انجام نایافته بعد نگاری کلید اندرون

آن چه طور در آید و نیز قرینه کلید قرار دادن خامه مویه انمعنی است که گلشن از سابق باشد
 متاسل قوله اکنون که گل این تقریب و نه آنکه کلید خامه گشت دست تحریر کی چو اینیاد و
 چون خود را باغ نیندازدش گل این تقریب یعنی این تقریب و اضافتش
 بیانی است و این تقریب عبارت از ذکر باغ عکس ابد است که در عبارت سابق
 گذشت تحریر معنی تکلیف است و اینجا دست تحریر دست که بدان تحریر یک کنند
 پس صاف با دلی ملاست باشد نیاد و منفی مشتق از یازیدن تجانی یعنی حرکت
 دادن سعدی که برگشته باد آن خیانت پرست بلکه بر مال مردم بیازید دست
 و محصل معنی فقره انیس است که الحال که این تقریب بر سر دست آمده نخلبندنا طقه بدو کار
 همان کلید خامه بر آب چه قفل سخن کشاده خود را در باغ سخن گسری میندازد لفظ
 باغ بدل از گلشن سخن گسری است مخفی نمائند که افاده قفل کشادن بقرینه تشبیه
 خانه است بکلید کالای مخفی قوله تبارک الله صفوت این حوصه کوثر لطافت سبیل
 سلاستش تبارک الله کلمه السیت که فارسیان در مقام تعریف و توصیف
 و استعجاب و استغراب استعمال کنند چنانکه زهی و نهی عرفی شیرازی علیه الرحمة
 گوید تبارک الله از آن آسمان شتاب کرنگ که نعل آئینه رنگش زبیده
 رنگ و رنگ با و بارک الله نیز و بارک مخفف آن چنانکه طوری در تعریف نورس گفته
 به برای او آن کند چون سلام آفتاب بدو ابروی طاق بارک جوابه و حقیقت این
 لفظ از بهار عجم واضح است و اختلاف نسخ که در شعر طوری است این مقام محل
 گذارش آن نیست بدانکه استعمال این کلمه بیشتر ملفظ از به باشد چنانکه از شعر عرفی
 که گذشت ظاهر است و همین حال دارد و تعالی الله سعدی گوید تعالی الله

از حسن تلخیصی چه که پنداری از حش آتی + و ازین مقام معلوم می شود که بدون
حرف مذکور هم مستقل است بر تقدیر از حاصل آن چنین می باشد که حیرت است از آن
چیز و در صورتیکه او نباشد حاصل آن اینکه سبحان الله آن چیز چنین است و دلالت
بر آن معنی دارد که آن بیان که بعد او می باشد کوثر لطافت و سلسیل سلاست هر دو صفت
حوضه است ای سبحان الله صفات این حوضه که لطافت همچو کوثر دارد و سلاست همچو
سلسیل این چنین است که بیانش می آید قوله که جمال با کمال ز لالش در پیرایه
افضل الاشکال نیل بدنای نقصان بر چهره ماه تمام کشیده شش این فقره مصدر بجان
بیان صفات است زلال یعنی آب شیرین و گاهی تجرید یعنی آب از وے زلال
نیز بسته اند حضرت شیخ العارفین فرمایند نیست بزم زمانه عیش مصفا +
شیشه گردون می زلال ندارد و پوشیده مانده که در عبارت افضل الاشکال بعد از
تمام معلوم می شود که تا معنی مصدری مستفاد نشود ترکیب آن خالی از رکاکت
نباشد چرا افضل الاشکال معنی برتر شکلهاست و مقصود برتر از شکلهای بودنت
پس این فعل را پیرایه توان گفت کما لا یخفی علی المتأمل و معنی آنکه از قبیل آن
بعض الفاظ باشد که بحسب مقام بی آنکه یا می مصدری با آنها لاحق شود معنی
مصدری از آنها مستفاد میگردد مثل گر دره و دعوی روز در شهر فصیح گنجوی +
گر آلوده گردیم اندیشه نیست که جز گرد دره خاک را پیش نیست + شبی که سمان
مجلس فرزند کرد و شب از روشنی دعوی روز کرد و + اے جز گرد دره شدن و دعوی
روز شدن کرد و شاید که چنین گفته شود که افضل الاشکال شکل بدو است کما لا یخفی
و پیرایه آن شکل همین بودن اوست بر شکل مذکور و از اینجا دریافت میشود که آن جز

مدور بود و بدین معنی است که نه غمور در که حوالی حوض است نه در آبره دار گفته که سپیدی مثل
 بدنامی بر چهره و نیل و چهره مالیدن کنایه از رومیایه کردن و گردانیدن از حجت
 محروم داشتن است صائب ه آه ضعیف من که بر وزن نمیرسد بر سر
 چرخ نیل کشیدن که وقت باز در روشنی و اله هر وی ه قرب تو بچهره غزل
 مالیده بر کسیده صائب ه که انی بهار عجم و مصطلحات و نیز نصیری ه دانی در خاتمه
 منشآت خود نوشته به شش کانه در و سفید را بگیناه خطر رسوائی و نیل بدنامی بر رو
 کشیده ه و جلای طبا طبا نیل عار بر رو کشیدن نیز نسبت به چنانکه گوید در تعریف کشیده
 شتر ه صفای سینه آئینه خاکش از رنگارنگ سبز نیل عار بر روی آئینه جمشید و
 آئینه روی خورشید کشیده ه و در بر مان قاطع انگشت نیل کشیدن نیز بمعنی رسوائی آورد
 رسوائی هر وسیایه کیست که لایخی باید دانست که درین فقره تشبیه آب زلال ماه
 تابان یا نقطه در تانگیست یا آنکه چون حوض مدور باشد آب آن نیز مدور محسوس شود
 در نصوص و روی تابندگی هر دو وجه شبه باشد قوله و صباحت رخسار چفا
 پر و سلسالش آب چشمه حیات را در خم سیاه ظلمات گردانیده شش عطف
 این فقره بر فقره سابق است باید دانست که هرگاه اسم را با مترکیب و هندی گاه معنی
 معنی اسم فاعل شود و گاهی افاده معنی اسم مفعول و گاه معنی مصدر نیز از آن ظاهر
 شود و مثال اول کار کن و کار فرما و دانش آموز و غیر ذلک و مثال دوم دلپذیر
 و نهیر الا خدا آفرین و خدا ساز چنانکه گوید ه خدا کار چو افتاد خدا ساز شود ه اگر ه
 نظره بر یا چو رسد باز شود ه در راه سالکی که جو خاشاک شد سبک ه هر موج پله
 است خدا آفرین در آب ه آن همی که بره بر بیان ه گفتش از من مخور که نه هر گاه

مثال سوم پا بوس + پای بوس سیل از پا افکند دیوار را پس رخساره صفا پرور
 احتمال معنی فاعل و مفعول هر دو دارد و در صورت اول معنی پرورش دهند صفا
 ای صفا از پرورش شایسته و در صورت ثانی پرورده صفا یعنی صفا او را پرورده
 و من حیث القیاس معنی مصدری نیز راست می آید یعنی صفا پرورک سلسال
 اما چون این لفظ بذیعنی یافته نشده استعمال آن سند میخورد چه استعمال همچو ترکیب
 موقوف بر سماعت است قیاس را در و دخل نیست سلسال آب شیرین و خوشگوار
 و بهر وصف کافی منتخب اللغات و حاصل معنی اینکه روشنی و خوبی آتش آبیجات
 را در خم سیاه ظلمات کرده ای آنقدر در پیش خوبی این آب چشمه حیات بقیده رفته
 که آب آن در خم سیاه ظلمات پر شده و کسی بدان التفات نمی کند و ظاهر است که هرگاه
 چیزی ببقیده شود در جای خراب می اندازند و اینکه آب حیات در ظلمات است طرف
 وقوع هم دارد قوله و بهتان آفتاب بچرخ و دروگاه نور بدو زین رسن عکس
 آب ضیا ازین زمزم صفا کشیده و با نفع زمانه را سیراب روشنی نموده است و بهتان
 معرب دهگان لنداد لاقین جمع آن آید چرخ چیر نیست مدّ که آنرا بالعلاقه محور بر دو چوب
 قائم کرده بر چاه نصب کنند و رسن بران انداخته و لو بکشند و دور گردشی که درو
 و شب از مشرق تا مغرب باشد چون درین گردش دایره حادث شود آنرا
 به چرخ تشبیه داده ثور نام بهی از بروج اثنا عشر که بشکل گاوست زین رسن
 صفت دو و عکس شبه به آن واقع شده زمزم چاه معروف در زمزم صفا از عالم دریا
 لطافت چون دران صفا بیارین چنین گفته و بحرف این اشاره است بطرف حوض
 که کور قوله یا عکس آفتاب که آنگینه آب بر سر کشیده و بطناب زرتا شعلع در آن بخفته

درین محیط لطافت از صدف صورت شکوفه غواصی لالی شبنم مثالی می نمایم
لفظیای تختانی برای افاده معنی تردیدست و بتای فوتانی برای ابتدای زمانی چنانکه
بعضی میخوانند و در ازکارست آگینه بر سر کشیدن از عالم شیشه بر سر کشیدن و این
رسم غواصان است که در وقت غواصی در دریا چیزی از شیشه ساخته بر سر کشند
و بعد از آن غوطه بخورند تا از شدی و تلخی آب شور محفوظ مانند سلیم گوید چون منظر
کجا من می ز ساعه میکشم همچو غواص گهر من شیشه بر سر میکشم و شیشه بر سر کشیدن
از عالم دنیا بر سر کشیدن نیز هست و آن عبارتست از شراب با فراط خود
بهزاد بیگ کرخی بی سبب گرجام می باشد شیشه بر سر میکشم همچو دلغ لاله خون
از ریشه بر سر میکشم اما در سخن فی معنی اول است صورت شکوفه عکسی که از
شکوفه در آب افتاده و آنرا صدف تشبیه داده و این را دو وجه است یکی آنکه
گل و صدف هر دو دور باشند و دیگر آنکه شکوفه در استمال شعر معنی گل سفید برگ
بسته شده چنانکه پیش ازین گذشت و بعد ازین هم خواهد آمد شبنم مثالی عکس شبنم
که در آب بر عکس گلها مینماید و این را بگوهر تشبیه نمود باید دانست که معنی فقره برین
یای تختانی باشد چنین بر کرسی می نشیند که تردید معنی اول می کند چه در فقره اول گفته
و هتقان آفتاب چنین و چنان کرده باز میگوید که چنین است که گفته می آید بآنکه
عکس آفتاب مبتدا و جمله ما بعد مصدر بکاف بیان عفت عکس آفتاب است و غوا
آه با تعلقات خود و خبر آن یعنی عکس آفتاب که آگینه بر سر خود کشیده بطنان رتاشعاع
آویخته است از صدف عکس گلها که در آب افتاده است غواصی گوهرهای عکس شبنم
می کند ای شبنمی که درین دریای لطافت که حوض باشد بر عکس گلها در آب

ینمایید گوهرست و عکس آفتاب غوطه نیرند تا آنرا بدست آرودند آنکه چون عکس آفتاب
 در آب افتاده و آب بالامی عکس محسوس می شود شاعر ادعا کرده که آب شیشه است
 که بر سر غواص است و این گمان برده همچو گفته که آبگینه آب بر سر کند او که او شاید که گمان
 بر قوای آبگینه آب آه هم نباشد یعنی عکس آفتاب چنین و چنان کرده غواصی میکند
 و لهذا در اکثر نسخ یافته هم نمی شود قوله صوفی صفة صفاست از عبارات سوسه
 شسته شش صفة لشم و تشدید فاخانه که بالای آن پوشیده باشد که انی منتخب
 و صفة صفا جانیست در بخت اشرف و ظاهرا عبارتست از مقبره امیر المومنین علی علیه السلام
 عنه ذکی ندیم گوید در شهر بخت لطف هوادریاب فیض حرم شیر خدای از
 از ساحت قلعه اگر نشان میخوای کیفیت صفة صفا را دریاب اما درین مقام معنی
 مذکور مطلوب نیست بلکه تشبیه صفاست لصفه فافهم قوله و از جدول دایره پیکر
 کند و حدت شسته شش جدول دایره پیکر عبارت از جدول است که حوض را درین
 گرفته و گرد آن جاریست و همین جدول را در دایره وار گرفته گماهی کند و حدت
 یکی از اسباب درویشان است در ولایت شش شیر قلاب و آن چیز لیسیت که از
 رسیان یا البرشیم یا پشمینه چرمین ساخته اند و در گلو اندازند و در کمر بندند و بعضی وقتا
 در کمر و زانو انداخته بنشینند چنانکه متعارفست و ثمنی از محاوره دان تحقیق رسیده
 چراغ هدایت مولف گوید که مکر و حدت نیز بمعنی است چنانکه شاعر گوید فارغ
 ملامت این بحر بیکنا بر سرس پاکه خوشتر از مکر و حدت است مگر دایم قوله و بوجوه صفا
 باطن درون و برون موافق دیده شش یعنی از بسکه صفای باطن دارد ظاهر
 و باطن پیش او یکسانست قوله و بمرتبه تطبیق النفس و آفاق رسیده شش نفس محرم

نفس و مراد عالم باطن و آفاق عالم اجسام و معنی فقر ظاهر است قوله و شنیدنی مندل
 نشین است بخرام خوانی توج تسخیر بریزان برینجانه گلشن کرده شش مندل حصاری
 غرام خزانان بجهت حفظ برگرد خویش کشند ستوی چه عازم تسخیر آفتاب رخسار
 در خط اشک و فامند غرام کن در فی مصطلحات و وجه شبه در توج و غرام خوانی
 حرکت است که در توج باشد و تیرک لب لبب خواندن متحرک گردد و قوله همچنان شش بر قدم
 نهد نگاری شش همچنان بر وزن همچنان بکسر کاف قاری کرده و جماعت حاضر بودند
 و معنی همه کسان و چمنسان و همکاران و همه و مجبور هم آمده است کذا فی برهان و همکاران
 بوزن سرطانی یعنی همه و مجبور چنانکه در نسخه مذکور است ظاهر و مخفف همچنان است
 و معلوم می شود که همچنان در اصل همچنان است مرکب از همه و کاف فارسی
 به بدل انسانی مخفی همه و یا ونون نسبت و الف و نون جمع و یای تختانی بسبب شبت
 استعمال محذوف شده و فتحه هم نیز بر و از منتهی سکون تبدیل یافته پس آنچه کاف تازه
 به شش و است غلط باشد بد آنکه سرگاه کلمه را که در آخرش یای مخفی باشد بالف و نون
 جمع نمایند یا یای نسبت یا یا مستطعم و یای مصدری بدان لاحق کنند ای مذکور گشت
 فارسی بدل نمایند مانند بنده گان و مکی و مخدوم زادگی معنی مخدوم زادگان و بندگی
 و پرستندگی و سلفه مخدوم زادگی در قوله نظار گیان سرکوی ایقان که ایراد یافته
 و گاهی لفظی مستقل نیز افاده مصدری کند انوری گوید انوری گر خرد گیها میبندد
 تو بزرگی کن بر آن خورده گیر و ظاهر است که این گی خلاف پرستندگی و بندگیست
 و در حالت نسبت گین نیز مستقل باشد مثل خشکی گین و شرنگین و همگین و این مخفف گین
 است و گاهی بسبب کلمه گان هم مستقل باشد چون یک گان و دو گان و امثال آن

و ظاهرست که این گین و گان مخالف همگین نبون و نه گان ست، کما لا یخفی و بد آنکه لفظ سر
 راه گاه یا یی نسبت لاحق شود یا یی مذکور همزه ملینه بدل شود و نه بکاف مثل سر
 و این شاذست شاعری و دستار سر نه که است بکاف نسبت است و دو د و دل است
 که از سر گذشت است به لفظ همگان شاید بلفظ گان مرکب باشد و یا یی محقق همه محذوف
 شده چه هاست مذکور در بعضی مواقع محذوف هم گردد مثل جامها و خامها اما در ظاهر
 مخفف همگنان است و آنچه در همگنان قید حاضران کرده ظاهر اینجا است چه اطلاق
 آن بر حاضر و غائب یکسان است ظهوری گوید شتر نه همگنان را دولت حضور
 روزی باد و ممکن است که کانه همگان نیز مانند همگنان مبدل از ما بود پس لغتی علیحد
 باشد بد آنکه شین درین فقره مضان الیه خدمتگاری است نه همگنان و راجع است
 بسو و عوض است همگنان بر قدیم خدمتگاری اوین و قوله حکم آتش بر همه
 جاری شش اینجا همه کنایه از تمامی گلهها و درختان گلشن است و نظر بر بنیضون
 کل شش می بیند الماء بطریق ایام و اللفظ همه لطیف و دیگر حاصل شده و جاری
 هم نظر بلفظ آب خوب است قوله بدر شیر آسمان لطافت در وسط آسمان و گلشن خرگاه
 لاله زده شش خرگاه لاله ماه و اصناف آن بیان نیست بهر آنکه پیشتر لاله را
 گرد و حوض بکار نه پس گویا حوض مذکور ماهی است که واقع است در وسط آسمان گلشن
 و لاله مذکور بر گرد حوض لاله است که برگرد ماه است قوله و آسمان سبز و چین و توت
 و سیاره شگوفه نستر و گلستان جداول لب گردان و اشکال جنوبی و شمالی
 و درختان و بیت المعبور قصر مینو سرور را بفر طاعت تا بان که کوششی بر روی شش و رونق
 بر رونق افزوده شش نستر بر وزن که گردان گلی است خوش و سفید رنگ

که مبنی آنرا سیوتی گویند و آن اقسام باشد پنج برگ و صد برگ و گل کوزه و گل کبیر
 نیز گویند و آنرا سترون بدال محله بروزن پر و وزن نیز گویند و مخفف سترون
 بروزن پر و نیز آمده چنانکه از رشیدی و برهان معلوم میشود و در برهان قاطع سترون
 بر او بروزن و معنی سترون آمده و گفته که بروزن بر طون هم آمده و در لفظ سترون
 آورده که بمعنی گلزار نیز منظر آمده و صاحب رشیدی گوید که در فرهنگ بکسرون گفته
 و مشهور به فتح ست عیسی خلال کرده از خارهای گلبن با ادریس سجه کرده از
 غنچه های سترون رودی گوید از کسوی اوسبک مشک آمده و از آن گل اوسبک
 سترون با اشکال جنوبی و شمالی اشکال که در جنوب و شمال است باید دانست که
 کواکب ثابتة پیش از ان اند که انسان ضعیف البیان آنرا شمار توان کرد اما احکام
 از ان جمله مکیزار و لبست و دو کواکب را ضبط کرده و از ان بنصده و هفتده کواکب
 چهل و یک صورت برای تعبیر مرکب نموده اند و باقی آنها را که خارج از ان صور اند
 بسوی آن اشکال مضاف کنند جمله آن اشکال چهل و هشت گانه اند لبست و یک شش
 اند و پانزده جنوبی و دو از ده بر نفس منطقه در میان بروج واقع شده اند و بروج را
 بنام آنها خوانند مثل حمل و ثور و جوزا و خیر و ذک و چون شمردن اسامی تمامی آنها را
 از طوالت نیست آنرا ترک کرده بهر جای مقام در آمده میشود که چون در ختان از
 اطراف شمال و جنوب هر دو باشد لهذا آنرا اشکال شمالی و جنوبی قرار داده است بمعنی
 آنکه در کلام مجید آمده است آنست که بیت المعمور را از ان خانه ایست که در آسمان
 برابر که معطه است و آن مسجد ملائکه است علیم السلام که آنرا الکشف فارسیان
 بدون لام نیز استعمال کنند صائب گوید که خرابه ایست که خوشتر از بیت

معمور است و گفته که از پیش دل خرابست سازند و خاقانی عیسی ام از
 بیت معمور آمده و زخوان غلده و خورده قوت و زلزله خوان زخوان آورده ام بلکه
 اغلب آن است که الف و لام که در ترکیب الفاظ عربیه واقع شود فارسیان در
 استعمال خود ساقط کنند مثل بیت مقدس بیت حرام و دار سرور و جنت ما و دار بقا
 و دار فنا و مثل هذا چنانکه گذشت مینو یعنی عالم بالاست بهشت را از ان مینو گویند که در
 عالم بالاست پس قصر مینو سرور قصر یک سرور مثل بهشت داشته باشد و آنرا به بیت معمور
 تشبیه داده بدانکه قصر عبارت از قصر است که در گلشن و باغها برآمده نشست سازند و این
 فقره معطوفست بر فقره اول یعنی حوض مذکور تا که بهیئت چنین و چنان کرده و این شیء
 مذکور را رونق و بها بخشیده و قوله بیت گلشن از جدول الف مانند روشن
 آئینه ایست دسته بلند باید دانست که من حیث المقام لفظ گلشن مناصب نیست
 حوض می باید بلکه من حیث المعنی نیز همین میباید چه این مقام محل تعریف حوض است
 نه باغ و در تشبیه گلشن آئینه هم چنین است آری تشبیه حوض به سبب آب آئینه خوانند
 و نیز اگر بالفرض گلشن را آئینه توان گفت اما جدول را دسته آن چه گونه باید گفت که
 جدول در میان گلشن است نه پشت بران و دسته چوب است طویل که بر یک جانب آئینه
 نصب کنند و آنرا بدست گرفته آئینه را پیش نظر دارند پس حوض انصب است یا حوضه
 بزیادت های مخفی تا تشبیه دسته بجدول نیز است آید الف مانند صفت جدول است
 بدانکه لفظ مانند کسره شهرت دارد و در اشعار است تا دان بفتح کسبه شده و لهذا
 بلند و نورسند قافیه کرده اند جامی فرماید نگر دو خاطره تار است خورسند
 و گر خود گوی آنرا است مانند و مانند بزیادت یا نیز آمده مانند گل تمام

شو گوش به بچک بپنجه باش خاموش و تحقیق آنست که مانند مخفف مانده است و
 آن مشتق است از نمایندن تجتانی بعد النون و مانند بسین مهمل بعد آن یعنی مانند شدن
 بچیزی امیر خسرو فرماید بنود از لب که بر روی مویش پاکه و می تلخ می آنست رویش
 یعنی مانند بود بدانکه مانند اسم فاعل است از مصدر رنگور اما چون بمعنی تشبیه و نظیر استعمال
 یافته بسبب کثرت استعمال مانند اسم جا گذشته باید دانست که جمیع صیغها
 اسم فاعل در قافیه بفتح ق ماضی علامت یافته شده و حال آنکه تمامی آنها یک
 بر آینه جاری است لطیفی فرماید ترا من کینری پرستنده ام بهم آنجا هم اینجا
 یک بنده ام اما بعد تا من دریافت شد که از عالم هسته و بسته و شسته است
 که با هم قافیه نمی کنند چه خدو یک با حرف قید واقع شود در صورت حرکت روی
 که به سبب حرف وصل خواهد بود اختلاف آن جائز است و خدو در مطلق قافیه
 حرکت ماقبل رد و قید را گویند کمال اسمعیل گوید که گرسوز دلم یک نفس بسته شود
 و زود و زود را نفس بسته شود و در دیده از آن آب می گردد و نم تا هر چه درو
 چه کسیت آن شسته شود و ازین قبیل است درین شعر لطیفی عروسی چنین
 شاه را بنده باد به برین فعل آفاق فرخنده باد و بگردید که ز راه فرخندگی باشد و زنده از
 چشمه زنده گی باشد و فرخنده از کتب لغت بضم خا معجمه ثابت شده نه بفتح کافی برمان و
 زنده در جمع الجوامع و رشیدی و برهان نوشته که مرکب است از زنده و نامی نسبت به
 ذی حیات چه زنده یکسر اول در فرس قدیم بمعنی جانست و احتمال ظاهر آن بود که مخفف
 زنده باشد بهر حال قافیه اینها از جهت مسطور باشد اما در مانند و بلند هیچ نمیدانوا
 و از معجمه میر حسن معانی همچنان دریافت می شود که در اصل علامت

مذکور مفتوح بود و آن این است چون معارض و مسرود همان حور نثار و پادشاه باشد
 نباشد نبود و از او پادشاهین معما اسم عبدی برمی آید و طریق حل آن اینست که
 لفظ تابنده را تحلیل نموده بدو جزو اول تا دوم بنده از لفظ تا الی اراده نموده و ماه
 آن لام است باعتبار آنکه ماه شهر باشد و این را سی روز بود و هم لام سی عدد دارد
 گفته که بنده نباشد پس آزاده بود این اشاره است بطرف استقامت لام الی پس از
 الی ای ماند و از سر و الف اراده نموده چون آزاد نبود بنده خواهد بود که عبد است
 چون الف ای بعبد تبدیل یا بد عبدی بحصول پیوند دو دسته بلند یعنی آئینه و شسته
 و از قول گردان نقطه نمر دائره دار به مرکز لطف را خجسته دارد پس آن نقطه اشاره
 بحوض است که نمر دائره دار گردانست و این بیشتر می باشد که گرد حوض نمر در ساز
 و بهر چار طرف آن جدول جاری باشد یا دو طرف و مرکز نقطه که در میان دائره باشد
 تا سر پرکار بدان نقطه تمام نباشد دائره درست نیاید مدار دائره با که از گردش
 کواکب حادث شود اما بمعنی مطلق دائره استعمال یافته چنانکه درین فقره جلایا
 طباطبا در نشر بیوم و نشر از کج روشی او بار مرکز مدار پرکار گشتگی و نقطه دائره
 بخت گشتگی گشته است انتقی محسن تاثیر می لیکن ملک نو در کف فراغت است
 ما مرکز عالم کند و حیرت هست مصرع دوم تشبیه مصرع اولست یعنی مرکز دائره دار
 که گرد نقطه حوض است گو یا مرکز لطافت ما دائره است ای دائره ایست که حوض را
 که مرکز لطافت است در خود گرفته و میتواند باشد که مرکز لطف عبارت از نفس لطافت
 و پاک باشد یعنی نهریکه او را حوض است برای مرکز لطافت دائره است یعنی لطافت
 ما در خود احاطه کرده قوله افق آسمان آب شده با خندق قلعه گلاب شده با

ش افق در اصطلاح سیدیت دایره که می‌قطب آن فوق الرأس و قطب دیگر تحت الرأس باشد و طلوع و غروب کوکب از آن معلوم شود و دایره مذکور آسمان را دو نیم کند و چون محسوس شود که گویا زمین بدانجا منتهی شده عوام بمعنی کناره گویند در اینجا تشبیه هنرمند بربا فنی هست و آسمان همان حوض قلعه گلاب نام قلعه است بر کوه کیلویی که محبوسان و مغضوبان را در آن نگاه دارند از باب قلعه گویا که در هند است و در نسخه مخلص از ایران اسمعیل گویند از شوق تو گل دل من آب گشته است در قلعه گلاب بود عنده لیب من باو حیدر از محرمات معشوق عاشق در اضطراب است بلب ز رشک مینا در قلعه گلاب است و کلاست بتاس فوقانی و بفتح اول بر وزن حیات نام شهر است از ترکستان که فرو دپ سیاه خش با مادرش آنجا می بودند و قلعه یا دیوی بزرگ را گویند که بر سر کوه پشته بلند می ساخته باشند خواه آباد باشد و خواه خراب و بعضی گویند که در آن دکان و بازار باشد و نام قلعه سمت از مضافات قندهار که بر سر کوهی واقع است مشهور بقصات گذافی بر مان قلع اما فی سخن فیه بیای موحده است قوله اکنون سامان سگاستی چون فواره و ذخیره تاز چون جباب که است تا تاز زبان تو صیحت فواره و جباب جو بارش توان شنیدن این عبارت تا لفظ توان شد سرخی است بر تعریف فواره و جباب سلامت در لغت نرم و طام بود و جریان است و در اصطلاح لفظ کلمات است لیسنت لسان یعنی سلامت کلام کیفیت روان بودن کلام است باسانی بر زبان و مثال آن در فارسی در بعضی از رسائل این دو سه شعر نوشته اند منهای چو آینه رخ خود همه کس را لبش تو سخن من که اثر هست نفس من بودم دل تو بودی آن نیز خود گو که نعمت کجانشین

هر دل که نشسته هزار پاره در وصلت ما کجا نشیند به کجا نسبت به سلامت به فواره از روی
 مفهوم لغوی است چه سلامت بمعنی جریان است و فواره نیز جاری میشود و نفس از بعضی نفسی که
 تازگی و طراوت داشته باشد باعتبار طراوت کلام و نیز نفس مجرب و نسبت آن بحباب باعتبار
 معنی دوم است قوله شیرین خمیه نشین است گیسوی گوهر کش رشمه بر تن بلورین افشاند
 ش باید دانست که در بعض نسخ چه فواره نیز پیش ازین عبارت یافته میشود و در بعضی نسخ
 اگر باشد خوب است و گرنه بحسب مقام هم مستفاد میگردد و بدانکه خمیه نشین بودن باعتبار
 شحات فواره است که بر بالای فواره چنان میریزد که گویا خمیه است و همان را گیسوی
 گوهر کش گفته پس شحات را هم خمیه تشبیه شد و هم گیسوی این بسیار بلاغت دارد و تن
 بلورین باعتبار سفیدی رنگ فواره است که قلب از رنگ مرمر باشد یا خود از بلور بود
 باید دانست که گاهی تنهایی و تنهایی برای نسبت باشد و گاهی نون نغمه بدان لائق شود
 مثل ایرانی و تورانی و نیم شب سحری و غیره و زین و سیمین و بلورین که در سخن فیه است
 از امثال آن و خان آرزو در شرح این بیت سکندر زمره معنای اساسی که در آسمان زمینی است
 رخ گوید که یا نون در جای مستعملی شود که آن چیز از آن ساخته باشند و هوای چیز
 منسوب بود مثلاً زین آنچه از زمره سازند و همچنین زمری چنانکه صاحب شیدی و سامانی
 تصریح کرده اند و حق تحقیق آنست که قیاسی همین است و بعضی جا خلاف قیاس نیز آمده
 اقتضای درین صورت بر همان قدر مسموع است مثلاً دست نگارین و خیمه رنگین انتی موقت
 گوید اگر این قاعده قیاسی بودی بایستی که خلاف آن کمتر آمدی و حال آنکه بکلمه استقرار
 بیش از آنست مثلاً گسترین و بهترین و پیشین و سپین و عین و بین و مین و کمین و دین و
 ویرین و فردین و میرین و پائین و مثل اینها و لذا خود نیز در جای بکلیه نبودن

این قاعده قائل شده مگر باید گفت که معنی مذکور بی یا دونون حاصل نمیشود نه اینکه هر جایان
نسبت باشد همان معنی راست آید اما بمعنی بدون فون هم یافته می شود چون می و
آهنی و گلی و غامی و امثال آن و حاصل معنی آنکه خمیه نیست بلکه شیرین خمیه شیرین است
که از شحم که از آن بر می آید گیسوی گوهر کش بر تن بلورین خود منتشر و برایشان ساخته
و در تقدیر عبارت چه فواره چنانکه گفته شد معنی نفی از آن حاصل می شود و می چه خوش
فواره است باین جهت است که فقره بالبعد در تالیف صادق می آید قوله و بر و نیز جاب
از دور با چشم مناک تباشا الیتاده مثل بر و نیز نام پس هر مزین نو شیر دان است
که بخیر و شجرت دارد و شیرین که حسن و خوبی شهره آفاق است معشوقه او بود کذا فی
سراج اللغة چون او مای بسیار دوست میداشت بدین سبب او را بر و نیز می گفتند
چه بر و نیز زبان پهلوی مای را گویند و جاب را بر و نیز بسته و سبب طراوت چشم او را
مناک گفته و نیز چشم عاشق از غم معشوق مناک باشد پوشیده مانند که جاب هم بر و نیز
است و هم چشم از عالم قناری رد و نیزه با دگرگان که همان رد و دگرگان نقاره و نیزه
است قناری و نیزه باز و قید از دور رجبت آنست که جاب بسبب ریزش قطره دورتر
باشد و قریب نیاید کما لایخی قوله جابا بزرنگ فاخته با سر و روان فواره در
نظر بازی کش و بعضی نسخ جابا جمع جاب و بعضی جابها بنون جمع جان اولی
بهتر است زیرا که چون جاب با چشم تشبیه دهند نظر بازی با و مناسب است دار و دو مقام
نیز مقتضی همین معنی است زیرا که تعریف فواره و جاب هر دو میکند چنانکه در سرخه
دانسته شد باید دانست که لفظ نظر بازی نظر لفظ جاب هر چند فاده می بخشد اما
نسبت بفاخته ظاهر مناسب نیست چه فاخته لعشق سر و غسوب است نه بر نظر بازی

که در عاشقی نظر بازی هم باشد زیرا که نسبت مشهوره معتبر میباشد آری نظر بازی بحر پرست
 دارد که عاشق آفتاب است و لهذا آنرا آفتاب پرست گویند چنانکه گوید سه چهره بنامی
 که عمر سیت مرا دیده بر روی تو حرا باشد ست ما عرفی شیرازی علیه الرحمته
 از ان زمان که فتادش نظر شبیه او باشد آفتاب پرست آفتاب حرا و در ملاطاف
 در رقی که بجهت خلعت میز شفیق مخم نوشته گویند نظر رعایت حال جمعی که حرا بمثال دیده
 اخلاص و بندگی را اصطلاح آفتاب عالم تاب وجود و افرا وجود مانوده باشند
 فرمایم به انتی لیکن اراده مصنف از ان محض معنی عاشقی است که نظر بازی لازم
 آنست سرور و ان معنی سرور همان چنانکه جلال اسیر گوید سه از سیر بلوغ و بادیه
 حاصل نمیرود و آنکس که گردد سرور و ان شناخت به صاحب کلام سانی
 شمشاد قد بلاغ در آنکه طوق فاخته آغوش گشته سرور و ان را حضرت
 شیخ العارفین حزین فرماید سه از سیر گل بریده خلد خا بری رخسار بدنی قد افر جلوه
 سرور و ان چه خط به آنکه فواره را باعتبار راستی سرور و باعتبار جاری بودنش روان
 گفته پس روان در دو معنی است قوله شمع و پروانه از غیرت گرمی این هنگامه در شک
 ریزی و جانگدازی شمع معنی موم و فارسیان معنی چیزیکه از موم و چربله سازند
 و بر افر و زند استعمال نمایند و این مجازست از قبیل تسمیه اش به اسم ذراته که بلف
 بهار مجرم و این هنگامه عبارت از نظر بازی حجاب است که در فقره اول گذشت و حاصل
 فقره انیکه شمع از غیرت رونق و گرم بازاری فواره اشک میریزد و پروانه از گرم
 بازاری حجاب جان خود را می گدازد چه شمع غیرت آن میبرد که حجاب بر فواره عشق
 می باز و که پروانه را بمن نیست و پروانه بر شک آن می سوزد که مثل حجاب عشق بازی

در آرام و نیز باید دانست که در ضمن آن تشبیه فواره و جباب شمع و پروانه هم راست آمده
 شمع در درستی و پروانه در عاشقی و نیز لفظ اشک ریزی و جابگذاری بیفایده محض
 بلکه در نظر کسی که طرز خیال بندهی منظور دارد اول باعتبار رشحات نسبت بفواره ثانی
 از جهت محو شدن جباب لطف دیگر میدهد قوله آب کدام جوش سیاب است از چاه و
 بجنب طلای آفتاب جستن نموده شش کدام کلمه السیت که در محل استفهام استعمال کنند
 و اطلاق آن بر انسان و غیر آن هر دو باشد خلاف کسی که جز برای انسان نبو و مثلاً کدام
 روز و گاهی در ایراد آن فایده پیغمبر نیز مغلوب بود مثلاً کسیکه پارسائی و عصمت داشته
 باشد گویند انیم کدام فرشته است و گاهی به تخیل مثلاً اگر کسی بے عصمتی داشته باشد
 گویند انیم کدام شیطان است غالباً در ما نحن فیه از قبیل اول باشد یعنی آب که نقد
 از فواره می جوشد باین جوشش کدام سیاب است که بسبب جذب طلای آفتاب جوش
 و جذب برای این گفته که میگویند چاهی است که آنرا چاه سیاب گویند چون خواهی که
 سیاب از آن حاصل کنی شخصی صاحب جمال را زیور تمام آراسته بر مرکبی سوار کرده
 بر سر چاه بر زمین که شخص مذکور در چاه نگر و سیاب جوش زنده و از چاه بیرون آید پس
 شخص مذکور اگر بخت دورتر رود سیاب بعد از بر آمدن باز در چاه در می آید و سیاب
 در مذاک و گاه برای آن حکمت عملی کنده باشند مانند بگیرند چنانکه این قصه شهرت دارد
 فطرت شمسواری از بر باشد عنان گردان که گشت با چاه سیاب استیل از شک
 بے آرام باد و میتواند که کدام برای استفهام الکاری بود پس معنی آن چنین باشد که
 آب کدام ای آب نیست بلکه جوش سیاب است که چنین و چنان شده در صورت لفظ
 بلکه مقدر باید که در محل جوش سیاب بر آب از روی مجاز است و اراده آنست که جوش

آب نیست بلکه جوش سیاه است و این در کلام اساتذہ شیوع دارد چنانکه نظامی فرماید
 ع گل از هر ه خوشتر شد آواز او بد یعنی از آواز هر ه خوشتر شد آواز او چه آواز
 از هر ه خوشتر چه باشد بلکه از آواز هر ه باشد همچنین است در شعر علی حنین
 سر کافر شدن داریم کوی تجانه عشقی که ناقوس شب بایغ نغمه یاحی شود ما را بد یعنی نغمه
 ناقوس بجای نغمه یاحی شود قوله سنان غازیان است که نایج خورشید نبوک نیزه
 و سنان ربوده ش در اعتقاد مولف این فقره خالی از سقم نیست غالباً از تیناچ
 التفات کاتبان است چه بعرضورت معلوم میشود که باینزه و سنان دوم در فقره
 نیاشد در نصورت قائل ربوده سنان اول خواهد بود و نوک آله ربودن و یا بجای
 سنان در آغاز فقره لفظ نیزه بود و سنان دیگر در آخر فقره بحال بود و بهتر همین است
 نیست تصحیح این فقره و الله اعلم بالصواب قوله بیت ۴ از عکس گل و لاله شعله سوز
 شده شمع فواره بستان فردوزم ش سوزختن و مشتقات آن باللفظ شعله و مشعل
 و چراغ و برق یعنی افزودن است در نصورت شعله سوز محبت شعله افزود باشد
 مخلص کاشی که دیدم احتیاج شمع نبود و کلبه عشاق را به زانکه در هر گوشه از داغ
 سوز و مشعل حضرت امیر خسرو فرماید شمع باشد هنر که چون افزوخت
 زان یکی صد چراغ توان سوخت به شیخ الدار فین فرمایند زانکین
 جلوه این شهر کباب است حنین به آه ازان شمع که در خرمن دلها میسوخت
 بستان فردوزم یعنی روشن کنند بستان یعنی از لبکه گل و لاله روشنی و فروغ دارد
 از عکس آن فواره آتق زرد و زنده انداخته که بستان از افزودن و بستان فردوزم یعنی
 بستان افزود که نام گل تاج خردوس است از مناسبات است قوله بچوگان فواره

گوئی جباب بهر سوزده بازوی موج آب داشت بازوی موج فاعل فعل زده و گوئی
 جباب مفعول آن قوله چو بین زبان خامه را که با بروی این توصیف بفرارگی
 جدول مسطر علامتده گوزلال سلاست نوش باو کش این عبارت تا انگشت نمای
 رعونت گرد و سرخی ست بر تعریف باغ بدانکه حرف را بعد از لفظ خامه بمعنی باغ
 صله است یعنی چو بین زبان خامه با چو چنانچه در بین شعر شیخ شیراز است کسی گفت پروانه
 را کای حقیقت برود دوستی در خور خویش گیر اسی کسی با پروانه گفت زلال سلاست نوش
 بمعنی نوشنده زلال سلاست و فصل که در امر و اسم واقع شده حال آن سابق گذشت
 و نیز سعدی فرماید حکیم سخن بر زبان آفرین به طور می باشد شعر الفتنش رم از لمیع
 آید را بتری جام بر جم پیا و میتواند که زلال سلاست لفظ مرکب اضافی باشد و نوش
 و حایه علوه و همین بهتر است قوله وقت آنست که از رنگین قمی چمن بسوی سوس
 گلشن صفی انگشت نمای رعونت گرد و ش پوشیده نماند که در خامه نسخ چمن سخن آید
 شده و من حیث المعنی و المقام مناسب آنست که سخن چمن باشد چه مطلب آنست که اول تعریف
 محض بکار وقت اکنون تعریف چمن باید کرد زیرا که حاصل ترجمه عبارت آنست که خام
 با بروی صفت محض بفرارگی نه مسطر مشهور شده بود اکنون وقت آنست که از توصیف
 چمن بسوی سر و گلشن صفی مشهور گرد و نیز رنگین قمی چمن هیچ معنی ندارد بلکه رنگین قمی
 از بهر سخن است و سخن در اینجا بمعنی تعریف است قوله تعالی التذکره است این
 روضه بهشت بخت طوبی طراوت که تا صبا و آفتاب دام ها لگیر بر تو بر دو پیش کرد
 و او بهر امکان بر آمده باین نقش و نگار طایفی در شبکه شعل میکنش
 صبا و آفتاب با صافت بیان و عبارت دام ها لگیر بر تو بر دو شعله عالیست

سواد فلاح پوشیده نماند که تشبیه مکان بهند از بهر آنست که ملاوس نسبت بهند دارد
 زیرا که وقتی که آدم علیه السلام از بهشت در دار دنیا افتاد و در اول بهند آمد و تماشا
 هم همراه ایشان بهند افتاد و گویا ز نسل او بجای دیگر نیز رفت و نسبت بهند سواد فلاح
 از بهر آنست که تاریکی بهند شهرت دارد و کمالا یحیی و معنی فقره حاجت تشریر نداشت
 قوله تا بوجهب تمجید پرده خیال بازی اندیشه در پیش چراغ خمیر کشیده باین
 آرایش و آئین با نچه سلیمان بنظر تماشا ییان حواس در دنیا و در دهکشت
 بوجهب باز گیر پرده خیال پرده که باز گیران بکشد و از آن صورتهای بدائع
 بر آرد و ذکر چراغ نیز از بهر آنست که چون اکثر این بازی بوقت شب کنند
 ناگزیر چراغ در پرده مذکور بدارند و بروشنی آن کار کنند و صورتهای تماشا ییان
 بنمایند و اضافت آن بسوی بازی بادبانی ملا نسبت ستای پرده خیال که برسم باز
 وقوع یافته و تماشا ییان حواس همان حواس باشند معنی فقره اینکه قوت تمجید
 که بوجهب است از زمانیکه پرده اندیشه در پیش چراغ خمیر که همان خمیر باشد کشیده
 و بروشنی آن چراغ حواس را که تماشا ییان آن بوجهب اند چیز نامی نماید بآرایش
 و آئین این باغ هیچ باغ دیگر را ننموده خلاصه کلام آنکه قوت تمجید نیز همچو باغ دیگر در اندیشه
 تجوید نکرده است باینکه با نچه سلیمان مشهور نیست شاید که بانمی از ایشان بوده باشد
 برین تقدیر لفظ با نچه سبب اصناف سلیمان حکم معرفه دارد اما چون سبب صفت کمال
 خوبی و نازکی که بخود داشته بمنزله اسم نکره گردد و بعد از آن یای تنکیر درست
 شده چه هر اسم معرفه که سبب صفت اصنافی شهرت گرفته آنرا بمنزله اسم نکره گیرند و مراد
 از آن صفت مذکور باشد مثل حاتم و رستم و یوسف و عیسی و بلال و مثل ذاک لطائفی

گنجوی گوید است بلالی بر آورد آواز خوش به صد داده در روم خود در حبش پاپس مراد
 از بانچه سیلیمان بانجی که بخوبی دتازگی باو مثل باشد فافهم و شاید که بانچه سیلیمان کنایه از
 بانجی باشد که باز گیران نمایند اما بد معنی یافته نشده قوله نسیم حدیث لظرفش بر گل نشین
 گوش نوزید و شش یعنی نظیر و مانند آنرا که ام گوش شنیده و در نسیم حدیث و شش
 گوش صافت بیانی است قوله نسیم رقم عدیش پیش ز گس حشبی ندید به پیش چون
 در فقره اول معنی شنیدن اراده کرده باید که درین فقره معنی دیدن اراده کرده شود و این
 در صورتی است که باید که صافت در رقم عدیل بیانی باشد و چون عدیل را رقم گفته لهذا
 آنرا بسبب تشبیه داده و شاید که رقم عدیل کنایه از عبارت باشد که در آن احوال
 نظیر و عدیل نوشته باشند پس حاصل آن باشد که به چشم در کتب تواریخ و غیره
 عبارت می نماید که مثلاً در وصف عدیل این بانج باشد قوله طلسم و می رنگ باخته
 قمار نازک قماش گلزارشش طلسم و می طلسم که از روم باشد رنگ باخته
 کسی که رنگ آن شکسته شده باشد چنانکه گوید ع شمع این شمع را باخته رنگ است
 اینجا قمار کبر با خن چپس بگر و کمانی منتخب قماش با خن متاع خانه و معنی وصف و جود
 نیز آمده که کمانی زبده الفوائد مولف گوید که در اینجا معنی جوهر است پس نازک قماش معنی
 نازک جوهری باشد و معنی فقره آنکه طلسم و می با همه سرخی رنگ و قمار نازک قماش
 گلزار شکسته رنگ است و چون مقام قمارست ذکر باخته مناسب ترست حاصل آنکه طلسم
 رومی خواسته بود که از نازک قماش گلزار این بانج بازی برد اما آفتد بازی خود از
 دست داد که شکسته رنگ گردیده یا توجیه آن چنین باید کرد که طلسم رومی درین
 قمار رنگ باخته و بدو حس شده که با قمار نازک قماش متوان بر دهم هر گاه بازی

کسی را فرقه درمی یابند و میداند که کامل است و هرگز از دوست نتوان بر دور قمار از و
خائف باشند پس چون اطلس رومی فهمیده که در قمار نازک قماش از و نتوان بر دورین
باب رنگ باخته و بر جواس و خائف است و میتوان که چنین گفته شود که رنگ شکستن
بر رنگ باختن آورده و مرد آن داشته که در قمار چون بازی از دست برود البته
باخته باشند پس اطلس رومی چون درین قمار بازی از دست داده آن متاع باخته
دوست قواله و محل فرنگی خود را بخواب انداخته چپشی بصیر فرقه سبز زارشش محل
محل که از فرنگ باشد غالب آن سبز رنگ بود گو برنگ دیگر نیز باشد و خواب با
دار و چه خواب یعنی چپشی ابریشمی است که بر روی کارقالین و محل ماند کمانه سرخ لغت
قرلباشش خان اسیر تخلص گوید میتواند از راحت دیدگان نقش بر برگرد
خواب محل را تواند اگر کسی تعبیر کرد و خواب اگر هر دو طرف محل بود و خواب گویند
و اگر یک طرف بود یک خواب بفرادر رساله فردوسی و شعر یا سیمین از بسکه بر یک
باخته محل دو خواب سبز پنج جای خواب نیافته و خواب از استعمال معلوم میشود که معنی
خیال هم آمده چنانکه عرفی سر روحانیان داری بلی خود را ندیدی و خواب خود را
تا قبله روحانیان بینی و ای بخیال خود را و از نیجاست بخواب انداخته فیاخن فیه
ای در خیال انداخته صرف احتیاط در صرف اما معنی مطلق احتیاط استعمال یافته پس
چپشی بصیر فرقه یعنی چپشی بے احتیاط باشد که پنج فایده نه بخشید بدانکه خواب چپشی مضام
و مضام لایست و لفظ انداخته فاصل واقع شده که در فارسی شائع است قواله صبح
از شکر خواب شبانه شگون کرده که بروی شگفته نترن زارش بر خیزدش و بعضی
نسخه شبانه و در بعضی ستانه اما اول بهتر است بدانکه درین فقره اندک تعقیق لفظی است

و تقدیر عبارت چنین که صبح شگون کرده که از شکر خواب شبانه بر روی شگفته نستر نازک
بر خیزد و بر روی کسی برخاستن دیدن روی کسی بوقت بیدار شدن و این شگون بخا
است که ام قنقه شبی سر نهاد بر بالین پاک صبح هم نشد از خواب روی من بیدار ده و
نسبت شکر خواب شبانه بصبح از روی مجازست چه از خواب بوقت صبح خیزند و چون صبح
پس از گذشتن شب بر آید چنین گفته و همچو او در کلام شعر بسیار است که لایحی علی الما
و المتیع قوله شفق از دودمان لاله ستانش بر خود مبارک دیده که چراغ افروز دشت
و دودمان قبیلده و خانواده و بد معنی دوده نیز آمده که ما فی سراج اللغت لاله ستان
جائیکه در آنجا لاله بسیار باشد چه ستان از کلماتیست که مفید معنی انبوهی و کثرت است
بعضی گویند که معنی جالیست اما تحقیق آنست که معنی جای از نفس کلمه استفاد میشود
چراغ افروز ختن بمعنی چراغ روشن کردن و نیز کنایه از رسیدن بدولت چنانکه در هاشم
ست بهتر آنست که در اینجا نیز مثل فقره سابق به تعقیب قائل باشد چراغ افروز ختن
رسیدن بدولت پس تقدیر آن چنین شود که شفق بر خود این مبارک دیده که از دودمان
لاله ستانش چراغ افروز و معنی فقره اینک شفق بر خود بمعنی مبارک دیده است
که از دودمان لاله ستان این باغ بدلت رسد چه غیر دودمان دیگر را برای متمتع شدن خود و شاد
منی یا بدو نیز این توجیه توان کرد که شفق بر خود بمعنی مبارک دیده که چراغ خود را از دودمان
لاله ستان این باغ روشن کند ای از چراغ دودمان ند کور چه رسم است که چراغ را از
چراغ دیگر می افروزند و چراغ دیگر بقبر نیه حذف شده و این بسیار است چنانکه در مصرع
لفظی ع که از زهره خوشتر شد آواز او را یعنی از آواز زهره که آواز دیگر بقبر نیه آواز
اول حذف گردیده اما لفظ مبارک چند ان فائده نمی بخشد پس توجیهی یکبار باشد

قوت قامت رعنائی سر و یایش چشم گوهر دیده و آواز خنده گلهایش بگوش صدت بریده
 شش درین آرزو فقره مهالغه در درازی قامت سر و کثرت خنده گلهاء واقع شده
 زیرا که گوهر و صدق و در محیط است مسافت آن از باغ مذکور تا محیط ظاهر پس هرگاه
 قامت سر و چشم گوهر دیده و آواز خنده گلهاء را گوش صدت شنیده ظاهر است که
 چه قدر بلند می باشد و کثرت خنده ها گل خواهد بود و در فقره اول احتمال دیگر هم است
 چه چیزی که از خود بپستی دیده شود بسیار بلند باشد پس هرگاه گوهر را اینکه فقره در پستی
 قامت سر و مشاهده کرده بلند می قامت سر و بچه مرتبه خواهد بود قوت الی سنگینی سایه
 در ختان قامت نازک اندامان سبزه در سجودش یعنی قامت سبزه آنقدر نازک است
 که از بار سنگینی سایه در ختان نمیده شود قوت و بد رشتی کتان پر تو ماه بدن سپین یابن
 کبودش کتان بفتح اول و تشدید ثانی و سکون نون نوعی از جامه باشد که آنرا از طلع
 بافته طبیعت آن سر و خشک است و پوشیدنش نشفت را موجب و عرف بدن میکند
 اگر کسی خواهد که بدن او لاغر شود و در رختان جامه کتان نوبه پوشد و در تابستان جامه
 کتان شسته پوشد و بی تشدید هم درست است که انی بر مان قانع و تخفیف آن از
 تصر فایده فارسیان است زیرا که چون تشدید در اصل کلمات فارسی نیست لکن اکلمات
 مشد و عربی را در کلام خود تخفیف استعمال کنند مثل نعم و هم و در که هم مشد و الاصل است
 و حاصل فقره اینکه بدن گل یا سپین آنقدر نازک و لطیف است که در رشتی کتان پر تو
 ماهی خود پر تو ماه بانرمی و ملائمت آن کبود شده و ظاهر است که بدن نازک از چنین
 پوشش کبودی بمرسد و از استعمال اساتذہ معلوم میشود که گل یا سپین سفید رنگ
 و کبود رنگ هر دو باشد چنانچه بعضی که انی در فقره که بجز مادوی زایلی نوشته آورده

نثر چندان برگ یاسمین کبود سفید در بساط باغ بطرحی دروخته شده که بنداری
صفحه نخته روی زمین از آن بوسه علاج خاتم کاری یافته + انتهی اغلب آنست که
انجا از عالم تجال عارف حرف میزنند گویا یاسمین کبود رنگ را پیش ازین گاه ندیده
اند از این یاسمین را یاسمین گفته و چون انجا بنظر افتاده اعتبار نموده که در شتی کتان
پر تو ماه کبود رنگ گشته و گر نه خود سفید بوده است و بگمان ناقص میرسد که این صنعت
را درین فتره خوب ادا نموده و خان آرزو در سراج لغت گوید که یاسمین گلست
معروف و خوشبو که رنگش زرد و کبود باشد و در عرف حال کبود را گویند مولف گوید
که اگر تنها کبود رنگ را گفتند می رنگ دیگرش در استعمال کلام متاخرین یافته نشود
چنانکه مرتجع پوشیده نیست قوله صبح لیلی که از سترن زارش برگشته ش صبح که
بان فروغ و روشنی ستایسمی است که از حرف سترن زار این باغ برگشته و عالم از صبح
پنداشته چه سترن سفید رنگ است و هو اکله از دستاثر شده کیفیت صبح گرفته قوله
و شفق هوای که بر لاله ستان گشته ش یعنی شفق که باین سرخی و رنگینی است آن
نیز هوایت که بر لاله ستان این باغ گشته و سرخی گرفته و عالم آنرا شفق قرار داد
ای لاله ستان این باغ چندان رنگینی دارد که بواسطه تماس شدن سرخی رنگ حاصل
کرده قوله جوش گلهای ترانگشت جوانان اعضا از چندین رنگیر نفس زینت افراش
در بعض نسخه هر جا هنوز و در بعضی ترتبای فوقانی و در بعضی زینون است اول و ثانی
من حیث المقام درست و ثالث بیجا است چه خصوصیت فایده منی بخشد و در ترانگشت
گرفتن جسم هم نیست دیای تختانی آخر لفظ گله که در اکثر نسخ یافته می شود و نسخه
آنها فوقانی میخوانند غیر آن چه یای تختانی در آخر الفاظ بیشتر در نظم باشد سعدی شیرازی

رحمة الله علیه خدا بر است مسلم بزرگی و انطافه که جسم منید و مان بر قرار می دارد
 بهای بر سر مرغان الا ان کشتن دارد که استخوان خورد و طایر نیاز دارد و از دنیا
 آن در نظر بسیار بدنامست و بهتر آنست که بجای ترس باشد چنانکه در بعض نسخه موجود است
 اما درین صورت نیز پای تخمائی نباشد اعصابان جمع نمون بمعنی شاخها را بگیر بوزن یک
 معروف چون کمان را بدان گیرند بدین اسم موسوم شده و آن انگشت مانند است که از شاخ
 و استخوان و غیره سازند کافی برای سراج اللفت و زنگیر قفس عبارت از قلاب است که در قفس
 براس گرفت انگشت قائم کنند بدینکه شاخ را اول تشبیه داده با انگشت و باز به جوانان و
 باز به قفس پس به یک چیز تشبیه واقع شده و این بسیار ابلغ است و تشبیه گل زنگیر و قفس
 شده و معنی فقره آنست که گلهای ترک در شاخ اند گویند چنانکه قلاب قفس اند که در انگشت جوانان
 آویخته اند پوشیده نماند که تشبیه شاخ با انگشت از جهت درازی است و جوانان از جهت نشو و نما
 و قفس از جهت هجوم و گنجان بودن آنها و زنگیر قفس بجهت گرد و دور بودن گل لایزال
 ظاهر می شود که اگر قفس نباشد معنی خوب چسبان میشود و در این صورت شاخها را جوانان
 صورت می بندد و چه هر چند تشبیه یک تشبیه تشبیه به ابلغ اقسام تشبیهات است اما از این
 معنی فقره لاجرم علاج کمالی قوله و از تابناکی سهیل از عوان رشته نظر مارگ عقیق نمانش
 ناک از کلمات نسبت است مثل غضبناک و سمنناک و دردناک و غمناک و سوزناک و لفظ
 تابناک از اینجا است سهیل نام ستاره معروف که در بین تابند و اخافت آن بسوی
 از عوان تشبیهی است که جمهور آنرا بیابانیه گویند تشبیه از عوان بسبب سبب سحر رنگ
 و لطیف در ایراد سهیل و عقیق آنکه تحقیق معنی جوهر مشهور است که از زمین هم آید و سهیل نیز در بین
 طلوع کند فافهم رگ عقیق درگ یا قوت درگ سنگ شهرت دارد و قوله از تاب

برق جولانی گلبرگ باو چمن گردش رنگها از رخساره لاله رخان پریده مثل تاب
 بهی روشنی و چمن گرد از عالم چمن سیرانکه در چمن با گرد و حضرت شیخ الفست
 بهو هم هست بگلهای چمن سیرانکه سیم که مرا نام خود و اگزارنده و انشای بیاد صفت
 و تخلص شعره خوشی دارم و چمن گردی ز هر فرسوده بال و پر نه آید با کذا
 نه بارجم باید دانست که لفظ برق جولان صفت تاب واقع شده یعنی روشنی که بچو
 برق جولان وارد از عالم باد شتاب و خاک ثبات و چون یاسی مصدری
 با و لاحق شود معنی حاصل بالمصدر پیدا کند و آن مقصود نیست و میتوانکه جولانی فیه
 جولان بود مثلاً نقصانی و میلانی و سلامتی و خلاصی پس برق جولانی نیز بمعنی برق
 جولان بود لیکن جولانی بمعنی جولان در غاری دیده نشده مگر در روزمره هندیان
 البته مثل است چون قلعه که مذکور سماعی است تا در جای دیده نشود سدرانی شاید اگر
 گوئی که آمدن در کلام استاد شریک است و این خود کلام استاد گویم در اینجا احتمال غلط
 مانع را هم دخل است فافهم و اگر گفته آید که تاب بمعنی بچ و تابست و برق جولانی بمعنی
 برق جولان بودن مضاف بسوی گلها یعنی با بچ و تاب برق جولان بودن گلها که
 این باغ رنگ از رخ لاله رخان پریده ای چنان از رنگ برق جولانی گلبرگ با
 و چناب خورند که رنگ از رخ ایشان پریده پس برق جولان صفت گلبرگ با کلام وجه
 اعتبار توان کرد و اگر گوئی باعتبار صفت چمن گردست گویم چمن گرد باعتبار بودن
 گلهاست در باغ که گردیدن آنها ادعا کرده نه باعتبار حقیقت چه صفت گردش در گلها
 موجود نیست فافهم قوله و لخصه چمنی غنهای بر شبنم صدف را از گوهر گریه در گل که گردید
 ش غصه بضم و تشدید صا و غم و اندوه گلگیر نه انتخاب گریه در گل که گشتن گردیدن

حالتی است که در شدت گریه به هر صد که نفس آدمی بند شود سراج اللفت و معنی فقره ظاهر
 است قوله برگ برگ گلهای آتشینش از پرده زنبوری انشباک سبز چون انگه
 دانه دانه در مجرش برگ برگ یعنی هر برگ به تکرار کلمه چنانکه گاهی مفیده معنی کثرت میشود مثل
 گلستان گلستان مصر مصر چنان چنان همچنین گاهی افاده گل افرادی نیز کند چون برگ برگ
 و گل گل و شاخ شاخ یعنی برگ برگ و هر شاخ و هر گل عرفی گوید شاخ شاخ
 و برگ برگ گشتن بار بر سر ریختن در تار باغ هفتش خواندیم موبله را گویا به گل آتشین
 معروف که گل سو ری گویند و گلاب ازان گیرند و تاثیر گوید آن شعله آتشی که چون
 گل آتشی مکرر و بسیار اسلام و مراپششی مکرر و فی جراح دایت پرده زنبور و پرده
 زنبوری نوعی از نیمه باشد که از پارچه باریک و تنک سازند و خواندای لمعام در آن
 گذارند تا از رحمت گمان محفوظ ماند حضرت امیر خسرو فرماید که زان همه زنبور که
 از نور بود و پرده شب پرده زنبور بود و تا سم مشهدی با سدره پاره زنبوری کس
 نیست در خانه آینه نیر و گلس با به معنی جامه سوراخ دار سم است که زنان بر برقع
 و زنده اشراف پرده زنبوری خط بر رخسار زمینده است از قضا استخوان است آن بر
 نقاب آئین که انی بهار عجم مولف گوید در اینجا معنی مطلق پرده معلوم می شود که سوراخ
 دار باشد چه فایده خصوصیت لمعام گذشتن یا در برقع و دو ختن ظاهر نیست کما لا یخفى
 اما بهتر آنست که معنی جلون گرفته شود که آرایش گویند و آئینه باشد و تراشید
 فی که نازک و طویل سازند و باز آنرا رنگهای مختلف رنگ کرده و پرشتهای رنگین
 بپیکر کش آویز کام داده بدور دانه های دالان و حجره نصب میکنند و مانع هوا رسیدن
 نمیشد از خود محمد سعید اشراف گوید پرده زنبوری و لها یا دعل او به بر عسل چون خانه زنبور

باید داشتن چنانکه از نسخه اندر نام ظاهرست و از نوشتن او که اهل مذهب چون مذهب
 نامند معلوم میشود که چرخ در اصل مذهب است فارسیان در کلام خود استعمال کرده اند شرف
 پس چرخ از جهان بقی فریاد رس دارم با سخنگو طوطی شیرین زبانی در نفس دارم اما بخند
 بهار به برگی بودنش تامل شده و چرخ بزیاوت سخانی و حق بقاف مبدل غنیمت نیز آورده
 سیفی سه بسوی چرخ و کانش کشد زل سیفی با اگر چه مرغ گریزان همیشه در نفس است
 و در شعرا میر خسر و که در سنده زده زنبوری مختار صاحب بهار عجم است معنی جلون و چرخ
 هم بسیار خوب است می آید که اینچنین اشباک مصدر است بر وزن افعال مامرا و اذان آنچه
 در ان اشباکات بود مجرب با کسر است و ان پوشیده ماند که تشبیه سبزه بحر چند وجه است
 یکی سیاهی رنگ که غایب مجرب زان باشد و سبز و سیاه دلی در استعمال شعرا است
 چنانکه پوشیده نیست دوم طلالی بودن سیخا که در مجرب نصب کنند و درازی سبزه سوم
 نمودن گلبرگ با از اندرون سبزه و از اندرون مجرب و تشبیه اشباک سبزه به بر
 زنبوری نامی هرست و عرض از تشبیه برگ گل یا خسر زیاوتی روشنی است و برگ
 گل قوله و گل گل سترش از اشباکات شاخ و برگ صبحی است که می نماید از سحرش
 گل گل از عالم برگ برگ است که گذشت سحر متین زمان پیش از صبح فی مقرب و در مویده آخر
 شب دال هر دو واحد است بدانکه تشبیه برگ سحر از جهت سبزی رنگ است که لایخی و
 بعضی شجر یعنی درخت گویند این نهایت بجااست و حاصل فقره آنیکه هر گل سترن از
 شاخ و برگ چنان می نماید که گویا از سیاهی شب که زمان آخر شب است روشنی صبح نمایان
 شده است قوله بنام و سعت نضای که سرود سپیدار اطراف دیوارش فتنه سیفند
 صبح مطهر نموده و طلس آن شفق معلوم نظر در آمده ش سپیدار با لکسر و بادوم و سوم

فارسی یکی از پنج درخت که باز ندارند کذا فی زبدت الفوائد مغلنی جامه که از نیبه و اجزای
 با فقه معلم باضم جامه علم دار چنانکه ویبای معلم بدانکه درین هر دو فخره وسعت فضا
 باغ بیان میکند یعنی فضای این باغ چندان وسیع و فراخ شده که دیوار یک طرف او
 بمشرق رسیده چنانکه هیچ از مشرق بر می آید محاسن این دیوار میگرد و دیوار مشرق دیگرش منتهی
 شده که شفق بآن دیوار ملصق گردیده و سر و سپیدار که در اطراف آن دیوار اندر صبح را
 بمنزله طراز شده و شفق را بمنزله بویچه و دیوارهای آن باغ بدان حد میسند یعنی شفق
 سر و دای اطراف آن چگونه متصل می شدند و بمنزله بویچه و طراز چه طوری گردیدند و
 بنام ایزد قوت نشود و نای که گردن سر و ش را باز روی هلال معانقه رحمت نموده
 و دست چپارش را خنجر کف انضیب مصافحه ارفعت کرده ش بنام ایزد کلمه است
 که در حال تعجب گویند و بحجت دفع چشم زخم نیز استعمال کنند چنانکه گویند نام خدا چه
 جلد و چالاک است و گاهی بحجت قسم نیز گفته میشود چنانکه در بر میان قاطع واقع است و
 گوید هر سه معنی قریب هم اند شعری از شعاع خودم از نظر اجاب می گذارد
 بنام ایزد چنان افتاده آن حسن گلو سوزش پاک آتش گرز زید و از نداد یوسف انگیزد
 باز روی هلال از روی تشبیه باشد باعتبار خمیدگی هلال و بازو چه هرگاه دست بر گردان
 کسی اندازند بازوی خود را خم کنند یا از روی استعاره بود که هلال را در ذهن خود تصور
 قرار داده برای او بازو تصور کرده و همین اقوی است و نسبت فعالیت بازو مجاز است
 و اینکه تشبیه هلال بازو نیز است آمده بر لطف دیگر افزوده و اضافت در معانقه رحمت
 اضافت بادنی ملاست است و مراد از آن معانقه است که بار عونت کرده شده است
 چنان برگ آن که مانا پرست است کف معروف و خضیب بر وزن فعل بمعنی رنگ

مشعل از خضب نفع رنگ کردن و کف الخضب نام ستاره است روشن تر
 از کواکب شکل ذات الکرسی و عرب آن کواکب را بخت مسبو و تشبیه کرده اند صاحب
 منتخب اللغات گوید که چون آن ستاره نصف النهار رسد وقت استجابت دعا باشد
 و در مدافض از نسو سکندرمی نقل کرده که معنی ستاره زهره و دو ستاره که کف
 میگویند شرح آنرا مقتدمان به پیشانی تشبیه کرده اند و نیز هفت ستاره که بطریق
 مهره تسبیح و سلاک مرور یاز اول آسمان تا هفتم زمین برابر یکی بالای دیگری میگردد
 و قبل صورتیکه مرکب از چند ستاره ثابته شکل کف است سرخ که گوی بجا خضاب کرده اند
 و آنرا ذات الکرسی نیز گویند انتهی و مفاد عبارت زبدة الفوائد نیز همین است اما اینقدر
 هست که صاحب این نسخه معنی همان کف دست از شرح نقل کرده و معنی هفت کواکب
 مذکور از دستور الاخوان مولف گوید معنی ستاره زهره و دو ستاره کف الحمر باشد اما باقی
 اظهار نماید که در هیچ اصل ندارد زیرا که هفت ستاره بر هفت آسمان اند بالای یکدیگر که آنرا تسبیح
 سیاره گویند و حرکات آن مخالف حرکت یکدیگر و هفت ستاره از اول آسمان تا زمین
 هفتم چگونه تواند بود که بالای یکدیگر گردد و کمال اینجی ذات الکرسی نیز شکلهست بصورت زنی بر
 کرسی نشسته مرکب از سیزده کواکب چنانکه از کتب علم سئیت معلوم میشود و آن شکل کف دست
 نیست پس صحیح همانست که بالا گفته شد و الله اعلم بالصواب باید دانست که حرکت را درین عبارت
 معنی جای معیت معلوم میشود چنانکه معنی سلسله نیز آید بعضی کسی گفته پروانه را
 کما یحیر بر دوستی در غور خویش گیرد و همچنین در فقره ثمانی و اضافت مصحح
 رفعت نیز از قبیل معانقه رعوت است و درین دو فقره بیان قوت نشو و نماست
 یعنی بسبب قوت نشو و نما سر و آفتاب بر بلند شده که تا آسمان رسیده

و بلال برای معافه بازوی خود را در گردن سروانداخته و چنان چنان بلند گردیده که لب
 آن خنثیب رسیده و گفت آن خنثیب با دوست او مصافحه نموده هر چند حرف را بمعنی ضحاک
 هم متوان گفت ای بازوی بلال آنچه گفت آن خنثیب معافه سرو دوست چنانش نموده اما خفا
 از رکاب نیست پس بهترین توجیهات همان است قوله چون کاقد هفت کجا گلبرگ
 سر ز خاکش بر آورده که کماندار شاخ از پرواز داون فوج غنایب ترکش بر و خالی نکرد
 ش کاقد هفت کاقدی که بر هفت چسبانده تا خدنگ بران اندازد خاقانی گوید
 حاسد انهم چون هفت بین کاقدین جامه که سن تیر شخته از پی اسن شبان آورده ام
 بدانکه در بعضی نسخ بر بعضی و خالی دو او عاظمه مابین پرو خالی بر تقدیر نسخه اول ضمیمه اول
 بطرف گلبرگ میشود پس نظر بر آن چنین میاید که هر کجا گلبرگ از خاکش میده کماندار
 شاخ که خود شاخ باشد از پرواز داون غنایب ترکش خود را بران خالی کرده چه هرگاه
 غنایب که تیر ترکش شاخ اند پریده بر گلبرگ روند ترکش شاخ البته خالی شود و بر تقدیر ثانی
 آن چنین باید نمود که هر کجا گلبرگ از خاک میده کماندار شاخ از پرواز داون فوج غنایب
 ترکش خود را گاهی پرو گاهی خالی کرده چنانکه بر کاقد هفت که چون ترکش خالی شود باز
 کنند و این در کثرت تیر اندازی بطور رسد و پرو خالی شدن ترکش شاخ نیست که فوج بلبلان
 از جانبی بر شاخ نشیند و همان زمان بر گلبرگ پریده رود و در محله از جانب دیگر بر شاخ
 و باز هانوقت پریده بر گلبرگ رود که بر تقدیر شاخ را هم بکمان تشبیه شده و هم ترکش و باز
 همان شاخ را به تیر انداز عالم تقاربی رعد و نیزه باز مژگان و خنجر زنان برگ میدکما لا یخنی
 قوله و مانند انکشت افسرده که کم تر مرده بر سیج آبا و جوش در آمده که به نفس میدن نهیش چون
 انگر فرو زنده زنده نگشته ش چو انکشته در محمل افسرده شود سبب نفس میدن انگر گردو

میگوید که هر دل خمرده درین هواد آمد نسیمین سحر آبا و که عبارت ازین باغ است چنان
 نفس عیسوی برود مید که چون انکار از انفس درگی برآمد زنده شده و روشن گریه دیده و فسر
 سابقه اش نفع گشت قوله به بقانی رطوبت هواد ز شوره زمین دستار شمشاد
 در ریشه دوایندن شش و دهقان معرب دهگان که مرکب است از ده و گان که نسبت
 ست و دهقانی کارزار حان که گشت و کار باشد ظهوری فرماید بهر سو ز دهقانی
 صبحم با خیابان خیابان ای ارم ز شوره زمین مثل شوره زار و شوره بوم زمینی که در آن
 پنج بنات نروید و چون زاهدان دمام شانه در دستار گذاشته باشند نسبت شانه دستار
 بکار رفته و شوره زار زمینی از انسانی است که در حق زبانه عقیده زندان است و شعر بان گپ تند
 شمشاد با لکسر درختی است خوشه که قامت خوبان را بان تشبیه دهند و بر گهای آن سبب
 ترکم بموی خوبان ماند پس آنچه در شعر خواجۀ نظامی واقع شده بهر هنورش گر دل کار
 شمشاد و زنان آزاد و سوسن هر دوش آزاد و مراد از ان موسی خطاب باشد که هر هزار پیدایش
 و گاهی آنرا زلف و طره نسبت دهند و این مجاز است و تحقیق آنست که در چنین مواقع معنی
 مرز گمش است که اهل خمرده خوانندش و در شمشاد قد و شمشاد با لکمی اول ظمیر الدین
 قاریابی نسیم زلف تو در باغ و منی افشاند و میانه نکست عین ز طره شمشاد و عرنه
 شیرازی از نیکه به بریدن تمام شانه شود و گره کشا و نه گرد ز طره شمشاد و لکمی
 بهار عجم موعت گوید که شمشاد بفتح هم آمده و نیز از استعمال معلوم می شود که نسبت طره به بر
 همان درخت خوش قد است چه اگر در شمشاد این تاویل بکار رود و سر وجه توان کرد که
 بر گمایش را نیز لکمی تشبیه کرده اند چنانکه طغادر فردوسی گوید نغمه و شمشاد
 و لهای آگاه چمن از دم گسیو کشاده ظاهر اباس هر نیز ازین عالم است همون فرماید

ز بس قمری بهر سولیش کشیده لباس سرو و تر با سر دریده اما درین شعر احتمال دیگر
 هم هست که دریدن لباس سرو و باعتبار زخم پوست تنه آن گفته باشد فقال لیکن گیسو
 سرو همانست و امثله طره شمشاد و موی شمشاد و گیسوی شمشاد هر چه اخیر امثله مذکور است و
 نظر متنبیست نیز نگارش میسر و دطرادر فردوسی گوید ترنم بر تپش پیش دم باد و پریشانی
 سماعش موی شمشاد و له قمر پیچیدگی طره شمشاد و مجموعه دار پریشانی باد و له قمر شمشاد
 باز از بهر و از هر خان نگاه کند طره به دست انداز داده طالب آبی در شنوی قضا و قدر گوید
 قد شمشاد و با اندیشه مهر و ش زین در سایه زلفت هم آغوش و نیز
 ازین شعر از قد شمشاد تصریح دریافت می شود که طره شمشاد برگ همان درخت خوش
 قد است چه تشبیه بقدر همان درخت مذکور می توان کرد و در مرده را قافیه است
 قید کیانی افسر آزاد و سر و تن سایه پوش زلفت شمشاد و ظهوری صبا به بشتی
 عهد تو نیست بپایان رخت و شکست بر شکن طره گل و شمشاد و طفرای پر و از خرم
 گیسو شمشاد و نموده رنگ حیرت بر رخ باد و له چنان ناز و دختان بر شمشاد
 که بر دورش سپاه طره است و باید دانست که از احتمال استاده معلوم میشود که از چوب
 شمشاد شانه هم تراشند چنانکه شعر عربی شیرازی دل بر است شاید ازین نسبت تشبیه
 شانه شمشاد در سخن فیه بکار رفته باشد هر چند شجر مذکور مشعر این تاویل نیز هست
 که غایت شانه کردن آنست که موی زلفت پریشان شوند و چون شمشاد را بر ندیده
 بر گما که او از وجد اشوند اما گری که در برگ او واقع است نیز و درین صورت
 فاعل شانه شوند طره شمشاد و خواهد بود اما تمام شانه شدن اغلب که همان تراشیدن
 شانه است از چوب آن و مؤید این معنیست شعر شیخ علی حنین که کجا سر خه من شانه

از این تو خواهر شد که این دولت نصیب بخت شمشادست میدارم هر را صاحب گوید
 سر و از قمری بسر حدیث خاکستر فشانند تا بسبیل راه دادی شانه شمشاد را و
 غالب که ریشه دوانی شمشاد نظر بدان ای شانه باشد قبال قوله باغبانی نشود
 باج چشمه و آن سر و مسواک در قد کشیدن شش تشبیه سواک بسر و باعتبار رسته
 مسواک است نه بطریق شمشاد باشد چنانکه بالا گذشت چه ساختن مسواک از چوب
 سر و مسو نیست مگر آنکه بعضی هندی و از ادیده شده که از چوب کبیر که سبز باشد مسواک
 کنند شاید از سر و هم باشد مادیرین و اینه افتادن غالی از رحمت تکلف نیست و معنی
 ظاهر است قوله سر و سفید ارشش اگر نیز خیر کمال بنی پای خود بسته ندید در عشق
 یلی و شان بید مجنون چون گرد و باجر اگر و مجنون میگرددش در بعضی نسخه ها دید
 وی گردید بصیغه مفرد و در بعضی بصیغه جمع در صورت اول نظر بر دو بودن در حالت
 یعنی سر و سپیدار و در صورت ثانی نظر بر قاعده فارسیان که هرگاه مرجع غیر ذوی العقل
 باشد ارباع ضمیر واحد بطرف جمع جائز است و در ذوی العقل جائز نیست مگر بشاؤ
 چنانکه سعدی و گلستان فرماید شکر حسن که سر چه داغ درین شهر دو عهد زاهد است و تو
 این از رساله علی نقی است جویند یا ارباع ضمیر واحد بطرف هر فرد باشد و نیز باید دانست
 که در اکثر نسخه سر و سفید از بدون داد و عطفه نیز دیده می شود و اما چون سفید از درخت
 دیگر است و از انواع سر و نیست که مثل سر و سی و سر و نماز و غیر گفته شود پس بهتر بعطف
 است بدانکه ظاهر ازین فقره تعریف بید مجنون میکند یعنی بید مجنون این باغ چندین
 و کجیب واقع شده که سر و سپیدار اگر پای خود را در زنجیر سبیل بسته نمیدیدند و عشق
 آنها در دشت جنون میگرددند اما چون معذورانندی گردند و لفظ کمال این نیز میخواهد که شمس

باشد چه در تخریر زلف کسی که فتار بودن میخواهد که عاشق آنکس باشد لیکن در نصوص
 مقصود از دست میرود یا باید گفت که تعریف هر دوست ای سبیل و بهیچون هر دو دل
 واقع شده اند اگر سبیل دل نمیداد با او دل میداد اما باید دانست که شین ضمیر در سر و سفید
 تقاضای آن میکند که تعریف سر و سفید را باشد چه هرگاه چیز را بسوی چیزی که صفت
 آن مطلوب بود منسوب کنند صفت آن چیز منسوب مقصود بود مثلاً در صفت باغ هر چیزی که از
 اقسام فواکه یا نسایم یا گلها منسوب به باغ شود در صورت نسبت صفت اشیاء حاصل مطلوب
 میشود و قس علی هذا پس اگر صفت بهیچون یا سبیل بود با سستی شین ضمیر بدان لاحق نمود
 و حال آنکه ظاهر مقصود همانست و فرق شیعنی را خیل فکر دقیق میباشد بنابرین مقدمه
 میتوان گفت که شین معجبه مضاف الیه سبیل مقدم بر مضاف واقع شده باشد زیرا که هرگاه ضمایر
 متصله مضاف الیه واقع شود تقدیم آن بر مضاف جائز است معذی گوید که تولای آن
 آن پاک بوم + بر این ختم خاطر از شام دروم + هم مضاف الیه خاطر است طغرافت ز سر
 تو نه که خورش از رساله + سواد لفظه دار چشم لاله یعنی از رساله اش چشم لاله چنین چنان
 دارد شاعری گوید جز در آئینه و آتش نتوان دید نظیر جز در آئینه و آتش نتوان دید
 بدل + دیگری گوید بوفج بوفج معانی حشر خوانده و نا خوانده در آید ز در یعنی بوفج
 بوفج از معانی از درم در آید در نصوص معنی آن باشد که اگر سر و سفید از تخریر و کامل
 سبیل این باغ چنین و چنان نمی بود که او کذا می کرد لیکن بر بلاغت فهم پوشیده است
 که حرف شرط در میان بسیار موقع واقع شده هر چند فصل در میان مضاف و مضاف الیه
 خاصه هرگاه ضمایر مضاف الیه باشند جائز است برین تقدیر کلام اگر مقدم بر سر و سفید
 می بود و نیز قرینه فقره دوم از دست میرود چه ظاهر آنست که قوله سر و سفید از سر

قوله کوکبن آب باشد و قوله اگر زنجیر کامل سبیل بسته نمیدید مقابل قوله اگر فرق جابجوا
 آه و قوله در عشق لیلی و شان آه مقابل قوله بدوق شیرین لبان کایسجی در نصیبت
 تقریر اول اقوی است و بهتر آنست که شین ضمیر در سر و و سپیدارش غلط ناسخ
 باشد لهذا در کوکبن آب نیست بدانکه در مضان و مضان الیه گاه باشد که صیغه
 امر فصل باشد و با اسمی که مضان باشد معنی ترکیب فاعلی پیدا کند مثل رهرو ملک
 معنی و ورق نکاح صیغه اقبال که ره و ورق مضان ملک و صیغه واقع شده همچنین است
 صحر اگر در جنون یعنی گردنه صحرای جنون و اضافت صحرای جنون اضافت بادنی
 ملا بست است و مراد آنست که سبب جنون صحر اگر و دیگر وید و این ادا عالم دست تغابن
 و دندان تاسفت است چنانکه مکرر گذشت و شاید که صحر اگر تمام مضان بسوی جنون
 باشد و اضافت آن چنان که گذشت در نصیبت خلاف ترکیب اول است چنانکه مثال
 پوشیده نیست و تشبیه سر و و سپیدار بگردنه و در صحر اگر دی و در استی نیز منظور است
 کلا بخفی قوله کوکبن آب اگر فرق جابجوا خود پندیشه فواره غنی شگافت بدوق نظاره
 شیرین لبان بنات است بستان سحاب را از پیش برت داشت ش لطفت در تشبیه
 آب بکوکبن آنست که آب نیز از کوه بر آید گویا کوه رامی کند و می شگافت فرق بسبب بافت
 بیانی است بستیون در سراج اللغت کوهی است که فر باد بحکم شیرین دران و متکار دنیا
 که ده و گویند که بعضی از آنها بر جاست انتی و دستکاری و صنعت که کوکبن مبرکوه
 مذکور نموده زبان زد شعر نیز هست چنانکه طغرا گوید اگر فر باد شیرین کار بودی
 بدین کسار صنعت ما نمودی و تشبیه سحاب بستیون بنا بر ارتفاع است
 و نیز چون بستیون بر تقدیر که مرکب فرض کنند معنی ستون ندارد و هم است

و سحاب نیز ستون ندارد و همیشه به ساختن آن لطف دیگر داده و در شعر و شاعران هم بسیار
 بسیار بکار میرود و مثلاً در قفل معنی آواز صراحی تکرار قفل و در بنات لغی سخن چه بات در
 هندی بمعنی سخن است و در ماهور لغی آفتاب چنانکه در کلام طغرا و غیره است پدید آمده
 که این فقره در تعریف بنامات است و همچنین فقره لاحق در تعریف شبنم که سیمی لیکن همچو
 مضامین از پایه قدرت کیسل انشا افتاده و اگر امثال ما مردم صادر میشد معمول بر عجز میگردید
 اما چون در کلام اساتذہ انجمن هم است چیزی نمیتوان گفت و محصل معنی آنست که بجز این
 بیان بنامات چنین در خوبی کامل اند که کوکبن آب و عشق شان کار بدان کشیده که
 اگر سر خود را که جاب است به پیشه فواره نمی شکافت البته آنقدر مهمت لبسته بود که میتوان
 سحاب را که در میان است از پیش بر میداشت بدانکه نسبت برداشتن سحاب بآب امر
 و عاقبت ولی اصل محض است اما سبب تشبیه نسبت مذکور جابزد داشته قولیه بسیاره کوکب
 رسن شعله فرو داشته و یوسف گل پیرین شبنم از تیره چاه داغ لاله بر آمده شش سیاره
 با قطع و تشدید کاروان و بسیار سیر کننده اما در مقام معنی کاروانست چه قصه یوسف
 هم مشهور است که کاروان ایشان را بدو از چاه کشیده بود لطفی که در تشبیه
 کوکب بسیار است آنست که سیاره معنی کاروانست و کاروان اغلب در شب رود و
 کوکب نیز در شب نمایان باشد و نیز سیاره نظر لفظ کوکب از مرعات است چه سیاره
 آن هفت ستارگانند که بحرکت خاصه گردش کنند و اینها مقابل ثوابت اند گل پیرین
 معنی نازک و لطیف پیرین و چون شبنم در گل باشد طرف وقوع نیز دارد باید دانست
 که از لطف سیاره کوکب تا قوله از زینجای نرگس کوتاه کرده چند فقره متعلق با یکدیگر
 اند و درین تلخیص است بقصه یوسف و زینجایانکه مشهور است طعنه فی زمان مصر زینجایان

و بریدن آنها دست خود را بجای ترنج نیز معروف ظهوری سه بند نقاب کیشم
 تیغ و ترنج آوریم دیوسف و یعقوب را کف بر بریدن دایم دایره چاه بیخه چاه تاریک
 بدانکه در قوله بدلولاله برآمده در بعض نسخه برآمده و در بعض برآورده و فاعل برآورده
 سیاره کوکب است ظاهرا همین بهتر است لقرنیه فروخته ای چون فاعل آن در
 فقره اول سیاره است در فقره ثانی نیز همان فاعل مناسب باشد و در نسخه برآمده
 فاعل این فعل خوشنم میشود و وضع آن ظاهر است معنی فقره اینکه یوسف شبنم که
 در چاه دایع افتاده بود سیاره کوکب بر سن شعاع خود را در آن چاه آویخته آن
 یوسف را از آن چاه بادلوالاله برآورده باید دانست که هر چند دایع از لاله جدا نیست لیکن
 بنابر جداگانه بودن نام لاله راشی دیگر فرض کرده دایع راشی دیگر اعتبار نموده بچاه
 تشبیه کرده و همچو در کلام سائده پیشماست شاعر گوید بر سر دریا ز ند خروگاه
 سخت چون جباب قطره را چند آنکه مشتی باد و سپهر این است و چون شبنم بالاس
 برگ افتاده میباشد پس بدانکه مشتی که لاله و دوست و شبنم که یوسفی بود در چاه افتاده و بدین
 واسطه برآمده و سیاره کوکب بر سن شعاع خود برآورده و فاعل قولم در مصر گلشن حوت
 شقائق بجای ترنج جعفری غنچه سر انگشت اوراق بریده و در بان طعن نظر بازی از اینجا
 تر گس کوتلکه دهش عواقل جمع عاقل است بمعنی مانع و ترکیب جعفری غنچه ظاهرا
 مقلوب است یعنی غنچه جعفری و تشبیه آن ترنج بسبب زردی رنگ است و اضا
 و سر انگشتان اوراق بیانی است و برگهای شقائق چون چنان باشد که گویا بمقتضی
 تراشیدند لئلا با انگشت بریده تشبیه کرده و در عواقل شقائق نظر باسم جنس بودن
 شقائق جمع آورده مانند اطفال غنچه معنی فقره آنکه شقائق تا که در گلشن مانع و زینحای

تر گس بودند و میخواستند که در امتحان گاه جلوه یوسف شبنم ترنج غنچه جعفری را که از نظر
 زینجای تر گس عرض داده بودند برآشند اما آنقدر از دیدن او محو شدند که بجای
 آن سر انگشتان خود را که عبارت از اوراق اینهاست بریدند و بدین سبب از طعنه زنی
 که نسبت زینجای تر گس از ایشان بطهور میرسید باز ماندند چنانکه زمان مصر
 بعد از معامله مذکور دست از طعنه زنی زینجا باز داشتند و بر متبعان پوشیده نسبت
 که در اینجا اگر عواقب تپا سے فوقانی جمع حائق باشد بهتر است چه عائق بمعنی زن جوان
 نورسیده و زنی شوهر نکرده است کما فی منتخب ادبهر آنکه منع کنندگان زینجا زنان بکر
 مصر بوده اند قوله و لبصبا فروشی شد صبا اینغ و باغ ظرف طبعان چمن ستر شار
 شگفتگی و نشاطش ظرف طبعان چمن عبارت از جانوران باغ است و غالب
 که مراد از آن گلها باشد چه لفظ شگفتگی دلالت بر بهین معنی دارد و پوشیده نماد که نظر
 به لفظ اینغ شگفتگی و نشاط را بی استعاره نموده و این مقابل است در فقره کثانی
 با عبارت مدام مسرت و انبساط کما سبخی قوله به باده پیمای کیفیت باده زجاج
 مزاج لطیف نهادن گلشن لبر نیز مدام مسرت و انبساط شش باده پیوند
 یعنی شرب نوشیدن و شرب نوشانیدن متعدی به یک مفعول و دو
 مفعول بر دو آمده مثال اول به باده پیمای دوم در رنگ نشاط افزو ختم
 می رسا غر خور دم و گنج طرب اند و ختم مثال دوم ملاطفا فرماید اشتر مقام
 شناسی اقتضای کند که مطرب زبان را به تر صدای تعریف بزمش بنوا رساند
 و قاعده دانی فتوی می دهد که ساقی خامه را به باده پیمای تو صیغ غزلش سر برآه
 گرداند و که ساقیان خورشید لقا سحر خیز بنمایش نقل و می و مطربان ناهید نوا

شب نشین نوازش چنگ و نی و هرگاه صله آن حرف با باشد تنها مستعدی بد و مفعول
 باشد نظوری گوید شتر بزنی جام بر جهم بیجا آلائی طبا طبعا در آثار ششش نوح کا نگاره گوید
 شتر ساقی مصدبه غلوت خاص مرتبه ذات پرستان کائنات از سر جو شتر نان
 حکمه افلاک تا ماده جرعه نونشان عالم آب و خاک با ده وجود عقلی می پیوندد صبح بخوی
 گوید بیاسانی از با ده بردار بند به پلای پیودان با ده چسند و زجاج در
 منتخب حرکت سمت بمعنی شیشه و مشهور حرکت صفت است الحیف نهادن
 نگاشتن نیز منظر لطیف طبعان چمن هر دو احتمال دارد اما احتمال پسین بهتر است
 دایم یعنی شاداب سعدی گوید همین پنج روز است عیش دایم بهر کز
 عیشهای دایم + قوله شاخ از سستی طرب عرق چمن شگوفه و از آن نهاد
 شش عرق چمن بحیم فارسی نوعی از کلاه است و نیز یک از آن عرق پاک کنند
 کدانی جهانگیر و بر آن قاطع و بعضی آورده اند که کلاه است که زیر کلاه پوشند
 ما عرق بدان آمیزد و کلاه را آسیب تری نرسد باید دانست که در حالت طرب
 کلاه کج نمند و بیشتر از سر فرو آورده باز گویند کرده بر زمین گذارند در نیا وضع شگوفه
 را که روبه بالا باشد به واژگان گذارتن کلاه شبیه نموده و معنی فقره واضح است قوله
 و نیلو در کلاه سنجاب بخت بازی جاب افکنده شش نیلو فرو نون بیا و رسیده و لام و دوا
 مجهول و دوا برای مصلحه و نیلو بهر بیای فارسی و نیلو پل بیای فارسی و لام بجای را
 رسیده و نیلو بهر بیای نون و نیلو پل و او و نیلو پل بزایدتی کاف نام گلی است معر
 خان آرد و گوید و دوا کوه است یکی آفتابی که صباح بدیدن آفتاب بشکفته و شام بسته
 شود که بندی کول گویند و آن نیز دو نوع است یکی آنکه اندرون سرخی باشد و بر دهن

مائل کج بودی و در دم سفید و نوع دیگر نیلوفر قرمزیست که شام لشکفه در در بسته و در دانا همین
 را بکار برند ابو شکور گوید آب انگور و آب نیلوفر + ششمر از عیس و مشک بدل +
 کمال حاصل گوید کبود جانم و رخسار زر و نیلوفر + بهر نازی عسل بر آورد و عسل حکیم
 قطران گوید سبزی دارم چیه نو بزر من و گرداندر + دله دارم جو نیلوفر میسان
 آب سرداندر سراج الدین قمری گوید رزم تو فیه بار شد زانکه در و بر آورد +
 نیلوفر حسام نواز تن خصم زعفران + حسین ثنائی گوید سبزی سیلی حکم تو گر بر بوز
 کبود رنگ شود همچو نیلوفر آتش + ملا نوحی خموشی گفته ز بسکه متیو به تن تخم نیلوفر کارم +
 فضای سینه با طراف آسمان مایه + سنجاب بکسر دل جانور است که از پوست آن پوستین
 سازند پس بفتح اول که شهرت دارد خطاست و در بر مان یعنی پوشین کبود که معروفست
 آورده خفیه اول و ثنائی مجاز ناصر خسرو گوید تخم گر جو بود چه آرد بار + سبزه سنجاب زاید
 از سنجاب + مکنانی سراج الملقط پوشیده مانند که نسبت افکنند کلاه به نیلوفر از عالم آفتاب
 رعد و نیزه باز مرغان است چه همان کلاه است و همان فاعل افکنند کلاه شاید که از گو
 گل را با افکنند کلاه تشبیه کرده باشد و در بعضی نسخه بر هو افکنده واقع است و این تبار
 بلند بودن آن گل بود که بر شاخ دید باشد و از زمین بالا بود و کلاه به هو افکنند نیز
 بوقت طرب باشد غالباً بمعنی ازین مانع باشد که چون فاسخ باشند چیزی را که در
 دست بود و افکنند و باز در دست گیرند و این عادت پیش نیست قول افروخته رویان
 شقائق طرف جو چون ترسا و لبران لاله رو بخلج شویان لبان عکس آفتاب
 و آب افتاده شش پوشیده مانند که این فقره لغزش گاه ثابت قدمان
 عرصه ترقیق افتاده و بهر از تگاپو نقد معنیش در واسن اندیشه نینا ده فقره است

آنچه بعطای ایزدی ملهم شده پس از انظار محال عشرت اقام بر طبق عرض می نمود
 باید دانست که لفظ خجاج از افواه بعضی زلف دریافت شده بعضی بتکلف و قافیه
 و هر دو جمیع فارسی میگویند و بعضی بنویسند و خجای معجم ثانی اما در هیچک از کتب
 لغت بنظر نرسیده و با اینهمه معنی زلف درین مقام درست هم نمیشود زیرا که شقائق را هیچگونه
 بازلف مناسبت نیست مگر سنبل را و دیگر آنکه عبارت لسان آفتاب محض میکارست
 چه شبیه دوم زایدست و نیز در زلف شوی وجه تخصیص تره ساد لبر ان معلوم نمیشود
 چون این معنی دریافت شد بد آنکه بجای خجاج خجای معجم فارسی است
 مصدر ربای موحده ظریفه و خجای چلیپاست یعنی شکل حضرت عیسی علیه السلام
 و ترسیان در روز معین آنرا در آب شویند و جشن کنند و آن روز را خجای شوران
 بر آن محله گویند ظاهر خجای شویان بیای تهمانی درین فقره نباشد همان خجای
 شوران بود که تجرلیف بیای نوشته اند و در آب افتادن یعنی خجای آب داشتن و
 استعمال آب کردن نه شنا کردن چه شنا کردن در آب بر روز مسطور مسموع نیست
 پس در آب افتادن بمعنی خجای نسبت شقائق و بمعنی مجاز نسبت به ترسیان صنعت
 ذوالعینین است پس معنی فقره اینکه گلهای شقائق طرف جو پوچ ترسیان که در روز
 مذکور آب کار دارند همانطور در آب افتاده اند و گلهای یک بر لب نهر و جو باشد
 بیشتر در آب مائل شود یا قریب آب بودن را لفظ در آب افتادن که بمعنی کار
 به آب داشتن است تعبیر نموده فافهم پوشیده ماند که در معقولیت این توجیه
 شک نیست اما علوی مدراج تحقیق می کند که سر رشته تحقیق او دست مودود
 بنظر افعال دریافت می شود که لفظ خجای مصدر بیای موحده نیست بلکه یای تهمانی

جزو کلمه روی است که کاتبان بی اطلاع آنرا بلفظ خاج با هم نوشته اند و کور سواد
 بر روزگارمان پی گم کرده چیزها خوانده اند و در آخر لفظ روی تختانی در کلام اسانده
 آمده چنانکه شاعری گوید است در بدر و در طلب روی نکومی گردم بدوی بنمای غلام
 کن ازین در بدری ناصر علی گوید ع روی بنامانگر دو خانه مردم خراب و خاج
 شویان حالیه باشد در تصویر است تکلف نمی نماید بدانکه شقائق را هم بخاج تشبیه
 و هم بشویندگان و این بسیارست مثل نقارچی رعد و نیزه باز مرثکان اما زانکه برون
 عبارت لبسان آفتاب را بهیچ علاج نیست ظاهر او مسوده منسوخ شده باشد و فلان سخن از
 لفظ نقل برداشته لیکن به تکلف تمام مینویسند ان گفت که بشویندن تشبیه ترسایان و
 بافتادون در آب آفتاب است اما باز هم کرده مینماید و بر طبع نهایت گران می آید پس
 بهتر همانست که گفته شد و چون زلف را بچلیپا نسبت ظاهر است چنانکه زلف چلیپا
 گویند شاید که در لفظ خاج بعضی زلف هم اراده نمایند اما بتال دریافت میشود که در فارسی
 معتبر استعمال است نسبت زلف بچلیپا است نه بخاج و نیز تخصیص ترسایان بخود و دراز
 کار است که هر قولی لیلی و شان برشته حسن ریحان مانند مجوسی ملتان فغان تعظیم
 آنشکده لاله گردن نهاده ش لیلی و ش لقب محبوب یعنی مانند لیلی چه دشش بود
 بعضی مانند است چون ماه و ش و تشبیه ریحان به لیلی باعتبار حسن طبع لیلی و رنگ
 ریحان است که لایق و بعضی نسخه لولی و ش دیده شده و این نیز درست است
 از تکرار استعمال مصنف معلوم میشود که ریحان بشوخی نسبت دارد چه شایسته نسبت
 بر ریحان در کلام مصنف مکرر آمده و چه آن معلوم نیست و شاید ازین سبب لیلی و ش
 گفته باشد برشته بر وزن نوشته بریان کرده شده هر چیز که بنایت مرغوب باشد

و حسن پخته کنایه از حسن سبزه گلگون است که آنی بهار عجم مجوس پرستندگان ماه و
 آفتاب و آتش پرستان مجوسی واحد و صاحب قاموس گویند نام مردیست خور و گوش
 که دین مجوس پیدا کرد که آنی منتخب مؤلف گوید که بر تقدیر اول مجوسی ملت کسیکه ملت
 کفار مذکور داشته باشد و بر تقدیر دوم آنکه ملت آن مرد که مبدع دین مذکور است داشته باشد
 و در بیان مجوس بفتح بر وزن عروس تا بلغان زردشت بدانکه در بعضی نسخه لفظ ملتان
 یافته میشود و حاصل هر دو یک است و معنی فقره واضح است قوله فرام نیامدن دمان گل
 از خنده و طرب چه عجیب که خرد و زعفرانش در جام ریخته اندیش فرام نیامدن یعنی برهم
 نیامدن چه فرام هر کس است از فرام یعنی بالا و هم معنی یکدیگر و بر و از منتهی کلام و استعمال
 و دمان گل تشبیه است داین در کلام شعر ارباب زبان زیست و در بعض جا تشبیه آن چشم
 نیز یافته شده و این خنده تازگی دارد و ظهوری در دنیا بازار گوید شر رشک رنگینی یا پوشش
 چشم گل بگوهر اشک شبنم آینه خنده طغز گوید ز بس غوغا که خور و دشت از رساله +
 سواد نقطه دارد چشم لاله خنده طرب خنده که از باعث طرب بر لب آید خنده زعفران
 ریزه زعفران و اینجا کنایه از زردیست که در گل باشند و آنرا زرد و ریزه گویند و شبنم
 خور زعفرانش مضاف الیه جام است مقدم بر مضاف یعنی خنده زعفران که در جامش
 ریخته اند و ضمیر راجع گل است بدانکه گل را هم تشبیه به دمان است و هم پیام و بلاغت این
 پوشیده نیست گویند هر که در کشت زار زعفران در آید او را به اختیار خنده و دیگر دو شعر
 چون این صفت در زعفران در یافته اند خواه مذکور را به وجه ساری پنداشته زعفران
 را در هر صورت باعث خنده پنداشته اند حتی که از تخیل آن چنانکه در کلام خیال
 بندان بر تفتیح پوشیده نیست و خوردن آن که البته موجب خنده است

هم در علم طب و هم در کلام شعر الکافی ما سخن نیده و نیز لطایفی گوید که چو بی دروغ
گشته خنده ناک + مخور ز عطران تا نگردی هلاک + و این طریق بسیار است
مثلاً از خوردن سرکه گریزی آواز مشهور است شاعران سرکه را مطلق بهشت نامیده
گفته اند ناصر علی گوید که بهر حرکت بی صفت فریاد شبیه انش + بنیدم کردم
این سرکه چشم نیم خواش را + و لطیفی که در فراهم نیامدن دمان گل است ظاهر است
توله لاله که نیل داغ اینغ انداخته باین آواز هست گذاره بودن شگفته است
ش نیل داغ کنایه از سیاهی داغ خان آرزو گوید که در دمنان به که سوز داغ
بر بالای داغ + بی زمین نیل داغم لاله کاری مشکل است + گذافی بهار عمر مملکت گوید
چون نیل باعث نشسته است لهذا چنین گفته اما اگر از نیل تنزل نشسته هم صورت کمی است
البته طرف وقوع دشتی گذاره در صفت هست و مستی آید مثل هست گذاره و مستی گذاره
معنی هست و بهستی صائب است من آن لطیف خراجم که گریسای خاک + فتد گذار مرا
مستی گذار کنم + میرزا محضر طرقت گوید که از من گذشت یار چو مست گذاره بهوش
زیاده گشت بهشت نظار که + و مستی گذاره زیاده تخیلی نیز آمده تاثیر گوید که
گفتم بچشم مستش تا نگذر زرقلم + ترسم که آن مستگرمستی گذاره باشد + و این از عالم
خلایق قاطع و گناهی فاحش است که لایحی شگفت بکسر اول و ثانی بر وزن گرفت بمعنی
محبب و معجب باشد گذافی بر بان قانع و شگفتی بیایمی معروف نیز آمده و نظیر آن ناکاستی
هست در مصرع جامی ع جمال مه جزی ناکاستی نیست + و شاید ناخو استی بمعنی بی آرزوی
چنانکه در بر بان هست ازین قبیل باشد چه خواست حاصل بالمصدر است از خواستن و لغت
در اول آن معنی هست مثل آسان بمعنی حرکت پس یا تخیلی زانده باشد و بعد از تامل

معلوم شد که بای آن هر بی نسبت است و لقی اله مثل نفی حرف ناست به مثل نفی
 بی قتال و یا بی تخانی الزیارات زائده معروف است و در خرمی و دواجی و حضوری و سلامتی
 و نقصانی و انتظاری و غیره و شاید که این لفظیای تنکیر بود و تحقیق آن است که هرگاه
 بمعنی عجب باشد یای معرون بود مانند لظائر خود که گذشت لهذا عجب ماند هم در معنی آن
 مستعمل است و هرگاه بمعنی تعجب بود یا بیای تنکیر بود و فردوسی گوید ع شگفتی فردماند
 و در کار او - نظامی فرماید - شب از دیدن روز بازار او + شگفتی فردماند در کار او سعدی
 گوید ع اگر مار و کرگس شگفتی مدار یعنی تعجب مدار + قوله عاشقان اشوق سراسر
 روی خیابانش از مذهب کوچه گردی جانان برگشته اند **ش** سراسر
 در خیابان یعنی ازین سراسر تا آن سراسر رفتن در خیابان و سراسر روشل سراسر
 گردانگی که از این سراسر تا آن سراسر بود و طغر گوید - بود کباب سراسر گرد کسار + بدم
 پنجه و انش گرنار + و ترکیب کوچه گردی مثل توجیه اول صحر اگر دی جنون است فافهم
 و معنی فقره آنکه عاشقانرا اشوق سراسر روی خیابانش آتچان در گرفته که از کوچه گردی
 جانان بی اعتقاد شده اند ای گردیدن در کوچه معشوق مذهب عاشقان بود اما
 مشتاق گردیدن در خیابان این باغ شده اند و آن مذهب را قاطبه ترک نموده قوله
 و بدوق در پای گل افتادنش از سر لذت بایار شستن برخاسته **ش** درین فقره
 خالص تعقید بید شد تا معنی درست شود زیرا که تقدیر عبارت چنین است که بدوق افتادن
 در پای گلشن که لایخی علی التامل قوله سرافگندگی ریحان مطرا چون تغافل محبوبان
 به بهانه حیاهنمان گسل اختیار دلهای سیر و جوان **ش** یعنی چنانکه معشوقان از طرف
 عاشقان تغافل بکار برده و آنرا از روی حیل و بهانه بهیجا حواله کرده سرفرازانند

و سومی عاشقان نبینند و این توافقی نشان باعث بی اختیاری دل‌های آنها شود و
 ظهور سرگندنی بر جان گماین وضع از وین نهایت خوشنما افتاده عنان اختیار از دست
 دل‌های بی‌رجوانی برآید قوله و ششم نشانی رنگسختان چون گریه ساختگی معشوقان
 خانه به سیلاب و کتاب و توانش این فقره بقرینه فقره سابق واقع شده یعنی مانند
 گریه ساختگی معشوقان که برای دلبری عشاق بکار می‌بردند ششم نشانی سر از چشم رنگسختان
 بیابا به خانه تاب و توان تماشا یگان و سیلاب می‌دهد ای خراب میکند و لفظ سیلاب
 نظر به ششم نشانی و گریه بسیار مناسب افتاده و نیز مقابل ششم و گریه نظر بر جایست شبیه
 رنگسختان به واقع شده که لایخی قوله سوسن سیاه پوش چون عیار پیشگان
 چهارم دوش و ششم در آستین گیسوی هوشش سوسن بوزن سوزن گیسوی
 معروف و آن چهار قسم می‌باشد یکی سفید و آنرا سوسن آزاد گویند ده زبان دارد و
 دوم که بود و آنرا سوسن ازرق خوانند و سوم زرد و آنرا سوسن خطای می‌نامند
 و چهارم همان میشو و آن زرد و سفید و کبود می‌باشد و آنرا سوسن آسمان گویی میگویند
 و پنج آنرا ایر ساخوانند و این چهار قسم هم صحرایی و هم بوستانی می‌شود که ذاتی
 بر همان قاطع سیاه پوش یعنی شبگرد و میر بازاری و میر جاوش کذا فی برمان قاطع
 و در اینجا معنی شبگرد است چه شبگردان بیشتر لباس سیاه پوشند عیار در کثر لغت
 مراد یک و عالم گرد و شیر درنده و اسب بنشاط دوند و درنده و در فرنگ شنو که
 مولوی معنوی معنی بیابک و شب رو نیز آورده مولف گوید بجز آن گره بر رانیز گویند
 و فی مآخنین فی مراد از همین است و ممکن است که عبارت از طالع باشد که با انواع
 منیر سیاه گری و فغون فریب آراسته باشد چنانکه در قصه موضوعه حمزه واقع است

شاعری گوید و دشت از لاله چو فلوره اسرخ عیار + کوه از سبزه چو قیلول ز مرد و شا
 ز مرد و شاه نیز نام بادشاهی است که در زمان حمزه دعوی خدای میگرد و آنرا مرد و شاه
 با ختری گفتندی و خیمه داشت بسیار عظیم الشان و آن قیلول نام دشت در قصه
 مذکوره آن را القیلول خداوند تعبیر کنند چه در اصطلاح قصه مذکور طاعیان
 را که دعوی خدای کرده اند خداوند گفته اند چنانکه در کتاب همان قصه منقول است
 باید دانست که در فارسی اصطلاحات آن قصه بسیار مستعمل است مثل فیل مهین
 که فیل لندهور ابن سعد است و بدیع نام سپهر حمزه که آنرا بیع الزمان گویند
 و لعل خفتان لقب قاسم سپهر زاده حمزه و عقابین نام دو چوب که نوشیروان حمزه
 را در چرم گاو بسته بانواع شداید بران آویخته بود و همین جهت چون کسی در رخ
 و محن شد بدگر گرفتار شود گویند حمزه اینجا در عقابین است و مثالش گفته آید مالک اشتر
 نام گرد که سالار فوج دست چپ حمزه بود و کلاه سلیمانی کلاه عمر که چون آنرا بر سر
 گذارشتی از دیده مردم غائب شدی و آن را کلاه سلیمان نیز به دن سخنانی استعمال
 کرده اند طبل بازگشتی که بوقت بازگشتن از جنگ نوازند و دست راستی و دست
 چپی سرداران دست راست و دست چپ حمزه که مسطور است چون حمزه بر
 صندلی می نشست بعضی از سرداران که بطرف دست راست حمزه می نشستند
 آنها را دست راستی می گفتند و بعضی از آنها که بطرف دست چپ می نشستند
 آنها را دست چپی می گفتند و در بهار عجم و حرآت الاصطلاح مخلص و چرخ بیت و
 اصطلاحات دارسته بعضی از ان ایاد یافته تاثیر گوید چه بر کشتی فخر و شب
 نشان بدیع آثار مال لعل خفتان + وحید گوید مرا کرده پنهان بهر انجن + کلاه

سلیمانی ضعف من به از ضعف تن نهان شدم از دیده چون حجاب و بران شدن
 کلاه سلیمانی من است و سید اشرف در قصه حمزه گشته ام دست چپ من خاص
 و برای مالک اشتر تو پوشیده نماد که مالک اشتر نام تابعی از شیعیان حضرت
 امیر المومنین نیز است چون در منقبت واقع شده بسبب اشترک لطف داده سید
 اشرف در دفتر دهر زانده نشسته و انشود و حرف ناصح بقایین نقاب است اینجا
 جلای طباطبائی که آما حمزه اینجا در عقابین است ادای شکریه التفات بیان تواند نمود
 میر سجاد در دست چپ ساقی آمد مجلس مالک قاسم لعل خفتان مهیا و بجای کاشی
 گوید نهان شدن زن از نظر ما که از نزد بزرگ خود کلاه سلیمان نهاده ام و پوشیده
 نماد که سیاه پوش و دشنه که خنجر عیاران است چنانکه می آید دلالت دارد بر اینکه
 همین عیار مصطلح قصه مذکور مراد باشد و الله اعلم بالصلوب عباد و منتخب لفتح و دهنه
 پوششی است معروف که آنرا عرب پوشند و در کنز اللغات گلیس باخط و نقش و
 حکیم ساده مولهف گوید پس از آنکه او باشد دشنه در مدار الا قاضی یعنی خنجر است که عیاران
 دارند و در محاورات خنجر کوچک را گویند و در رشیدی مطلق خنجر را گفته و در برابر
 آورده که بفتح اولی بر وزن نشنه نوعی از خنجر است که بیشتر مردم لار دارند باید
 دانست که درین فقره دشنه در آستین مرکب تنها مقصود نیست بلکه دشنه
 در آستین کیسه بری هوش تمام مقصود است یعنی سوسن سیاه پوش کیسه است
 که دشنه را در آستین برای کیسه بری هوش دارد و در تصویر اضافت در
 آستین پاک و ملاست باشد چه محض اینکه دشنه برای کیسه بری در آستین خود دارد آستین
 را مضاف بسوی کیسه بری کرده گویا آن آستین آستین کیسه بریست و مراد خود همین است

که دشنه برای کیسه بری هوش در آستین خود دارد قوله خنجر برگ بیدرنگ بسته
 خنجر نیزی غم شش برگ بیدرالسبب شکست خنجر شیشه داده در برگ بیدر برگ
 بمعنی خنجر نیز آمده نظای به بهر آن در آمد سر بیدر برگ + قواره قواره شده در ع
 وترک + در بعضی نسخه خنجر نیزی بیای مصدری و در بعضی بدون آن و هر دو درست
 است چه خنجر نیز بمعنی خنجر نیزی است شاعر به خنجر نیز ایل و فامیروی + امر میگذاری
 کجا میروی + و معنی خنجره آنکه خنجر بیدر برگ از بس غم را کشته و خون او ریخته رنگ بسته
 و از کثرت خنجر نیزی بر سلاح البته رنگ بسته شود و نسبت رنگ بستن برگ بیدر برگ
 سبزی رنگ باشد کمالا یعنی قوله و دهره سیه فولاد ریحان دم ریخته سر شکستگی الم
 شش دهره یعنی بر وزن بهر هجری است دسته دار که بیشتر مردم گیلان دارند و در
 را بدان اندازند و مجاز داس را نیز گفته اند کذا فی سراج اللفظ و در رشیدی تخصیص خنجر
 کوچک نموده که هر دو طرفش نیز و سرش با یک باشد و اکثر مردم گیلان دارند و گفته
 اینجا متعدی است و فاعل سر شکستگی دهره و مفعول آن دم یعنی دهره ریحان که از فولاد
 است از بس سرالم را شکسته دم او را ریخته و این مجاز است چه سر شکستگی با ش
 ریختگی دم گردیده و در بعضی از نسخ سر شکستگی است و این بهتر است بدانکه لفظی که در دم
 ریختگی دهره ریحان است آنست که هرگاه دم شمشیر و خنجر ریخته شود دم آن هموار نمائند
 و کناره برگ گل نیز بسبب نازگی و طراوت هموار بنامد گویا دم دهره ریحان
 ریخته است و این لفظ مخفی است فافهم قوله غصه را از پی شکاف جگر سبز خنجر شده
 و سه برگ سپیده کلام را مفید معنی نهامت است و جگر مضان و غصه مضان طایفه
 از پی شکاف جگر غصه پوشیده ماند که نظر بعبارت از پی شکاف جگر که در مصرع اول

واقع است لفظ سپر در مصرع ثانی هیچ کار نمیکند زیرا که بجای آن خبر در شگاف متن ظاهر است
 است و سپر را در شگاف متن هیچ کار نمیکنند بلی سپر برای حمایت و پناه میباشد
 اگر گوئی که چون سپر از لوازم جنگ است لهذا مذکور کرده چنانکه درین شعر بدرجای
 سپر گو سپر شود آفتاب و گو عطار و تیر شود سپر خواهد یافت این قلمه کمان آثار من +
 یعنی اگر لوازم جنگ موجود میشوند من هر چه میخواهم تا یافت و همه آفات را پذیرا خواهم شد
 گوئیم که در مآخیز فی عبارت از پیکر شگاف بجای لفظ سپر هرگز نمیخواهد و بعد مآخیز در
 بدرجای بدینگونه توجیه کرده میشود که اگر چه عطار و برای جنگ من تیر شود و آفتاب
 برای امان خواستن من سپر شود سرتاجیدن کار من نخواهد بود و ممنون آنجا بخت است
 چه مقرر است که چون کسی شخصی جنگ نماید و آنکس نسبت باین شخص غالب باشد
 شخص دیگر که مابین هر دو مآخیزی باشد شخص مذکور مغلوب را سپر نماید تا آنکس سپر
 گرفته ممنون احسان گردد و آدمیم بر اینکه در مآخیز غالباً غلط مآخیزان است و صحیح
 لفظ تبر بنار و قانی که حربیه مشهور است در صورت هیچ تکلف نمی نماید و این را ذهن
 قاصر فقیه صهبائی رسیده اند الحمد و الهنت قوله تارون گردنم شکن بر دوش
 چارگر بست چار آئینه پوش + نارون بر وزن بادرن و ناروان بر وزن کاردان
 و ناروند بر وزن کار بند در رشیدی آمده که درختی است خوش قد و گلزار فارسی و در بر
 قلع است که نارون بر وزن بادرن بمعنی همیشه بهم است و در دارالمرآتیه نارون و
 درخت انار را هم گفته اند بمعنی نسیم رایح هم است مؤلف گوید این ظاهر مبدل نارون
 بمعنی است باید دانست که در صورت اول تشبیه گرز به گل و درخت مذکور باشد اما
 اگر بمعنی درخت انار مراد باشد تشبیه گرز با نارون تکلف راست می آید چارگر

کلی است از عالم ستم بر که ملاحظه در رساله تعریف خواجہ حافظ شیرازی شریک چار برگ بر عیش
 باند از ناخن بدل زدن در منگی فکر رنگین نوایان چار آئینه چیز نیست از عالم حقیقت که
 هر طرف آن آئینه خواند نصب کنند و پوشند تا حربه اثر نکند ناصر علی گوید است از کتاب
 سیدیه آئینه میگرد و فکر + بعد ازین بر سینه خواجہ است چار آئینه را و شش چار
 برگ چار آئینه باعتبار عدد دیگر گماست بدانکه این مصرع مود نسیم اسپرست که در مصرع
 ثانی شعر اولست که چار آئینه داف و پنجم است و بر آن پنجم انگنی بکارنی آید اما چون
 نظر بتمیق رود معلوم میشود که آنجا عبارت از پی شکاف بگر بصرت صح واقع شده
 و آن لفظ از سپر با میگذرد در اینجا آن فاکور شده درین صورت باید گفت که چون غم
 را حرف قرار داده میشاید که حرف هم حربه زند انداز برای دفع آن حربه چار برگ خود
 نیز چار آئینه پوشیده فافهم قوله لبیکه دست چنار بالیده + پنجه آفتاب مالیده
 دست چنار اوراق چنار زیر که مشابیه دست می باشد و آنرا پنجه چنار هم گویند پنجه آفتاب
 خود آفتاب بنا بر خط و شعاعی که مانا بالگشت است و پنجه خود شید نیز گویند خالص
 ماه من از حیا رخس لبیکه باب و تاب بند + سهره چوبست ماه روشن پنجه آفتاب
 شده تاثیر چون بقصد رقص گردد پای کوبان سرو او + آسمان از پنجه خورشید
 و ستم زند + اما درین محل در پنجه آفتاب استعاره بالکنایه است که آفتاب در فافهم
 خود شخص قرار داده و برای او پنجه ثابت کرده پنجه مالیدن معنی بر تافتن است و باید
 پنجه بر پیچیدن نیز است سعدی فرماید خشتین ابو کبر کبیر و مرید + عمر پنجه بر پیچ دیو
 مرید حاصل معنی آنکه دست چنار افتد بلند شده که پنجه آفتاب را بر تافته و بر فافهم
 غالب آید پس در پنجه آفتاب معنی که گذشت اهیام است قوله نرگسست و سون

مخمر + دشنه بر کف لب سر کلاه سمور + مخمر معنی مست و آنکه نشسته اش رو به تنزل آورده باشد پس زانجا دبا باشد اول سعدی فرماید سیه مست و خود را می و شهوت پرست بغفلت شب و روز و مخمر و مست + دوم عرفی گوید منکه از دل تا دماغ حمید و خمای شکر کی شوم مخمر و کی خالی شود مینای من + و چشم معشوق را که مخمر و خماری گویند معنی دوم است زیرا که حرکتی که از معشوق صادر میشود و چشم عشاق همه شیرین نماید چون نشسته تنزل کند چشم چنان نماید که گویا همین وقت از خواب بیدار شده و آن وقت سرخی در چشم پدید آید و از خوابان انهم نیکو نماید چنانکه میرزا بیدل فرماید سه گرد می بیارست ساز و دیرین + زنگس نازی و مخمر لست این + ابن یمن گوید من جذا فصلی که زنگس بی می از تاثیر آن + میکند مستی و مخمری و چشم یکدشتان بد آنکه صفت زنگس در کلام شعر هست و بدست و سیاه مست آمده اما مستی مخمری نسبت لبوسن یافته نشده چون درینجا هست انهم سندست سمور بر وزن تنور جانور لست که از پوست آن پوستین سازند کذا فی برهان مؤلف گوید که پوست آن بیشتر در کلاه نیز چسبانند تا گرمی زیاده کند و کلاه سمور همان کلاه باشد که در آن سمور چسبانده باشند بدانکه تشبیه زنگس لبوسن بر روی رنگ هر دو است چه سمور نیز مایل بر روی میباشد و در میان دشنه بر کف و کلاه سمور تقدیر و او عاطفه بطریق لطف و تشبیه مرتب تشبیه زنگس بکلاه سمور و سوسن پوشنده واقع شده و میشاید که نسبت کف لبوسن است سر زنگس از بهر آن باشد که برگها مانا بجهد مست بود و گل زنگس بالای شاخ بر وید پس گویا آن خنجر در کف است و این کلاه لبوسن فافهم قوله جوگیان نقشه پیچیده + چیره بر سر زنگس خوابیده جوگی نوعی از فقیران هندی که خاسته بر بدن مالند و این لفظ هندیست اما در فارسی

نیز استعمال یافته طغرا در قصیده که در تعریف حضرت فاطمه الزهرا گفته آورده شده
 با میدی که شود ساکن آن پاک زمین بهوگی چرخ برآمد ز ته خاکستر + و له در نشأت خود
 نشر در هندوستان زمین ز نقش آسمان بهو گیسست خاکستر مالیده + بنفسه انضمام اول
 منقول هر دو آمده است گلی باشد معروف و معرب آن منبج باشد و نیز نام گلی است
 که در آب روید و در بهار عجم است نام درختی معروف که گلشن که بود و خوشبو باشد مشهور
 منبج است بدانکه بنفسه اسم نکره است لهذا جوگیان بلفظ جمع منبج به آن واقع شد و وجه
 شبهه سیاهی رنگ بنفسه است و جوگیان به سبب مالیدن خاکستر سیاه رنگ نمایند چیزی که
 دستار بندی الاصل است اما متأخرین بلفظ استقین و چیدن استعمال کرده اند مسلم گویند
 به زکس ماه موج آب و شبها جوش آیم + که نپارم بت من چیره زرتار می چید
 حکیم به آسمان بر سر زهره و نورشید چیره زرد و گریخته بند + کذافی بهار بسم و
 برمان گفته که بنی دستار لفظ هندی است مؤلف گوید در هندوستان چیره مطلق دستار
 نیست بلکه نوعی از دستار است که برشته بندند و با انواع رنگ رنگین کنند و آزارا باند
 گویند و در فارسی گل بندی و گل بند نامند و حید به شهر بهار از کمال خرسند
 جلوه گر در لباس گل بندی + اشرف به چشم بلبل پوشم اگر دو تخم گل بند پوش +
 عشق بازی میکنم بالاله رویان در لباس + ظاهرا این لفظ از هند با ایران رفته و
 استعمال کثیر یافته لذا چیره بند بمعنی دستار بند نیز آمده طغرا به عجب نسبت از
 سر و بالا بلند + که از عشق بچان شود چیره بند + و در هندوستان چیره بند بمعنی
 زنی که چیره بر سر بسته رقص کند بمعنی زن بلکه که هنوز بشوهر نرسیده باشد اما اول
 استعمال خاص است دوم استعمال عموم تر و لیده پراکنده و پریشان و جولیده بچشم نیز آمده

و معنی شعر اینکه جو گیان نبخشه از موی ثر ولیده خود چیره بر سر سجیده اند و رسم است که گیان
 موی ثر ولیده خود را بسز چنجه تا پریشان نشوند و نبخشه بموی تشبیه دارد و گویا جو گ
 است که موی ثر ولیده را بر سر خود سجیده است قوله شاخ ریجان بوستان آراست
 زده بر تاج لاله پرها + بوستان آراست ریجان است یعنی آراسته بوستان
 بدانکه چون بیشتر آنست که گلها را به موی یکدیگر بکارند عجب نیست که ریجان نزد لاله
 باشد معنی این شعر بر تقدیر همین معنی درست میشود بدانکه درین شعر لاله را بادشاه
 قرار داده و مراد از تاج لاله همان ذات لاله است مثل نقاره چی رعد که مکرر مذکور شده
 و چون بر تاج بادشاهان تهرمان نصب کنند شاخ ریجان را پرها گفته و در شعر لاحق نیز
 رعایت همین معنی بکار داشته سبزه را سپهر و شبنم را زرنثار قرار داده که سیاهی و
 معنی شعر آنکه شاخ ریجان که آراسته بوستان است بر تاج لاله که بادشاهی است پرها
 زده است ای ریجان بر سر لاله نیست بلکه بر تاجش پرهاست که نصب کرده اند
 و میتوان گفت که گل ریجان را پرها تشبیه داده باشد که آن بقرینه مفهوم میگردد و چون
 شاخ ریجان به سبب بلندی خود بر سر لاله آمده و گل آن بر لاله ملصق است لهذا فاعل
 زدن تهرمان شاخ را قرار داده قوله سپهر زرنشانده سبزه + گل ز شبنم کشیده زرنسیر
 زرنشاندن سبزه باعتبار شبنم است و در مصرع ثانی تشبیه گل بسبزه واقع شده زرنسیر
 بردن و کشیدن عبارت از زرنسیر بردن است چنانکه طهوری فرماید شعر در تیر باران
 فاقه زرنسیر می برند تا زگرانی عطا شاهین میزان صورت لا بر ندارد + و معنی شعر آنکه
 سپاه سبزه بر سر آن بادشاه که کنایه از لاله است زرنشانی کرده و شبنم در گل نیست بلکه
 گل از کثرت تبار زرنسیر کشیده برده است و شاید این مصرع هم مطابق مصرع اول باشد

یعنی گل برای نثار لاله زربسپهر کشیده بدانکه ضمیمه غائب از لفظ این فقره بسبب قیام
قرنیه مخدوف شده و آن قرنیه تعریف لاله است و تشبیه آن به بادشاه و تشبیه سبز به سپاه
ای بر سرش و حاصل آنکه زربسپهر بادشاه لاله افتانده قوله نسترن طفل شیرخواره
ژاله بر نسترن ستاره صبح نسترن لطیف با اعتبار سفیدی رنگ تشبیه صبح واقع شده یعنی
نسترن با اعتبار سفیدی رنگ طفل صبح است و چون ظاهر است که مقتضای اوله سر لاله طفل
اثر پدر دارد پس نسترن هم صبح باشد نسبت شیرخواری هم با اعتبار سفیدی رنگ و
و یا حرا و از حضرت شیرخواری ملائکت و نرمی نسترن باشد چه بدن اطفال شیرخوار بسیار
طاهر باشد نسبت لطف کلان کما لایحی تر آنکه برای فارسی بر وزن لاله یعنی تلک و شبنم
هر دو آمده چنانکه در برمان قاطع است اما در سخن فیعی شبنم ستاره صبح ستاره است
که بوقت صبح طلوع کند و نماینده روشن باشد و نیز آن ستاره که بوقت صبح خوشنود و اثر و
در آن مانند ناصر علی گوید من نمی ندیده ام که حسن حجاب تر از ستاره سحر آینه آفتاب
و در اینجا اول است قوله بوی سبیل شینده لایزین باغ حکمت زلف حور موسی و باغ به
شیندن نبون بر وزن و میدان یعنی بو کردن و شمیدن که کسم مشهور است بمعنی و میدان
و بمعنی بو کردن در فارسی نیامده هر چند از شمع که لفظ عربیت مصدر جعلی میتوان گفت
مثیل طلبیدن و فهمیدن اما آمدن ضروریست اگر چه صاحب مویده لفظا گفته که آمده است
حکمت بکاف تازی لفظ عربیت پس آنچه بکاف فارسی شهرت دارد غلط است و معنی
آن بوی خوش و بوی دمان چنانکه در منتخب است موسی و موسی یعنی کنایه از شخصه که
مخل صحبت و موجب بی دماغی کسی باشد اثرش گوید که منافق صفی موسی و باغ است
ترا بهر دفعش دوز با نیست به از صد متقاش سلیم به بوی گل است قوی باغ ضعیف تر

تا صبح ده نرسندل خود در دسر مرا بخلص کاشی گوید لبیکه کا میدم ز پیش عشق آن منظر
چو ماه صورت جانم قلم راموی بینی میشود کذا فی بهار عجم و چراغ هدایت قوله لبیب مشوه
گفته حرف بحرف و در کسش رمز قاصرات الطرف + عشوه و در کثر اللغت کرشمه و تاز
بدانکه درین شعر اقتباس است از آیه کریمه فیهن قاصرات الطرف لکن یطعنهن السباع فیهن
ولا جاک این آیه در تعریف حوران جنت واقع شده قاصرات الطرف زنانیکه گوشه
چشم آنها تنگ باشد و معنی شعر آنکه ز کس این باغ رمز قاصرات الطرف الخ را لبیب عشوه
حرف بحرف ادا کرده تفسیر نموده ای مردمان از عشوه ز کس فهمیدند که معنی آیت نیست
که عشوه ز کس ادا میکند قوله خاک این روضه است با و بهشت + آخرین نقش اوستاد
بهشت + با و بهشت بمعنی هوای بهشت و آنرا نفس بهشت نیز گویند اول شاعر کوبید
با و اگر با و بهشت است که بر گل با رست + و دوم صائب گوید غم آتشین غزالان
چنان برشت مارا که ز خاک بردماند نفس بهشت مارا + آخرین نقش نقشیکه نقاش و آخر
سپه نقوش کشد چه نقاش نقش آخر نسبت به نقش اول بهتر است کشد لهذا شاعر گفته عم
نقاش نقش ثانی بهتر کشد ز اول + بدانکه با و بهشت محمول بر خاک این روضه است ای خاک
این باغ با و بهشت است با اعتبار کمیت و خوشبوی و میتواند شد که بالعکس باشد ای با و بهشت
خاک این باغ بهشت و از خاک اراده زبون و خاکسار باشد قوله در حرمش ز فرط مسروری
هر گیاهی شده گل سوری + سوری نام گلی است سرخ و چیزیکه منسوب بسور باشد و سوز سبزه
جشن و شادی و میزبانی است چنانکه در سراج اللغت آورده و معنی مطلق سرخ هم است لهذا
لاله و گل را گل سوری و لاله سوری و شراب سرخ را شراب سوری و می سوری گویند و
این را در عربی خمر السوری گویند کمال گوید و اصل است می سوری و سراج کاست

جسم است پیاله و شترانش جان است + و حالش از رشیدی و برهان مفصل بوضوح می پیوندد
 و نیز رشیدی گفته گلی است سرخ رنگ قسمی است از پیکان بهر دو معنی خسرو گوید سه سبزه
 کان کم بود از گیاه + جگر میشود سوری پاره پاره + و صاحب بان معنی نوعی از ریاحین
 سرخ و گلی که آن را به پیکان تشبیه کرده نیز آورده و گفته که معنی شاد می و خوشحالی نیز گویند
 و رشیدی گوید که معنی شادی سورت نه سوری مؤلف گوید فیما بین فیه گل سرخ و غیره
 مراد نیست بلکه نسبت بسوزن دست چنانکه خود در مصرع اول گفته ز فرط مسروری و چون
 سوری گلی هم است ایام پیدا کرده قوله نوع و سان مهد پر و ناز + همه با هم بجز می
 و مساز + و عروس معنی زن و مرد نوکته اجمع اول عرائس و جمع ثانی عرس مؤلف گوید که
 فارسیان فقط معنی زن نوکته را استعمال کنند بطوری گوید عروسی بود از پیرایه عاری + و بخت
 است خود در شمر ساری + سعدی رحمه الله علیه گوید شتر بکر عروس فکر من از لبه جاله
 سر برینار + و از معنی نو تجرید نموده + و عروس نیز گویند عرفی گوید عروسی نبود و برق
 فکر من + که نه از زیور مدح تو بود چهره طراز + این شعر با شعر لاحق قطع نیست
 قوله حسبه از جالبه خوئی و شنگی + است و پا در حنای خوشترنگی + شنگ لعل و کاف قاف
 درخت سرو در اهزن و مکاره و شون چشم شاعری گوید نگار سی چابک شنگ
 و کله دار + نظریه چابک شرک قبا بوش + کذا فی زبدة الفوائد باید دانست که هرگاه با
 مخفی بعضی نه معنی لاحق شود جائز است که ضمیر واحد بطرف جمع راجع کنند غالباً
 این کلیه است لهذا ضمیر واحد در لفظ بسته بطرف نوع و سان راجع نموده همچنین
 در شعر یک بعد این شعر است و نیز سعدی شیرازی گوید مشب مگر بوقت بخون
 این خروس + عشاق لب نکرده هنوز از کنار بوس + اما درین شعر احتمال دیگر

هم هست که عشاق بمعنی عاشق باشند چه فارسیان بیشتر جمع لفظ عربی را بمعنی واحد نیز استعمال کنند مثل افلاک و عجائب و ریاض و مثل ذالک اما معتقند در کلام خود کلام آورده چنانکه پیش ازین گفته شد جوگیان بنفشه مجیده چیره بر سر زموی اثر و لیده و نیز بعد ازین گوید امانا مدار ریاحین و از مار پیرایه سر سیلنت صفت و صفت شسته و هم جای دیگر گوید شتر نستقیان قوای نامیه خدنگ مسرود در ره جو بار قوای قرح پیوسته غالب آن است که چون بیشتر کلمه است که حرف ربط است از آنجا که کلمات حذف میکنند حرف آنکه برای جمع باشد از آنجا که کلمه نیز حذف شده باشد و در بعضی مقام بایستی تحتانی هم مخدوف سازند چنانکه درین شعر رشید الدین و طوایف هم خواسته بخجرو هم یافته بگوید از خصم خود تو بر مق و از من تو بر منان و و نه غایه تحقیق فی هذا المقام علی هذا المرام و این شعر خبر اول و اتع شده و مصرع ثانی این شعر حال است ای حبسته از جای خود بشوخی و شنگی در آن حالیکه دست و پا نشان در حنای خوشترنگی بود و بدانکه نوع و سان غبارت از گد است چون اینهارا نوع و س قرار داده دست پابری ایشان تجویز نموده قوله باده نوش می سرور شده محفل آرای بزم حور شده + باده نوش بمعنی نوشنده باده اما در اینجا از معنی باده تجرید نموده بمعنی نوشنده داشته باده نوش گفته چنانکه در شعر فیاضی مرآت ده عقول ادلی + صورت گر صورت هیولی + ای مصور صورت هیولی و الا تسلسل لازم می آید قتال بخجین محفل آرای بزم حورای آرا غنچه بزم حور و حور در عربی جمع حوراکه مضروب است چنانکه شاعری در احوال حضرت آدم هم گوید حور بنظر که گام صفت زده و صول از تعجب کف خود بر کف زده آن خال نگر بران رخ لطف + اهل از بهر چنگ و صحت زده

چون بنا بر قاعده که سابق ذکر یافت فارسیان حور را مفرد استعمال کنند بهت
 و چون جمع کرده حوران گویند مثال استعمال مفرد عرفی شیرازی گوید سه اصل من
 از دو درمان نوع انسانی مجبو حور غم رضوان در دست آدم و حوای من + مثال
 جمع آن بالف و فون + حوران بهشتی را درون رخ بود اعراف + از دوزخیان پس
 را اعراف بهشت است + و فارسیان حوری بزیادت تختانی نیز استعمال کرده اند فقط
 لویده شکر نیکه که میان من و تو صلح قتاد + حوریان رقص کنان باد + شکرانه زود
 و چنانکه صائب در تخریف روضه منور حضرت علی موسی رضا گوید + تا غبار آستانش
 جلوه گر شد حوریان + از عبیر خلد افشانند زلف مشکبار + بزم حور بزمی که آنرا خوان
 آرسته باشند از عالم بزم خوبان و بزم نیکوان که بمعنی بزمی است که در آن خوبان نیکوان
 باشند کما لا یخفی قوله عنچیه بکر را بر گشتیم + زیور ناز رسته بهر نسیم + بکر کیسه اول دوشیزه
 وزن و ناقه که یک شکم میش نژاده باشد و پنجه نخستین که پس از وی هنوز نژاده باشد و اول
 هر چیزی و هر کاری که مانند آن پیشتر نشده باشد کذا فی منتخب اللغات بدانکه سخن بکر و بکانه
 بکر باعتبار معنی پسین است ای سخنهای که پیشتر مانند آن بکسی دست نداده و طایفه
 آس بوسه بکر نیز آورده و هودا که شاید بشکند زان اصل نوشین به خمار بوسه تا بکر
 شیرین + هر چند ملائیر لاهوری که ناظمی است بی برل و نافرین است بی لایق و نگار نامه
 که رساله است مشتمل بر احداث بکر که در سی و طایبای آملی و عرفی و زلالی
 برین شعر اعتراض کرده اما چون طایبای نیکو را ستاد و خوار داده ثقات است و کلامش
 بیشتر از مضامین تازه و معنی بیگانه است و هر کسی را در توفیق مجال ناخن بند کردن
 نیست هیچ نباید گفت و مسلم باید شهادت داد ای باده بکر بمعنی باده که هنوز از دوزخ نژاده باشد

استعمال کرده و به هذات نقل شیرین چکنی لسته لب شور طلب باو ده بکر خواهد گزیند مستعمل
و باقر کاشی بکر نگاه معنی معشوقی که هنوز در ربانی نیا موخته باشد لسته با نازم لطفل بحر
نگاهی که در خیال چشمش نکرده غارت یک خانان هنوز و غنچه بکر باین اعتبار است
که هنوز دست آلامی صبا نکر دیده و نسیم آنرا نشکافته باشد و صاحب مصطلحات گوید که در
بعضی بلاد که باکره مستعمل شده از مخمرات عوام است و صحیح بکر است بزرگ
معنی مانند چارزواص لفظ رنگ است که چون در بای موحده برویا میفید معنی تشبیه
مرز ابیدل به رنگ سم پر دازان کلف سکیم بیدل و اگر نه معنی الفت عبارت را تمثیل
دیگری گوید به مراد رنگ یوسف برده از جانی فریب گرگ یعنی نفس خونخوار را باید در
که بعضی از نسخ در میان رنگ شمیم و او عاظمه دیده شده و در بعضی باضافت یافت
میشود در صورت اول بزرگ معنی نکره نیست بلکه رنگ شمیم هر دو در دل بای موحده است
که نفی معنی از سیاه است ای رنگ شمیم نیست بلکه زیور ناز است که چنین و چنان شده
و در صورت ثانی تشبیه رستن زیور است و باید دانست که در لفظ رستن استعاره است
از بهر سیدن زیر که زیور رستن نیست که اطلاق رستن تحقیقت بران صادق آید
و این را استعاره تبعیه گویند چنانکه بر بلاغت فصح پوشیده نیست و میتواند که در زیور
استعاره بالکنایه بود پس رستن معنی خود باشد که لایحظی بدانکه از لفظ بهر سیاه معلوم
میشود که نسیم را شود هر قدر داده بر تقدیر اول حاصل معنی آنکه رنگ و شمیم در غنچه
بلکه برای کامیابی نسیم از غنچه زیور ناز بسته ای غنچه زیور ناز از برای آن است
شده که نسیم بدان کامیاب و متمتع گردد و چه عشو و ناز عروس همه برای تمتع شهنشاه
و بر تقدیر دوم آنکه چنانچه از غنچه شمیم میرود همچنان زیور ناز غنچه براس کامیاب

نسیم پیداشده می تواند که در رستن نسیم هم نسبت کامیابی نسیم باشد اس چنانکه نسیم بر
 کامیابی نسیم سیر و یچنان زیور ناز برای کامیابی نسیم پیداشده و در هر دو توجه فرق
 اندک است چه در صورت اول فقط تشبیه بر تن است و در ثانی کامیابی نسیم را هم مدخل
 و از اینجا معلوم میشود که نسبت رستن نسیم هم درست است قوله بلبل و قمری فصیح
 مقال خطبه انشا کن نکاح وصال + فصیح مقال صفت بلبل و قمری هر دو است باید است
 که در مصرع ثانی مابین مضاف و مضافات الیه فصل واقع شده چه خطبه مضاف
 و نکاح مضاف الیه است و انشا کن فصل مابین آن و این در فارسی شایع
 است چنانکه به تکرار گذشت و معنی شعر ظاهر است قوله بحجه بندی این سور پرست
 گاه تمام سوری لقبش تحقیق لفظ جمله سابق گذشت و استعمال آن بلفظ شن
 یعنی آن است آن است سور بمعنی شهر چنانکه در منتخب است و بمعنی دیوار هم معلوم
 میشود و سعدی که یکیک فاش ده چو سور کن + یعنی دیوار کن و درین فقره بمعنی
 چار دیوار است و مراد از آن حریم بانغ و میتوان که سور بمعنی جشن مراد باشد و این سور
 اشاره بحش شادی و عین نسیم که در شعر سابق گفته اندانی آن هر دو و تجویز کرده در پیش
 سوری منسوب به شعر باشد خواه بمعنی دیوار و خواه بمعنی جشن قوله بر آهنگ استرا
 حبا و اوراق درختان و دست افشان خرمی و طربش استرا در لغت بمعنی
 بنیدن و درخشیدن ستاره بوقت فرو شدن و بنیدن مرکب و شتر ماده با و الاست
 کنانی منتخب و اینجا بمعنی بنیدن است خرم در اصل بدون و او است و عوام بواو
 و این از اغلاط قویش است دلیل بر نهمی آنست که اگر او باشد نظر بر خای معجمه
 ناقبل را حمل بر او معقول خواهد بود درین صورت خای معجمه مطوق باشد و حال

آنکه بفتح آن کسی قائل نشده و دیگر اینکه تمام اهل لغت را بر عدم او اتفاق است و اگر گوی
که نظریه بلفظ خویش دخیل فتح و او کلیه نیست گویم از حر و نیکه بود او معدوم و خصوصیت از
یای معروفه مستثنی است چه در صورت خارا آن مکتور باشد و اینجا داند کور دال بر
که کسره آن خالص نیست بکایوبی صمه دارد و در دست افتان خرمی طرب غالب
که اضافت بادنی ملاست باشد و شاید که ضافت بمعنی از باشد مثل از که بمعنی مناست
آید اول چنانکه در مصرع ثانی شعر طغرای دل آزاری بود در اناصح + نیاشم از چه
رو بیز از اناصح + دوم در مصرع اول شعر نظامی سپاس از خداوند خورشید و ماه که دیدم
ترا زنده بر جایگاه + قوله میطرب به پیشکاری مشاطه شمال شقائق گلگونه در دست آرمیده
ش بد آنکه از اینجا عبارت به بخور آورده همه در تحت پیشکاری است چه گلگونه و سفید
و دسمه و غیره آنچه استعمال آن در کار آرایش عروس باشد تمام تعلق بمشاطه دارد
چون هر یک از گلها باین شیوا باعتبار تشبیه مناسب دارد و لهذا آنها را پیشکار مشاطه صبا
قرار داده شمال بفتح با دیکه باین مشرق و نبات انعش مژدگذا فی منتخب گلگونه چیز کنیز
اکثر بر روی مالن دوازان رنگ بهره افزون شود و نسبت آن بشقائق باعتبار سرخی
رنگ است و لفظ در دست باعتبار تشبیه شقائق بدست است و گلگونه در دست حال است
در اینجا نیکه گلگونه در دست و دست و آرمیده از برای آنکه کجا باشد قوله و برگ شگوفه
با و درن سفید آب فرش دوبره ش بالا گفته شده شگوفه را شعر بمعنی گل سفید استعمال نموده
و لهذا در اینجا نسبت سفید آب بگلگونه نموده باید دانست که درین فقره در نسخ مشهوره قرص نقابت
و صا و مهله واقع شده و در نسخ صمیم فرس کبر ناوسین مهله و آن نام گیاهی است چنانکه در کتب
و منتخب باقی شده در صورت اول اگر قرص سفید آب تقدیم قرص بر سفید آب باشد یک گونه

معنی آن رو بر آه میتواند شد یعنی قرصیکه از آن سفید آب سازند اما چون سفید آب مقدم
بر آن است در این صورت نسخه ثانی بهتر است ای فرش سفید آب است برگ شکوفه بر آ
آوردن آن سعی نموده نهایت آنکه سفید رنگ بودن گیاه مذکور قابل بایش اما سفید
رنگ آن از کتب لغت مستفاد نشده و چون گلهاء و گیاه قرب هم رسته باشند چنین گفته
که برای آوردن آن دویده که لایخی و میتواند شد که بر تخته نیر نسخه مشهور نسبت عموم و خصوص
من وجه گفته شود ای سفید آبی که از قرص حاصل شدند بهر کیف در هر دو نسخه خلجانی که بخاطر
است هر چه باید زنده و حق تحقیق آنست که بفرش لباف و شین معجمه ربای موحده بعضی علی
یعنی برگ شکوفه برای آوردن سفید آب بر فرش مجلس دویده و از کوری کاتبان
غلط نویسنده از کتابت ساقط شده گاهی شین معجمه سین جمله گشته و گاهی
فانق شده و شین صا در دیده آری به پنج از چنگیز خان بر عالم صورت زلفت
آن ستم که کاتبان بر عالم معنی رود + قوله سته برگه بوسمه پختن دیگر بر بار گذارشته
سته برگه کلی است مانند چهار برگ طغرا در رساله فردوسیة گفته نشر سته برگه در چهار حدش
مرجع نشسته ایضا در الهامیه آورده نشر از مرجع چهارچمن فیضها دیده ام و از شملت سته
برگه اثر نادا کشیده + و ستمه بفتح اول ویم و سکون سین رستنی باشد که زنان در آب
جوشانند و ابر در ابدان رنگ کنند و بعضی گفته اند که برگ نیل است چه عبری و ترکی
میگویند و بعضی دیگر گویند که نوعی از خاست و آنرا خنای سیاه میگویند و جمع گفته اند
شکی است که آنرا آب ساینده و برابر و بالند سیاه می کنند کذا فی برهان قاطع و دیگر بر بار گذارشته
و دیگر بر بار گذارشتن و نهادن و داشتن و کردن بمعنی دیگر و دیگر بر دیگران نهادن
برای پختن چیزی چنانکه گویند و دیگر بر بار می گذارند و مدام + تاوهی بهره خواص عم

ملاحظه در تعریف چراغ مگر لاله در سخن کار کرده که اودا نماید یک بر بار کرده و بخاطر
 می گوید به آتش بلبل را به پیش گل همانا پیوند لاله را دیدیم یکی در چمن بر بار داشت
 ازین شماره معلوم میشود که دیگر بر دیگران نهادن است برای سخن طعام و از لفظ و
 که فیما بین نیست ظاهر میگردد که تعمیم دارد و در شیدی را درین لفظ شبه است به گفته
 که هیچ محقق نشد که درین ترکیب بار چه معنی دارد زیرا چه بار علی امبجی دیگران نیامده
 و خان آرزو در سراج اللغت آورده که مخطان گویند دیگر بر بار کرده اند یعنی
 بر دیگران گذاشته اند مؤلف گوید که در صورت در بودن آن بمعنی دیگران هیچ
 اشتباهی ماند و خان مذکور در اول عبارت مذکور نوشته که بار بمعنی بالاست غامض
 اینکه بمعنی دیگران مجاز شهرت گرفته انتی مؤلف گوید که بدین معنی مذکور خواص حقیقت
 خواه مجاز جز بلفظ دیگر یافته نشده و درین محل خاص لفظ بار باعتبار معنی حقیقی لطف دیگر
 نیز داده چه بار بمعنی شاخ هم آمده چنانکه گویند گل بر بار و شمر بر بار قوله و نقبشه خطوط عنبری
 بسوسوزن زمرین بر گذشته شد بدانکه بر چهره عروس خطوط سیاه بسوسوزن می کشند خال
 هم از سر مه و غیره می گذارند و خط و خال عبارت از همین خط و خال است چه نسبت خط و خال
 بزبان غیر ازین معنی نخواهد یافت و عشق ناتمام با جمال یکستغنی است + آداب و
 رنگ خال و خط چه حاجت روی زیبا را طغرا در عبارت سرخی رساله فردوسی گوید شمر
 خط و خال عرو و غلمان نهال ساخته پوشیده ماند که درین فقره در نقبشه سست نشیند واقع شده
 اول بهنصی که بر چهره عروس خطوط از عنبر و غیر کشند و دوم خطوط عنبرین و سوم بسوزن
 زمرین و اجتماع سست نشیند و در کجا بسیار بلاغت دارد چنانکه بر ما هر فن بلاغت پوشیده
 نیست قوله سبزه بشانه کاری برخاسته شد بدانکه نسبت طولانی بودن سبزه و نقبشه

آن لبثانه تشبیه کرده و غالب که سبزی رنگ سبزه را نیز در تشبیه مدخلی باشد چه اکثر از
 چوب آبنوس شانه سازند و سیاه و سبز چندان تفاوت ندارد و شانه کاری در فارس
 بمعنی چیدن با کسی در مقام رود بدل است چنانکه در مصطلحات است اما از اینجا بمعنی
 شانه کردن نیز دریافت میشود و نمی تواند که شانه کاری بمعنی کار شانه کردن باشد یعنی
 شانه ساختن و تراشیدن لیکن لفظ پیشکاری ازین باب میباشد چه مشاطه شانه در سر میکند
 شانه نمی تراشد و باشد که مراد از آن شکافتن و باز کردن مویای سر بود چه کار شانه بجز
 و چون سبزه تشبیه لبثانه دارد چنین گفته اما خالی از رکاکت نیست قوله آب از جبات
 داری نشسته است آئینه دار مراد از زنی که آئینه برای نمودن عروس در دست داشته باشد
 و بمعنی منظر نیز آمده ظهوری و دیگر قعه گوید بشر چون چشم قربانی آئینه در حیرانیت و تنها آ
 هم بمعنی آمده بیدل مصرع آئینه خودی و جهانی نموده + اما در اینجا بمعنی اول است
 بدانکه نسبت برخاستن سبزه در فقره اول نسبت نشستن آب بسیار خوب واقع شده
 کما لایحی علی المتاعل نیز لطف دیگر آنکه هر که در سر کسی شانه کند بر خیزد و هر که آئینه نماید
 و برای شانه کاری و آئینه داری برخاستن و نشستن بمعنی سر گرم بودن در آن کار است
 پس لطف معنی که مذکور شد افزون است سعدی گوید که بخون یکنتم بر خیزند + گه به بخون
 بنشینند + ظهوری سه برخاسته اند گا و ماهی لغزان + سنگین است بناز نشستن
 نمکند + و نشستن نیز کذا و در شعر سعدی احتمال دیگر هم است یعنی بر خیزند و بنشینند بمعنی
 تحقیقی خود باشد چه در همچو امور بر خیزند و بروند و در مشوره و فکر بنشینند و در
 ماخن فیسه در لفظ نشستن و برخاست صنعت طباق است که آن را ملاحظه
 و تضاد و تطبیق و کاف و فین و آن آوردن الفایده است که ضحیکه

باشند چون پرده خالی و اثبات و نفی پاد سر و کم و بیش و پست و بلند و نشست و برخاست و
 علی هذا القیاس قوله نستر عرق بهار از شبنم در جام بلورین کرده مثل بهار گل هر درخت
 عموماً و گل درخت نارنج خصوصاً و عرق آنرا عرق بهار گویند و بیشتر جامه شادابان
 را بدان معطر کنند سلیم گوید بر جامه شادابان لبستان شبنم عرق بهار افشانند و جام
 بلورین همان گل نستر از عالم نقارچی رعد و غیره و حرف اریانیست قوله و لاله
 گل شسته عنبر دانه در منقل زرین به بخور آورده مثل در اکثر نسخ عنبرین دانه میادون
 نسبت یافته میشود و صحیح عنبر دانه بدون یا ونون چه نسبت را در اینجا هیچ مدخل نسبت
 بلکه مراد آن است که عنبر را سوخته که عبارت از دانه است و منقل یکسره اول معروف و
 زرین صفت آن است باعتبار سرخی رنگ لاله بخور با لفتح در منتخب آنچه بدان بگو
 و مندر در اینجا ظاهر الضم اول مصدر است بمعنی بودادن معنی نقره ظاهر است قوله از لیساک
 نقل و نبات شگوفه جعفری جیب و بغل درختان پرش نقل نوعیست از شیرینی و آن
 در هندوستان حب میکنند و اندرون آن خود بریان یا چیز دیگر تعبیه میکنند در ولایت
 همچنین بوده باشد و در شادی رسم است که تقسیم میکنند و آنچه در ماتم تقسیم کنند آنرا نقل ماتم
 گویند اما مقابل آن نقل شادی یافته نشده و از نقل ماتم معلوم میشود که در ولایت هم باشد
 فافهم نبات یعنی مصری و تشبیه جعفری به نبات از روی زرین رنگ نقل شگوفه از روی
 سفید است پر بضم صند خالی نسبت آن اکثر بطون بود چنانکه شیشه از شراب پرست و کله
 باخن فیة ای جیب و بغل درختان و گاهی بمطرون نیز بود شغالی گوید به توجام لاد گون
 کش بادشمنان بخلوت + پر باش کوز غیرت خون در کنار عاشق + و درین صورت من
 از آب پرست و آب در حوض پرست هر دو صحیح است کذا فی بهار عجم قوله و از

بیشماری در سرخ و سفید گل و نثرن جای مفسدان خالی نشد بدانکه اطلاق زرب بر طلا و سیم
 و مس هر سه آمده لهذا در سرخ و سفید و سیاه گویند و زرب سیاه فلوس باشد و این در شهر
 حضرت امیر خسر و دیده شده و هه و هه سادرم فذای آن بت سیمین اگر بود و در کبیه
 صدهزار سفید و سیاه و سرخ و جای فلانی خالیت و جای فلانی پید است و جای
 فلانی سبست در مقام یا کسی گویند یعنی اینجا اومی باید امینی گوید سه یک سینه ندیدیم
 که بی داغ تو باشد و ای آتش سوزان همه جا جای تو خالیت و فیاض گوید زود
 رفتی زود میکده هیر و فیاض و از تو در مجلس مادر و کشان جاسید است و صاب
 بطر ز تازانه قسم یا دمیکنه صاب که جای طالب علی در صفهان پید است و سلیم خزان
 رسید و حریفان نشسته اند بخاک و بهر شراب که جایش بوستان سبست و که آنی مصطلقا
 عارسته و چراغ هدایت خان آرزو پوشیده ماند که قرینه لفظ کی طرف که سابق گذشت
 و یکجانب که بعد از این می آید و نیز قرینه عطف تقاضای آن دارد که این فقره و فقره
 اول هر دو در تحت پیشکاری مشاطه شمال باشد و حال آنکه این معنی خالی از تشبیه
 نیست چه دادن لقل و نبات بکسان و دادن زرب بفسان کار مشاطه نباشد بلکه کار
 مشاطه این آری من عروس است غایت اینکه چون سوختن عنبر باعث خوشبوی حلقه عروس
 است آری نیز مشاطه نسبت نموده و این هر دو معنی هر گز مشاطه نسبت ندارد و لفظ
 و بسیاری و بیشماری خود از ان ابا میکند قائل غالبا عبارت بجای دیگر باشد که
 به سواد سخن و دنیا ایراد یافته بهر حال و در هر دو خالی صنعت طباق است و حقیقت آن
 بیشتر گذشت قولم یک جانب بعشرت سازی هنگامه وصال شوخ نوایان قمری
 و هزار لقمه سرای سر و دروغ می و قوالان چکاوک و ساز ترانه مسج بے غمی کشش

هزار بیل که آنرا هزار دستان گویند چکا دک یعنی اول یعنی پرند است از کجشک بزرگتر و
 خوش آواز و بعلی ابو الین و قنیر و در عراق بهوره گویند و آنرا چکا ک بی و او نیز گویند که ا
 فی سراج اللغت مؤلف گوید اهل لغت را درین لغت بسیار اختلافت اما چون این مختصر تا
 تفصیلش ندارد و لهذا آنرا آن در میگذرد و ساز بسین مملکه مرغی است سیاه خوش آواز که خاک
 سفید ریزه دارد و مرغی است بنوعی آنرا است که آنی بر مان قانع مؤلف گوید که ظاهر
 سار و باشد که آن بوا و قبول نیز همین معنی است اما اینقدر است که در تعریفش قید خال
 سیاه نموده اند و اینجا شاربین معنی نیز جایز است و آن جانور است سیاه رنگی مانند طوطی
 سخن گوید و این ظاهر مخفف شاربین است اما در کتب لغت در شارب و شاربک اختلاف یافته
 بعضی شاربک معنی سار بسین نوشته اند و بعضی گفته اند که پرند است سیاه کوچک و آن را
 هزار دستان نیز گویند و بعضی دیگر گفته اند مرغی است کوچک خوش آواز که آواز او را بر آواز
 چار تار تشبیه کرده اند و قید سیاه سوخته نموده بر تقدیر تسلیم ترادف سار و سار و شارب و شارب
 احتمال دارد که واد و کاف سبب تصغیر باشد بهر صورت معنی هترة در هر دو سحر از دست نمیرود
 قوله خسار شگرفان گلشن گبری هنگامه نشاء طبرافروخته شش شگرف بادل کسوف و فیه دوم
 هباگیر می معنی نیکو و بزرگ و در سر در می معنی حشمت و قوی و سطر و مختصر نیز و عجب که معنی
 مشهور است و قوی معنی عظیم و عجیب طر فیه گفته و تحقیق آنست که معنی عجیب و طر فیه حقیقت است
 و معا دیگر مجاز و معنی حشمت دیده نشده که آنی سراج اللغت و معنی فقره از غایت وضوح
 حاجت به تحریر ندارد و قوله و باز گیران چنین تکلیف هو او تحریک صبا در کار قامت گرفته
 اند و فیه شش باز گیران چنین ظاهر عبارت است از مرغان چمن و اگر اراده از آنها
 در دستان کرده شود و نظر به تکلیف هو او تحریک صبا بسیار بهتر می نماید و نیز عبارت

قامت علی بنی معنی دلالت دارد و چه از بهر اقامت منازل جنبش میکنند پس گویا کرشمه و
 ناز نیست که میکنند و لفظ تحریک ذوالنفسین واقع شده که لایحی و معیش نیز واضح است
 قوله مشاده رنگ نازی شقائق و لاله رنگ نمان هزار ساله از آئینه دل زردوده
 ش رنگ بازی رسمی است چه در عروسی با یکدیگر رنگ بازی میکنند و این در هندوستان
 خود شائع است و از اینجا معلوم میشود که در ولایت نیز مقرر است بدانکه در رنگ بازی
 بودن دو کس و زیاده بران ضرر نیست چنان قسم بازیها از یک بطور زبردست که رنگ
 بردگیری انداختن در شخص دیگر میباشد این شقائق و لاله دو گفته شده گویا از رنگ بازی
 یکدیگر سرخ شده اند بدانکه اختلاف است اهل لغت را در شقائق و لاله بعضی گویند شقائق
 از اقسام لاله است که آنرا لاله نمان گویند و شقائق نمان و لاله شقائق و تنها شقائق
 و آذگون و لاله دغری هم گویند و کنار بالیش سرخ رنگ و میان اش سیاه بود و نزد
 شقائق دیگر است چنانکه مفر گوید لاله در کار چرخان بیشتر سرگرم شد چون شقائق
 چید در صحن چمن صمد معدان + ازین شعر ظاهر میشود که شقائق دیگر است و از عنوان لاله
 نیست در صورت ثانی و در بدو خود ظاهر است و در صورت اول باعتبار دو لفظ مترادف
 دومی توان قرار داد و همچنین در شعر و شاعری بسیار بکار میرود چنانکه شاعری گوید
 ع ز حرص و آرزو گذشتن همین دو گانه ما است + چه حرص و آرزو مترادف هم است
 و باعتبار ترادف گذشتن از هر دو را دو گانه گفته و از همین قبیل معلوم می شود
 این شعر بر سر دیار زنده خراگه نخوت چون جابج قطره را چند آنکه مشتی باد و در بیان
 است + چه همان قطره است که اگر باد در آن چیده شود حباب نامیده شود و این معنی
 خیل باریک است همان مزید غم مثل دستان و رخان مزید دست و رخ سعدی گوید

ع برستان خود بندازد برگرفت + دیگری گوید رخان خوب تر از غبار خطبه یاب
 که گشته است چون خورشید شهر آفاق + و معنی فقره هر چه هست برابر باب فطنت
 مخفی نیست قوله شنگولان سوسن در رقص کج کلاه عجب سر است نموده ش
 شنگول در لغت بمعنی سخت دل و کنایه از معشوق باشد کنایه بی با عجم رقص کج کلاه
 ظاهر اقصی است که رقصان بر وقت رقص کلاه کج بر سر گذارند سر است نموده
 ظاهر بمعنی سر آوردن است اما در جای دیده نشده و معنی فقره ظاهر سخت قوله ظاهر
 سینی بازی خطمی سفید صحن سینه مارا از حرارت اندوه رفته ش سینی به وزن چینی
 طاسی که از فقره و طلا و مس برنج سازند و سینی بازی مرادون طاس باز نسبت چه طاس
 بازان در ولایت طائفه اند که از زیر خرقة طاسها برآرند و گاهی بر هوا انگشت و بر سر
 بگیرند و این از عالم شیشه باز است و حقیقت این بعد از این معلوم شود و حیه گوید
 ترکشتی چه کردیم منگامه ساز بگویم حرفی هم از طاس باز + پوشیده جدا که این رسم در
 هندوستان بسیار شائع است و این طائفه پیش هر دکان بطاسها بازی کنند
 و فلسی اخذ نمایند آدمیم بر اینکه در تصویر تشبیه گل خطمی سینی و تشبیه شاخ چوب سوت
 بسته و بودن گل مذکور بر شاخ گویا لعب طاس بازی است و لفظ حرارت را که درین
 فقره واقع است بطریق استعاره با کنایه بخار و نفس تشبیه داده لهذا اطلاق رفتن
 که معنی رو بیدن است بران صحیح شده و میتوان شد که در لفظ رفته استعاره تشبیه به
 امی دفع حرارت را بر رفتن استعاره نموده چنانکه بر ما هر فن بیان واضح است و این
 در فارسی بسیار است لیکن ظاهر آنست که نظر بلفظ صحن اول بهتر است که لایحی و معنی فقره
 اینکه حرارتی که بسبب بازنده و غم در سینه مردم پیا شده بود نظاره لعب بازی گیری

خطمی آله از سینه دور ساخته و اکثر آنست که در مشغولی تماشای هنگام غم غلط شود و در بعضی
نسخه سینه بازی واقع شده و سینه باز یعنی دورنگ و ابلق است چنانکه در بریان غیر
است و یابی آن مصدری در تصویر از سینه بازی خطمی افشان گل خطمی اراده
باید نمود لیکن بر مثال ظاهر است که نظر بسینه باز که در فقره ثانی واقع است نسخه اول صح
است و بعضی گویند سینه بازی یعنی بازی است که بسینه کنند از عالم معلق زدن این
ادراغ را طافا حشمت چه این معنی از هیچیک کتب لغت مستفاد نشده قوله شیشه با
آب ترازه فواره بفرق سراسر بساط جدول غلطیده رفته شیشه بازی و صراحی با
آنکه یا نمیا بازی کند چه شیشه بازی و صراحی بازی فنی است از رقاصی که رقاصان
شیشه و صراحی بجا از آب و گلاب بر سر گذارند و رقص بنیاد کنند و با وصفت حرکات
رقص شیشه از سرشان نمی افتد اگر بجا شود بجزکت اصول برگردن و باز و گیرند و
انگاه ارند که افی بار مجسم و اینها را در هند نیز شیشه باز گویند قوله ترازه فواره بفرق
تمام حله حایه است ای دران حالیکه شیشه باز آب ترازه فواره بفرق خود داشت
باید دانست که الف سر سراسر برای الصاق گفته اند بدل از بازی موحده و در اصل آن
سر سراسر بود مانند لب لب و گون گون و دوش بدوش که اینها را لب لب گوناگون و
دوش دوش گویند مؤلف گوید که بر تقدیر تسلیم معنی مذکور بدل از موحده گفتن معنی ندارد
بلکه مانند موحده الف نیز مفید همان معنی است و صاحب اهرار حرف گوید که درین
لفظ برای استیجاب ستای ازین سرتا آن سرتل سراپای از سرتا پا و لبالب نیز
ازین دست گفته حکیم فردوسی گوید سر سراسر به بندید دست هوا + هوا را بدارید
فرمان روا + لخر اس بود یک سراسر گرد و کتا + بدام خب عشقش گرفت را

شاعری گوید که بواسطه است و ما نم ز ما جرای چند که جز که بالرب خود کسی نیارم
 و بالرب بجا از معنی مخلوق و بر استعمال یافته قوله بساط جاول عبارت از سطح زمین است
 و معنی فقره از بس وضع شایسته تحریر نیست قوله سیمین غنجان حجاب پادشاه
 چون کبوتر در معلق زدن ش غنجب الفتح گوشت آویخته زیر ذوق که آنرا طوق گلو
 نیز گویند بنوعی غنجب الفتحین بدون غنیم آمده و شعر آنرا بهلال شبیه نموده و آنرا
 طوق غنجب نیز گفته اند بجای فرماید تاج غنیمت داده بر سر دوش + طوق غنجب کشید
 تا بن گوش و چو غنجب نیز بسته اند و سیمین غنجان کنایه از معشوقانیکه غنجب
 شان در صباحت مثل سیم باشد و فائده که در شبیه سیمین غنجب و حجاب از برآمدگی
 و سفیدی رنگ است ظاهر است معلق زدن معروف و معلق آمدن نیز آمده
 اول چنانکه فی ما نحن فیه دوم سالک یزدی گوید که نامه هرگاه نویسیم آن
 ترک چو کل + باز و شاهین چو کبوتر معلق آید + و کبوتر یک معلق زند آنرا کبوتر
 معلق گویند صاحب گوید که ش چون کبوتر آن معلق فلک سیر + هر شست ازین
 بروج فلک ساسی این حصار + و معلق زدن معنی مطلق غلطان هم آمده صاحب بار
 و حکایت سوم گفته شتر من مانند گویند از صدمه چوگان غلطان گردد معلق زمان آن
 آسمان بر زمین آدم + باید دانست که معلق زدن نسبت به کبوتر و غیر آن باز گیران
 عموم دارد چنانکه در شعر سالک یزدی که گذشت و ازین فقره که فیما نحن فیه است و ضم
 میشود پوشیده نمائید که چنان حجاب یکبار نمایان شود و باز محو گردد گویا آن معلق زدن
 دوست چه باز گیران می جنبند و می نشینند و همین طور معلق زدن است و نسبت پادشاه
 پیچیدین حجاب باعتبار مدد و بودن حجاب است فاعل بدانکه در بعض مقام هرگاه

بصیغه ماضی ماضی مخفی لاحق شده باشد معنی تعقیب ازان مستفاد شود مثلاً چنین گویند
 نماز گزار ده بکار دیگر مشغول شدم و همچنین سلام کرده بر حاشیه بساطش شستم
 مراد آن باشد که اول نماز را گزاردم و بعد ازان بکار دیگر مشغول شدم و همچنین اول
 سلام کردم و بعد ازان بر حاشیه بساط شستم و ازین عالم است درین عبارت جلالات
 لطیفها در نشر اول ششش فتح کا نگیزه گوید جناب الهی در اظهار سراسر حکمت نامتناهی
 و آمده از راه لطف لطیفه آسمانی آن گنجینه در باب او این خلیفه الحق که متعل با خلافت مطلق است
 نصبه علی از تخفانه اسرار مفضله اظهار جلوه گر نموده ساخته یکبر و گردن سوار بر سر
 با سوره و دادای جناب الهی در چنین و چنان شده کذا و کذا کرد و بعد ازان بچرخ و داد
 و همچنین دست در پادمان پیچیده و مراد آنست که سعیم غغبان جناب اول پای خود را
 بر پادمان پیچیده و بعد ازان در معلق زدن مشغول اند اما این در غم نیست که اول پای بر من
 پیچیده و بعد ازان معلق زدن پس میتوان گفت که عبارت از فراهم کردن و جمع کردن خود است
 زیرا که هرگاه چنین اراده کنند اول خود را جمع سازند اما این هم خالی از رکاکتی و کفایت
 و بهتر آنست که پادمان پیچیده ازان عالم نباشد بلکه صفت سیمین غغبان بود در خصوص
 معنی فقره آن باشد که سیمین غغبان جناب که پای خود را بر پادمان پیچیده فاسخ نشسته بود
 چون کبوتر در معلق زدن مصروف اند و پادمان بیرون آورده اند چه پای بر پادمان پیچیده
 برای برخاستن و رفتن نیست پس کسره در آخر جناب ضرورت است که لایحی قوله نماز گزار
 نهاد در جامه قلعه کار شکوفه بال افشان طاموس و در رفتن شش قلعه لباسی را گویند که
 بران نقشه اقلیم مکرده باشد محمد سعید اشرف گوید معجز دعای قدح نیست و در خانه مانده اند
 باوه قلعه گشته جامه ما - مراد اصطلاح مخلص طاموس و در رفتن نوعی از ورزش که گشتی گریز آن گویند

در قلعان و ثانیه و ثلثه و در وقت بند و در حال خواندن طفره گوید چتر طافوسی نصیب
 مرده کشتی گیر نیست بگرود و در وقت در شش صد قدم طافوسی و اربابان طافا
 در اینجا بعضی رفتن بنابر باشد چه طافوس بنابر صد خرامه اضافه است بال افشان یعنی
 حرف و درست ای بال افشانند در رفتن که مانند طافوس است پس از نفیس الی
 نیست و طالب که همان معنی مطلوب بود و بقرینه معلوم کردن در فقره اول چه ذکر
 بانی و در هنگامه مسطر بسیار کرده مثل شیشه بانی و دینی بازی و امثال آن
 پس اگر در زرش مذکور در اینجا بنا بر بازی باشد عجیب نیست مثل داو بازان این مصر
 که در هنگام بازی خود این چنین هم میروند و مراد از قوله و رجاءه قلم کار آن است
 که جامه قلم کار بر تن خود درست کرده و فرخام نازاند بدانکه درین فقره و هم در فقره سابق
 حرف ربط که اند باشد مقدم است و این در فارسی بسیار شایع است مانند حرف است
 سعدی سیاهی را که حسن عمل بیشتر + بدرگاه حق منزلش بیشتر + قوله سبحان الله یبدله
 که بدام نراند با سحر نراند بر آید می امسال چه حال سنت که بیک قامت را
 مسطر بانه بتار ابریشم شاخسار کشیده نش سبحان الله کلمه البیت که در محل تعجب استعمال
 کنند و بید و معنی می بخون که شاخسار آشفته و پریشان باشد و این نوعی است
 از انواع هفده گانه بید مثل گربه بید که آید بید گربه نیز خوانند و بید موش و بید سرنخ
 و مثل اینها سحر بضم اول و آنه هیچ کدانی انتخاب نباید دانست که سحر هزار دانه عبارت
 از سرنخ بید موش است با اعتبار که هفت شاخ و درازی آن چه سحر سحر هم کرده دارد و
 هم درازی و باز دیگر با اعتبار هم بیگانه شیشه داوه و باز همان شیشه را بتار ابریشم و
 ابریشم تار ساز را گویند گویا چون چتر این نشان را در طرب و طبع غالب بود و بدو را

باعتبار خم و گره و درازی شاخها در ذهن خود سیخ قرار داده بود و الحال که نشاء و مطرب
 بحال بر طبع استیلا یافته و بجز اسباب نشاط هیچ بخاطر نیگزرد و آنرا باعتبار خم و درازی
 چنگ و تار ابریشم مقبر نموده چون اول آهنگان قرار داده بود گویا همچنان بود و الحال
 که چنان بخاطر رسیده گویا همچنین است و لهذا از روی استعجاب میگوید که معلوم نیست
 که امسال چه حال واقع شده که سید بوله با آنکه بدام مثل زاهدان تسبیح هزار دانه با خود داشت
 و با همه حال بر می آمد و الحال مانند مطربان چنگ قامت خود را بتار ابریشم شاخصا
 کشیده ای چنانکه مطربان تار بر چنگ میکشند او نیز قامت خود را چنگ ساخته
 از شاخصا ابریشم کشیده و مراد اینکه میسای چنگ زدن گردیده و نشاء انقدر تعجب
 اینکه چنگ زدن و مثل آن شایسته و ضلع زنا دمی باشد و عبارت چه حال است کن
 است از حالت نشاطی که درین هنگام بر روی کارست و این معنی از سیاق کلام ظاهر
 میشود زیرا که بطریق تجاہل عارف حرف میزنند پوشیده نماند که در ابریشم تجرید واقع شده
 و از معنی تار مجر و گشته پس تار ابریشم یعنی تار ساز باشد و بر مرزفهان دقایق سخن مخفی نیست
 که ترجمه عبارت چنگ قامت را بتار ابریشم شاخصا کشیده بخوبی درست نمیشود زیرا که
 چنگ بتار کشیدن نیست البته تار بر چنگ کشیدن معنی دارد و اگر آنکه بجای آنکه مستقبل
 حاصل باید شد و بهتر آنست که را درین عبارت بمعنی بر باشد و این در فارسی کثیر التوقع
 است چنانکه نظامی در مصرع ثانی گوید **بده جزیه از ما بر کنیه** و **قلم در کش رسم**
 میریزد و **و موحده** و **لفظ تار نبود در نصیحت** بی تکلف مینماید **قائل قوله و نارون**
 معمم که در هر هنگامه بسبزی عمامه شمره سیادت بر آردی امر و زجر چنین که صوفیانه بر
 های فواره سرافشان رقص مولوی گردیده **ش نارون سابق گذشت** که بمعنی

و رقص نیست که بقدر معشوقان ششیده کنند و لضم بمعنی درخت انا راست مبدل ناسبن کما مر
غالباً در نیمه مقام همین مراد بود چه سبزی عامه بر همین معنی دلالت دارد زیرا که نیم گل سبز
نباشد آری انا هم در باشد و هم سبز و سادات بیشتر عامه سبز بر سر گذارند و همین
اعتبار نسبت سیادت بدو کرده سر آفتان بمعنی سر جنبان رقص مولوی غالب که
نسبت بمو لو باشد چه مو لوضم اول لام و سکون ثانی شاخ آهوی باشد که قلندر آن جو گیان
هندوستان نوازند و بعضی گویند بی باشد که کشیشان و ترسایان در کلیسیا نوازند و بعضی
دیگر گویند که مولوزنگی و حلقه چندیست از آهین که زاهدان و ترسایان در درون دیه
نوازند و حلقهای این چنانند و ناقوس را نیز گفته اند کذا فی برهان خاقانی سه مر
میستند و سوراخ غازی + شده مولوزان و پوشیده چو خا + مولف گوید در اینجا معنی نه
زیاده تر چسپانست زیرا که بر صورت نامی نواره خود گفته درین فقره پس رقص مولوی
رقصی باشد که بر صوت بی کنند اما رقص مولوی در هیچ یک کتب لغت یافته نشده اگر
گفته آید که این لفظ از مرکبات مقرر نیست که سند آن از کلام اکابر ضرور باشد
گوئیم پس رقص جنگی در رقص ربابی و مثل آن نیز بمعنی رقصی که بر آواز چنگ و رباب
گفته باید که صحیح باشد و حال آنکه نیست و نیز از اقسام رقص فرنگی و غیره هم نیست و
نسخه زبدة الفوائد مولوی بمعنی بزرگ آورده شاید که رقص مولوی بمعنی رقص بزرگ
باشد و میتوانست که مولوی نسبت بمولی باشد و مولی اول ثبانی رسیده و ثالث ثبانی
کشیده بمعنی زن معشوقه است و ناز و غمزه کننده چنانکه در برهان است پس رقص مولوی
رقصی که منسوب بزن معشوقه و ناز کننده باشد و رقص کمال شوخی و طنازی بود یعنی
باجه شان مذکور رقصیکه منسوب بفلان و فلان باشد سرگروه اند اما لفظ صوفیانه

از تفسیق باسیکن پس بهتر همان اولست زیرا که صوفیان بیشتر رقص و وجد بر صورت مریض
کنند گو خالی از تکلف نباشد و شاید که لفظ صوفیانه نظر بر معنی باشد که مردان حرکت
صوفیه را هم باین امانت یاد کنند و الله اعلم بالصواب و معنی فقر و از غایت برز جلیان
تقریر ندارد و قوله سر و آزا که چار فصل مانده عبادت مقدم از سجد و سایه بر پیشانیست از جای آورد
که امام مرزوده غیبی است که از فرط تنگنا به سست پذیرد بر حضرت رعنا سحران کشیش شال
الوان قوس قزح بر سر انداخته و رقص اصول کردن لطایفی از با فوخته شش سر و آزا
سرودی را گویند که سر بر است و در این را باین اعتبار آزا و گویند که از قید کجی و کاستی
و پیوستن شاخ و دیگر خارج است بعضی گویند هر دو ختی که میوه دند به آزا آزاد خوانند و چون
سر و میوه دند به برین سبب آزا و باشد جمعی گفته اند هر دو ختی را کمالی و ذوالی است
چنانکه گاهی پیر برگ و بار است و گاهی پیر مرده و بی برگ و سر و پا هیچ یک از اینها نیست
و هر دو وقت سبز و تازه است و ازین علتها فارغ است و این صفتهای آزا و گان است
بیزبخت آزا و باشد که ازانی بریان قاطع چار فصل بر مع و خرفین و صیف و شش و تفصیل
اینها در کتب طبعی مرقوم است و شعر بمعنی تمام سال است حال کنند صاحب گوید
سه در عالم خیال بهار است چار فصل بلبس بختر گل ندهد زیر بال را مقرب یا دام که
درین شعر مرزا صاحب بر زبان بیدل علیه الرحمة ترنم نموده و گفته که کاش مرزا بجای ندهد
نزدی میگفت ظاهرا را ده آن فرموده که خطاب به بلبس میگوید که زیر بال را بعوض
بختر گل باید که ندهی فقیر میگوید که مناد همین فقره در صورت اول نیز تشریح میکند بر تقدیر یک
نموده را نهی غائب قرار داده آید ای بلبس باید که زیر بال خود را بعوض بختر گل ندهد و عباد
بغیر اول و شش و ثانی پرستند گان خدا تماده و در کفر و لغت آنچه بران نام کنند و بی

و نشان سجود بر پیشانی و در نیامبغی اول است سعدی بهی گسترانید فرش تراب
 چو سجاده نیکمر دان بر آب و در نیامبغی سایه را بسجاده تشبیه داده و لطیفه در تشبیه است
 آنست که چنانکه سجاده زیر پایی ندارد گداز باشد سایه نیز زیر پایی شخص باشد و هرگاه شخص
 برای ادای نماز بر سجاده ایستاده شود پایی خود را بر عایشه سجاده گذارد و تمام سجاده
 پیش آنکس باشد و سایه نیز همین حال دارد در صورت قیام برین تقریر تشبیه تمام شود
 بر گرفتن پامبغی برداشتن پالطامی گوید که چه گر بهر گزمش بود جای بهر گرفت از سر
 این رشته پایی از جا در آمدن صاحب بهار عجم گوید از جا در آمدن و بر آمدن بمعنی تند
 شدن و این الزام زبانی تحقیق رسیده فقیر صعبانی گوید که در کلام استادان بمعنی از خود
 رفته نیز آمده میرزا بیدل علیه الرحمه در عنصر اول در احوال خواب و مشاهده روحانیان در خواب
 تشریح کرده و این پروانه چراغ تحقیق از جا در آمدن و فی ما نحن فیه همین مراد است بصفت
 و بصفت بمعنی لبان و مانند و بدون بای موحده و حرف بر نیز مستعمل است عرفی
 گوید که چشم اشمل صفت دیده احوال گردد و چون حسام تو نگاهش بشکافد بدو نیم
 کما وقع فی بعض النسخ اما چنانکه در بعضی نسخ بصفت واقع است استدلال برین بیت
 نمیتواند شد سبز معشوق سبز رنگ و ملیح و نسبت آن معشوقان همد باشد و معشوقان
 پنجاب و کشمیر از آن است که از مضافات هند است شال در اصل بمعنی گلیم است و بعد از آن
 شالی که در کشمیر با فند قوس قزح کمان شیطان چه قوس کمان و قزح نام شیطان است که
 کنز اللغات خاقانی خطاب با قاقاب گوید که رنگین تو کنی کمان شیطان و در این بعضی گویند که
 آنرا قوس قزح بنا میگفت بلکه قوس الله خوانند چه در بعضی کتب لغت نوشته یکی از نامها
 بارتیالی است پس قوس الله ازین جهت باشد و این را کمان رستم نیز گویند و صاحب جرج الزم

فقط در قرح گفته که لضم مکیم و فتح دوم کمان شکل ملون که در آیام بر شکل بر کرائه آسمان
بر آید و آنرا قوس قزح نیز گویند انتقی کلامه مرزا سیدل علیه الرحمة فرماید که اگر از وصف قرح
گیر میان رنگ ببالد از زمین تا آسمان رنگ و در تلون آن در کتب حکمت مذکور
است که بعد از مطر قطرات بسبک در هوا با نواز چون آفتاب مقابل باشد از شعاع آن
قطرات مذکور الوان گوناگون پذیرند آری در بعضی احوال دیده شود که چون ریشات
کثیره از فواره بآید و آفتاب مقابل بود آن ریشات رنگ بر رنگ در نظر آیند و اگر
مشابه قوس قزح منظر آید و آنچه در عوام مشهور است که بخاری از سوراخ بر آید و بر هوا بلند شده
به شکل کمان ملون شود آن قوس قزح است بلی اصل محض است سرافراخته بمعنی سر بلند کرده
و در بعضی نسخه برافراخته بر تقدیر اول کردن مصدر است و فصل است در میان رقص
اصول و طنازی و در قص اصول قصی که باصول باشد و حاصل معنی آنکه بر یک کردن
رقص اصول طنازی سرافراخته ظاهر طنازی را رقص اصول قرار داده و بر تقدیر
دوم گردن بکاف فارسی بمعنی عنق باشد و در گردن طنازی اصناف بنحو اول است
ای در رقص اصول بواسطه طنازی گردن برافراخته باید دانست که مفاد این فقره مانند
فقره اول است و محصل معنی فقره آنکه سر و آزاد که مدام عابدانه زیست میکرد و الحال کبد
مژده غیبی از خود در فتنه که از بس مست پذیر می مثل رعنائیان کشمیر از قوس قزح مثال گوناگون
بر سر انداخته و بر قص سرافراخته و این مژده نیز عبارت از همان جشن است که مقرر بر آنکه
در بعض نسخه فرط هنگامه مست پذیر می و در بعض فیض هنگامه مست پذیر است و همین بهتر است
فرط هنگامه هیچ معنی ندارد پس بهتر بجای فرط هنگامه فرط فیض است یا این هر دو لفظ خود
بنات کمال یعنی و فاعل فعل فرافراخته فقط قامت واقع شده اما مناسب نیست بلی سر و راناعل

قرار دادن مناسب ظاهر اقامت از غلط ناهنجار است **قوله** استیسا میحیرت درین پرده خلیج
 آهنگ است و از هجوم طرب جای تعجب تنگش **سپهات** کلمه تاسف است فیضی فیا
 سهیبات چگونه سر کند کس **پاره** بر دم تیغ و پای از خس و تکرار آن مفیده تاکید است
 حیرت جای حطی در زبده الفوائد و مویده الفضل نام پرده است از موسیقی و از بعضی
 نسیم معلوم شده که شعبه ثانی مقام حسینی است مرکب از هشت نغمه و نزد بعضی از مننه
 نغمه نیز طغرا در رساله الهامیه آورده چه میجر و چه جواد چه گوشت و چه خار و پوشیده همانند که
 در نجار فیه تعجبی که از احوال سابق ناشی شره میکند یعنی در پرده این موسسم میحیرت که خود
 حیرت باشد خارج آهنگ ای حیرت بیگانه این مقام است و آنقدر طرب هجوم دارد
 که جای تعجب تنگ است و غالباً در وقت کثرت طرب هر چند حرکات مخالف وضع ثقات
 صادر کرد و چندان مورث استعجاب نمیکرد چه را که با فراط طرب محمول میگردد و حاصل آنکه
 تغیر یکبار در وضع بید موله و نارون و سر و آزاد با وصف اتصاف سابقه آنها بصفا
 ز یاد و عباد واقع شده نظر بر فراط همچو طرب هیچ وجه محل تعجب نیست **قوله** و مانع نسیم
 مشکین بخت نافذ این بشارت است و لب صبح در شکر خنده خرمی عید این نویدش
 و مانع بفتح اول و سکون غین نقطه دار بر وزن رواق کنایه از تعجب و تکرر و سخت
 و تخریر باشد و در عربی مغر را گویند کذافی بر مان مولف گوید از این عبارت معلوم
 میشود که معنی عجب و غیره فارسی است و حال آنکه مجازست شاید از عبارت اول
 استعمال فارسیان منظور باشند و از عبارت ثانی معنی لغوی قاتل و صاحب تخت و کبر
 آورده مشکین در اصل منسوب بشک است اما معنی مطلق خوشش بودار نیز استعمال
 یافته محمد علی حزمین **پاره** گرو را همش شود از نکست گل مشکین تر هر که از جلوه

رخسار نواز جا رفته باشد مشکین نکست معنی چیزیکه نکست مشک دارد و ادعای عالم فلک سیر
 و زحل پانه و عرش آستانه و مینوسلری و تیر فکر تمام مرکب در صفت کسی یا چیزی در حق
 پوشیده نماند که از عبارت سبحان الله سید موله آه طوطیه مطلبی است که درین فقره بیان
 می پذیرد در صورت این فقره عبارتی باشد جداگانه و تمهید بود برای مطلب آئینده بهر
 محصل معنی آنکه چون بشارت مطلب لاحق رسیده از آن فایده آن دماغ نسیم مشکین است
 و از خرمی عید این نوید که مذکور خواهد شد لب صبح در شکر خنده است بدانکه ذکر مشکین
 گنمت شدن دماغ نسیم و در شکر خنده آمدن لب صبح از عالم ذکر لادم دارد و از دلم
 است چه مطلب همین رسیدن بشارت و نوید است بلس قوله که صاحبقران نوبهار مگا
 بادشاه زمان و فرمان فرمای روی زمین ظل الله فی الارضین قهرمان الماء و این
 شش این فقره مصدر یکجا بیان بشارت و نوید است صاحبقران کسیکه هنگام سقوط
 لطفه یا وقت تولد او قرآن عظیم باشد طفراس داده بصاحب قرآن زنگش شهادت
 نمائندش در تبار نشو و نما قلم که گزافی بهار عجم پادشاه خان آرزو گوید که فخر است
 در رساله ساد و پیرایه آورده که شاه معنی اصل و خداوند و پاد معنی پائیدن و وارند
 یعنی اصل و خداوند پائیدگی و دارندگی و معنی بخت و پاس هم باشد یعنی خداوند تخت
 پاس بعضی گویند پاد معنی رسته است پس جنبی خداوند رسته باشد و رسته رعایاست و بعضی
 گویند که شاه معنی دانا و ممتاز از نوع خود است در صورت مجاز بود که شهرت گرفته
 و آنچه بعضی از متاخرین بای موحده گفته اند خطاست که گزافی حیابان شرح گلستان
 و مفاد تقریر صاحب برهان قاطع نیز همین است پاد در اصل تبار فوقانی معلوم میشود
 و بهر حال مبدل آن ملولت گوید که ممکن است در اصل پادشاه بدون ما بود و شاه معنی

شایسته و پادشاهی تحت واهی آن زنده از عالم شفا و در قفا و اثنائش پس شاه
که محقق آن شده است لغت دیگر است یا جهان شاه با خوانده اند و شسته محقق
همان عزیز طایفه نموده و الله و علم بالصواب ظل الله فی الارض باعتبار اختلاف مردم
زمین از سر سبزی و غیر آن و چون غل سیاه باشد و بهار را نسبت به سبزه است این
لطف و دیگر هم رسیده حرمین سبزه خط لب یار بهار است بهار ای جنون من
سرشار بهار است بهار بدانکه در بعض نسخه ارض مفرود در بعض ارضین جمع واقع
شده و این نظر بر سبزه زمین و ادا الطین بسته مناسب قمران الماء و الطین
صفت باد شاه بهار بنا بر تصرف آن در آب و گل از رویانیدن نباتات و معنی آن
کار فرمای آب و گل است چه قمران بر وزن بهلولان کار فرما را گویند کذا فی برهان باید
دانست که در بعض نسخه لفظ کامگار پیش از نو بهار و در بعضی بعد از آن واقع است
بر و آنست اسلوب سخن ظاهر است که کامگار پیش از لفظ نو بهار صفت صاحب قمران
بهتر است و نو بهار عطفت بیان آن صاحب قمران و بعد از آن باد شاه زمان مع جمله
صفت که ما بعد آن واقع است بدل از همان نو بهار بود قوله که عند لیب صیت معشر
بر شاخسار گیتی نغمه سحری اشتها برستش این فقره صدر بکاف در صفت شاه
بهار است عند لیب بلبل هزار داستان صیت در کثر اللفظ آوازه نیک قوله
و نسیم حکایت مکرش بر بوستان ارکان عالم نغمه کشای انتشارش بر زبان عالم
عناصر رابع و بوستان ارکان همان عالم نغمه کشای معنی منتشر کننده خوشبو فصیح گوی
در صفت معراج گوید سه سر نغمه در بیت آهسته کشاد و زمان زمین سر باقیه نهاد
این فقره معطوف است بر فقره سابق و تقریرش واضح است قوله از قبح آباد عالم قدما

و اشرف جهان تجرد لطیف این طرفه گلشن که سواد اعظم قلم و خمی و دار سلطنت قلم
 شگفتی است نعل معاودت گسترده و فی مراحبت افکنده و سیم کیانی فنی بر سر و قبا
 خسروی گل در بر بخت مرصع گلبن برآمده ش فرح آباد جامی حطی نام بلده است
 از توابع مازندران که بادشاهان ایران عمارت های خوب و در آنجا ساخته اند اشرف
 گوید فرح آباد و گلستان بله مینای است موج می بال تدر و چین آری گل است
 و خان آرزو در چرخ هدایت آورده که نام جاهلیت در ایران و همین شعر در دست آورده
 عالم قدس کنایه از عالم غیب اشرف نام شهر است از بلاد حال که در این کوهی واقع
 است و در کمال طراوت و تازگی باهشتان ایران در آن عمارت های غریب ساخته اند
 و خان آرزو در چرخ هدایت گفته که نام جاهلیت در ایران و همین شعر در دست آورده
 سه هوای اشرفست و آب شیر از بهر آب و هوای در جهان است و انتی کلامه و
 صاحب مصلحات گوید که قصبه السیت از مضافات مازندران از عالم آرای عباس
 سکندر یک معلوم شده و این شعر صواب آورده سه هر نازی که صراحی در صفایان فوت
 شد بانی هوای ابر در اشرف قضا خواهیم کرد و هوای اینی بر بهمن و محل است و جهان خیر
 از قبیل عالم قدس که گذشت چنان عالم جهان تجرد است که در آن عالم هیچ از علایق مادی
 و انگیز نیست سواد اعظم هر شهر و دین بزرگ را گویند عموماً و ماکه معظمه را خصوصاً که انی بر باطن طعم
 و در میان این لفظ فصل نیز جائز است حضرت شیخ اعجازی گوید سه سواد سومنات اعظم
 اول به خراب چشم شمالی تو باشد و خان آرزو از اتیان بهر فصل غافل شده دین شعر اعتراض
 کرده که سومنات اعظم را بهر نشود و در شرح گلستان در معنی این شعر پس آن و درین قص
 عقل و بگدائی بروستا رفتند گفته اند که فصل و صفت و موصوف جائز نیست محال آنکه از حد

بیان افروخته و کثرتی که در احاطه تصرف باشد و در سلطنت نگاه باشد و از ادوار خلافت
 نیز گویند پوشیده مانند تشبیه خرمی و در احاطه بهر آنست که خرمی در احاطه بهار باشد و وجه تشبیه
 بهار سلطنت قلمی شگفتی آنکه بسبب اهتمام جوش بهار در باغ نسبت بجای دیگر بسیار باشد
 و لفظ سواد اعظم نظر بر سر سبزی بهار نیز لطف دارد این فقره جمله معترضه است و صفت گلشن
 محل سعادت سایه که از ان سعادت حاصل شود نیست در اکثر نسخ اما نظر بلفظ محبت
 که بعد از این می آید بخوبیال میرسد که لفظ سعادت از اخطا ناسخ باشد و صحیح معاودت
 کما لا یخفی علی المتأمل فی باقی سایه پس از زوال منصور گوید چو گشت گردخت
 خط و لم سجده فتا و هر چه که وقت نماز است چون بگردونی بگذرانی زبده العوائد هم
 کبیر تا بر وزن حکیم تاجی که مخصوص بادشاهان است و بمعنی شخت و چار بارش و تیر هم
 گفته اند و بعضی گویند و هم اخسری بود که آنرا در قدیم محبت بین و تبرک بر بالاک
 بادشان میگویند و کلامه مرصع را نیز گویند کذا فی برهان قاطع مؤلف گوید از لفظ و هم
 کبیر تا بر وزن سکون تختانی و هم که معنی و هم است یعنی تاج مرصع کذا فی برهان معلوم میشود
 که و هم اما این لفظ است پس کبیر اول باشد نه بفتح اما از تمامی کتب لغت بفتح ظاهر
 میشود و کبیر در صورت از دو حال خالی نیست یا از بی تختانی اهل لغت باشد یا هم
 بالغ لغتی است در و هم و دهم بدون تختانی نیز آمده و و هم کیانی تاجی که به بادشاهان
 قوم کی منسوب باشد ظاهر چون بادشاهان قوم کی سلاطین عظیم الشان بوده اند تا بهما
 ایشان پیش و بی نظیر بوده باشد از این تالم است که کمان کیانی سعدی شیرازی گوید
 در اندم که دشمن پیای رسیده کمان کیانی بناید کشیده و کمر کیانی نیز آمده و وجه این نیز
 همانست که گذشت قبلاً بر وزن صبا جامه پوشیدنی و بمعنی قله بزیادت مانیز آمده و بمعنی

پاره پاره نیز در استعمال فارسیان آمده صاحب سه آه چنین اگر شکند استعین می پیرا این کسر
قبای مسکینیم ما و فی ما نحن فی یلوست خسرو بضم اول و سکون ثانی و فتح ثالث و دوا و سکون
معنی ملک و امام و عادل باشد و نام بادشاه کیان هم هست و هر بادشاه صاحب شت
را نیز گویند کزانی بر ملک موالف گوید که قبای خسروی بمعنی قبای بادشاهانه است و چو
مقابل کیانی واقع شده میتواند شد که قبای خسروی بمعنی قبای باشد که منسوب بخسرو
بود که بادشاه است از بادشاهان کی که هر پوشیده نماند که توله کامگار قهرمان الاما و الطین
صفت صاحب قهران و جلال بعد از آن مصدر یکا و بی صفت بصفت جلال بعد از آن
مصدر یکا و صفت گلشن و عبارت دهم کیانی الفخ حالیه است و فاعل برآمده همان صاحب قهر
بهار دازنا کلمه انگیزه معنی تعقیب مستفاد میگردد که هر بانگزار و حاصل معنی اینکه بیان
بشارت و نوید میکنند که بادشاه بهار که بصفت که علی منتصف است از فرج آبا یعنی عالم
قدس و اشرف یعنی جهان تجرد کوچ کرده بطرف این گلشن ای عباس آباد که بآن صفای
موصوفست هر جهت کرده بعد از آن در حالیکه دهم کیانی که عبارت از غنچه است بر سر
قبای خسروی که کنایه از گلست در بر خود داشت بر تخت گلشن برآمده جلوس نموده است
قول امرای نامدار ریاحین دازنا در پای سر بر سلطنت صفت در صف نشسته
ش از بار فتح شگوفه با و همچنین از ابر صفت در صفت یعنی یک صفت بصفت
و یک ملصق و پیوسته چه حرف در گاهی برای اتصال معنی دو کلمه متجانس نیز باشد بشرطیکه
در مواقع استعمالش معنی کثرت و انبوهی نیز منظور باشد مانند جهان در جهان و دیابان
در دیابان و بلع در بلع و امثال آن که لا یخفی و حاصل معنی فخره انبیکه امر است ناپیدا
که عبارت از ریاحین دازنا است صفت در صفت ای هجوم و انبوهی که یکی بر دیگر ملصق

در پایه سر بر سلطنت بادشاه بهار شسته اند و در پایه سر بر شستن عبارت است در
پیش پایه سر بر شستن هر چند مقتضای ادب است اما چون رسم بادشاهان
سلف چنین بود که امرادر دربار ایشان می نشستند چنین گفته پوشیده نمائید که اطاع
ضمیر مفرد بطرف ریاحین که جمع است بنا بر ضابطه السیت که چون آخر صفت ما ضمه
مای تخفیفی لاحق شود و جائز است که ضمیر مفرد بطرف جمع راجع کنند چنانکه سابق
بتفصیل گذشت اگر گفته شود که نظر بر ریاحین و از نار است چه بطرف غیری و ذی العقول
و غیر ذی حیات ارجاع ضمیر مفرد با وصف جمع جواز دارد چنانکه صائب
من کیم صائب که دست از آستین بیرون کنم در بیابانی که ناخن می گذارد
شیرنا گوئیم مسلم اما اینجا از نار را با قرشیه کرده ذی العقول قرار داده قوله
پیاده و سوار سبزه و شاخسار گوید اگر دل سبزه معدلت جبر که سبزه شش تشبیه سبزه
به پیاده و شاخسار به سوار به سبب پستی سبزه و بلند ی شاخسار است و همین سبب
گل پیاده و گل سوار نیز گویند چه گل پیاده گلی که درخت و بوته آن بزرگ نباشد همچو زکسر
و سوسن و غنچه و لاله و امثال آن و در برهان آورده که جمیع کلمات صحرائی را گویند
لیکن فرق در ما نحن فیه و گل پیاده و گل سوار نیست که ما نحن فیه اینجا بطریق تشبیه
ایرادیافته و از کلمات مقرر نیست و گل پیاده و غیره قرار داده است کما لا یخفی
سرو پیاده و سرو سوار نیز گویند یعنی سرو کوتاه و سرو بلند و عمر دراز سرو با قبال سر
است و همچو گل پیاده طفلان پدید بود و طغریه آنجا که ترک حسن تو سرشکری
کنند و گلهای سوار و لاله و سبیل پیاده است و صائب چشم قدح بجلوه میناید
باده است و این شوخ چشم قدری سرو پیاده است و اینجا کبازی اگر پیش می رود

ر عشق بگل پیاده ز سر و سوار در پیش است با بساط معدلت بساطی که بران نشسته
 معدلت کنند و آن عبارت از فرشتی بود که حاکم بران بنشیند جز که بفتح اول و سکون
 ثانی بمعنی حلقه زدن و صفت کشیدن مردم و حیوانات دیگر باشد کذا فی برهان و حاصل
 آنکه سبزه و شاخسار که پیاده و سوار اند اگر در بساط معدلت بادشاه بهار حلقه بسته
 و حاضر اند قولم فراشان نسیم فرودین از تشابک سبزه دریا چین گبستر دن فرشته ها
 منتقل بریشی دودیه ش نسیم فرودین نسیمی که در فرودین ماه یوز و فرودین نام
 ماه اول سال شمسی است و آن بودن آفتاب است در برج حمل که برج اول ست از برج
 دوازده گانه فلک کذا فی برهان قاطع و رشیدی گوید بادیکه درین هنگام وزد آنرا باد
 فرودین گویند و فرودین بدون رای مملکت نیز مشتیر آمده کذا فی برهان قاطع تشابک
 در اینجا بمعنی جالست و آبیشی بودن فرش باعتبار ملائمت و منقش باعتبار ریاضیت
 و معنی فقره ظاهر است قولم دور وید صحن چمن گلشن از بوته های زنگار رنگ یاسمین چند کیمیا
 خاتم کاری در سیم چیده شل چمن بر وزن سمن بمعنی باغ و بستان باشد و زمین سبزه
 و خرم را نیز گویند و صحن باغ و خیابان باغ و بلدیه های اطراف زمینی که در میان آن
 چیزی نگاشته باشند کذا فی برهان قاطع گلشن مرکب از لفظ گل و شن که یک از کلمات
 نسبت است مانند روشن که مرکب از رو و شن است چه رو در همه بدن اظهر باشد لذا هر
 اظهر را روشن گویند بوجهی موحده مضموم و با ثانی مجهول و فتح تهای قرشت ستغنی
 و درخت پر شاخ و برگ را گویند که بسیار بلند شود و زمین نزدیک باشد کذا فی برهان
 مؤلف گوید که این لفظ بزبان هندی نیز همین معنی است اما اینقدر است که در اینجا
 بنوع غنه است پس از تطابق لسانین بود و صندلی چیز بود که موضوع بر آن

شستن است چون کرسی و چوکی خاتم کاری و خاتم بندی نام حرفتی است که بر تختان
 فیس و جز آن گاه و تصویر کنده کنند نصیری بهرانی گوید شتر چندان برگ یا سمین
 سفید و کبود در بساط باغ بطرحی فردر کجسته شده که پنداری صفحہ تختہ زمین از آبوس
 و عاج خاتم کاری یافته خاتم کار چیزی که بر آن خاتم بندی کرده باشند همچون پند شتر
 لوح خاتمکار نعمت حضرت خاتم ستوده شیم نه آن طوز کار نیست الخ در تصویرت صندلیهای
 خاتمکاری بیای تخیلی نباشد و شاید که در صندلیهای خاتمکاری به تختانی افتاد
 بادنی ملاسبت باشد یعنی صندلی که در آن خاتمکاری بود باید دانست که در جمیع نسخ
 لفظ چمن و گلشن هر دو واقع است پس چمن بمعنی خیابان باید گرفت و حرف از که
 ما قبل بوتا واقع است بیانیه است یعنی بوتای رنگارنگ یا سمین که دور و چین
 چمن واقع است آن بوتہ نیست بلکه فراشان نسیم بهاری صندلیهای خاتمکاری
 بر هم چیده اند تا هر کس از حضار بزم بادشاه به حسب مراتب تمکن شود قوله
 جزائر یان پلنگینه پوشش اشجار رنگوفه بار در کرباس خیابان بهر پاس از دو طرف
 صف کشیده است جزائر یان و جزائر جمع جزیره است و جزایری ساکنان جزیره
 و بیشتر پوشیدنی ایشان از پوست پلنگ باشد و شاید که جزائری منسوب
 بجزائر باشد که نام سلاخی است که آنرا اهل هند جزایل بلام بجای را گویند
 و این بهتر است و پلنگ جانور است که آنرا در عرب نمز گویند مانند یوزما غیر
 یوزرست و آنچه بدین معنی میگویند غلط است گویند زخم او به نشود و جانوران از د
 بسیار ترند چه در بهنگام سیری هم شکار کند و کمزادک داند و دهن نوشبو
 حلق شیر کزانی عجائب المخلوقات مولف گویند نسبت پلنگینه پوشش اشجار

باعتبار شگوفه نموده چه شگوفه براغ تشبیه دارد و کریاس بکسر اول و یای تختانی بالا شاخت
 و در خانه کذانی مفتوح محصل معنی آنکه درختان هر دو طرف خیابان جنزایان
 پلنگینه پوش اند که هر دو طرف کریاس بادشاه بهار برای پاس و نگهبانی صفت
 کشیده اند قوله در یکایان قورچی کلاه سوسن در رسته جلوه خانه موج جو بار بر قدم
 آب آرمیده شش ریکای برای محله نوعی از جو بار که ششم کلاه الیشیان آویزان باشد
 میر خجالت گوید به باغ از وقتیکه جولانگاه آلفه دو تاست به سر و یک ریکای
 دار المزمعه کوفته قیاس است که کذانی بهار عجم و زیادت تختانی مابین لفظ ریکای و الف نون
 جمع بنابر ضابطه السیت که هر گاه کلمه را که در آخر آن الف باشد بالف و نون جمع کنند
 کسر توصیف با احصاف در آخرش را در نمایای تختانی مابین هر دو زیاده کنند مثل خدایا
 و مایان و شمایان و علمای متبحر و فضلالی شهر و امثال آن چنانکه ه ای غریبی
 بجایان زا بهر کجا نشیند و او مرد زهد و تقوی با مردم قلند و به و شمایان در کتابت
 علمای یافت شده چنانکه بنام خانان گوید مشرمن کجا و آشنای شمایان کجا
 قورچی بقاف و حیم فارسی بیاکشیده در مویذ الفضلا نوعی از سلاح در دست و قورچی
 کلاه تمام مگر ب صفت ریکایان است ای ریکایانی که کلاه شان چون کلاه قورچیان
 است ظاهر نوعی از جو باران باشند یا خود تنها کلاه شان همچو کلاه الیشیان بوده باشد
 اما بعد از تامل نظر بلفظ کلاه دریافت شد که چون دخل کاتبین و دانشمندان درین کتاب
 نه آلفه درست که در اندازده بیان است آید درین فقره قریب هر دو قاف و بدون دوا
 نه قورچی بحجم فارسی و فرقی نوعی از کلاه است که در سواف ایام غیر از بادشاهان
 دیگر بر سر نمیگذاشت و درین وقت از ملبوسات عوام است و خواص نمیپوشیدند

کذا فی مصطلحات و ارسته و بهار عجم پس کلاه قرنی بچو بهاران که قرقر زوید است مناسب
 باشد و نیز قورچی کلاه چنانکه در نسخ متعارف است لفظ تازه است رسته ظاهر اخف
 رسته است و رسته مرکب است از رست و نامی نسبت چه پیشتر رسته را هموار و رست
 سازند و شاید که چون در راه مبلغی زمین از دکان و مکان را با باشد رسته گفته اند مشتق
 از رستن جلوه بفتح اول و ثانی عثمان اسپ و اسپ کیمیت و غنیمت را هم گویند کذا فی
 برهان و کسر اول و فتح دوم و دانند اسپ کذا فی بهار عجم هر کیمیت جلوه خانه در کارخان
 سلطنت مکانی باشد خاص از برای استیادان احتشام و چو بهاران و پیاده ها برای بند
 و مشهور همین یکسر اول است قدم آب در اکثر نسخ یافته میشود و معنی آن معلوم نمی شود
 و ظاهر اقدم آب بوده باشد که بخلط کاتبان دال آن ساقط شده و قدم آب مثل آب
 آب است آرییده عبارت از متوقف شده باید که است که از تشبیه موج جو بار بر رسته
 جلوه خانه تشبیه جو بار جلوه خانه و تشبیه موج بر رسته پیدا شده و حاصل فقره آنکه گاهای
 سوسن که چو بهاران قرنی کلاه اند در رسته جلوه خانه موج بیاسی ادب بجهت بند و
 کارخانه سلطنت پادشاه بهار متوقف شده اند قوله اشک اقا سیان چنانکه
 با عصانای مرصع بنظم و نسق بزم خسروی ایستاده اش اشک اقا سی صاحب بهار عجم
 همین فقره را پسند این لفظ آورده و گفته که در ترکی معنی دار و فیه دیوان خانه است
 چه اشک همزه و شین معجمه و کاف تازی فغانی در فازه و اقا سی سردار لیکن از
 فرهنگ ترکی اشک بدون تخیالی معلوم شده است پیونده نامند که در اکثر نسخ بعد از
 لفظ مرصع سر واقع شده و در بعضی هنر اول مناسبت نیست چه مطلوب تشبیه
 بعصا است و ثانی مضائقه ندارد پس صفت چه صفت باشد چه مرصع صفت عصا

و سبب صفت ثانی آن صاحب مصطلحات همین فقره را بسند آورده اما لفظ سر و یا سبب را
 ترک کرده بدینکه ترجمه این لفظ مخالف معنی ترکیبی آن است چه معنی ترکیبی آن
 حاجب دروازه است و مناسب مقام نیز همین است زیرا که ایستادن با عصا
 بر لبه لطم و لطم بزم خسروی کار دار و غه دیوان خانه نیست بلکه کار همین بدار
 و حاجبان است قائل و معنی فقره حاجب به نقسیر ندارد و قوله شربت داران
 صحاب کثیدن نقل و نبات ستاره و آفتاب در عرق افتاده شش
 شش یعنی هست مدور معروف در هندوستان چنانکه گذشت و شش به ستاره آن
 محله است هم در مدور و هم در سفیدی و مراد از نبات کوزه نبات است و آفتاب
 بدان مشابهت تمام دارد و وجه شبهه لایان زردی رنگ و کلانی و مدور بودن هر دو
 است و معنی فقره اینکه شربت دلان صحاب نقل و نبات که عبارت از ستاره و آفتاب
 آنقدر بیشتر کشیده اند که عرق آورده چه از بسیاری تردد عرق می آید بلکه مزدور
 بار را بر پشت کشند چون آفتاب و ستاره بالای صحاب باشد انهم یعنی بسیار لطف دارد
 و عرق آوردن ابرسبب آب و باریدن قطرات است قوله تو شمالان نعمت اوان
 خرمی خاصه الجباق مرعطر جعفری به نزدیک و دور مانده حضور کشیده شش
 تو شمال یعنی خواستار کنانی اگر کشیدی خاصه طعمی باشد که براسه تناول هر
 و بادشایان در مطبخ علوه لیاار شود و حاصل عبارت نعمت اوان خرمی خاصه
 اینکه نعمت اوان خرمی و طرب طعمیست که خاصه است چه خرمی خاص بهار باشد
 الجباق جمع بلوق مرعطر طعمیست که در آن زعفران می اندازند و چون رنگ جعفر
 از زردی زردی بزرنگی عطران ماند لهذا الجعام مرعطر تشبیه کرده پوشیده مانده است

نزدیکی و دوری هیچ کدام از سبزه و گلها و درخت و امثال اینها فی الحقیقت نمیتوان کرد
 چه هر واحد از اینها به بار نزدیک اند اما چون بهار را بادشاه گفته و بادشاهان را بعضی
 نزدیک و بعضی دور باشند چنین گفته و تقسیم طعام خاصه بر نزدیک و دور و ولایت بر کمال
 اقتضات دارد و حاصل فقره آنیکه آنقدر اقتضات بادشاه بهار همه محمول و شمول دارد
 که نعمت خاصه که در اینجا عبارت از فقره حضرت است هم بر کسی که باید حضور نزدیک
 بودند هم بر آنکه از آن مانده دوری داشتند تقسیم یافته و میتوان شد که چون باغ
 موصوف را مسکن بهار قرار داده از دور مراد درخت و گلنای باشد که در یک باغ مسطور
 اند و گل جعفری هم در باغ باشد و هم در جای دیگر ظاهر است که بشکفته اند گفته که فقره
 جعفری همه کسان رسیده و در ذکر جعفری فائده دیگر که لطیف تخصیص جعفری مشعر
 باشد نیست فائده شاید دوری و نزدیکی باین وجه باشد که چون تختگاه بادشاه بهار گلشن را
 بخوبی کرده و گلشن درخت گل و در بادشاه پس هر چه با و قریب بود نزدیک باشد و هر چه
 از آن بعید بود دور بود و لفظ خاصه هم شاید که معنی اولی نه باشد بلکه معنی علی الخصوص
 بود و در صورت تو شمالان مضان بطرف نعمت خرمی نخواهد بود بلکه نعمت مغلول خواهد بود
 یعنی تو شمالان سرکار بهار نعمت الوان خرمی را علی الخصوص فقره جعفری که طعامیت
 از اطعمه نفیسه برهم کشید و بعضی مانده را مانده بنون خوانده اند و در مانده حضور یکبار حضور
 دور مانده باشد اما اول بهتر است چه هر کس که بر مانده حضور نشیند البته از نزدیکان باشد
 و طعام خواه از قسم خاصه باشد خواه از انواع دیگر که هم بسیار نفیس بود همان کس سبزه
 و دور از آنان فائده کم متصور است قائل قولم ساقیان سیمین ساق آب شیشه
 و جام فواره و حباب بر خرد و بزرگ انجمن صحن چمن سده و ربا ده پیمای شگفتگی

مرده پیش ظاهر است که همین ساقی بودن آب باعتبار فواره است که همان را
 باز بشیبه تشبیه نموده و شاید که باعتبار سیاهی رنگ بود چون آب را ساقی قرار
 داده ساقی هم برای او تجویز نموده باید دانست که در اکثر نسخ انجمن چمن سرور و قلم
 شده و در بعضی نسخه صحن انجمن چمن سرور و در بعضی نسخه فقط انجمن صحن چمن سرور
 و لفظ سرور متروک گردیده در صورت ثانی صحن مضاف انجمن و لفظ چمن سرور
 بطریق اول صفت انجمن و مال هر دو واحد است و در صورت ثالث صحن چمن را
 انجمن قرار داده بر تقدیر هر دو نسخه اول ابیات انجمن بطریق استعاره است
 و در نسخه ثالث صحن چمن خود انجمن است فافهم با ده جای اینجا متعدی بد و مفعول است
 و بدون حله متعدی به یک مفعول و دو مفعول هر دو آمده که امر و لفظ پیا فصل است
 در میان باده و شگفتگی که مرکب اصنافی است قوله نسیمیان قوای نامیه خدنگ سرور
 و زره جو بار و قوس قزح پیوسته تا اگر ستاره خیره نگر و چشمش بر دورد و شمشیر
 جوهر دار که کشان بدست و بازوی چنار بر کشیده تا اگر آسمان کج گذر و دو نوش
 کنندش نسیم یعنی نسق کننده چه لفظی برای فعالیت می آید قوای نامیه یعنی قوای
 نامیه چه قوای هر چند جمع است لیکن از قبیل افرادک به شقاق درین و مفعول مفعول
 واحد استعمال یافته شاعری گوید هزار نقش فرمیده می کند ابداع قوای نامیه
 در کار خائیکون زه بک بمعنی حله کمان کذافی بر مان پیوسته فعل متعدی است
 و فاعل آن نسیمیان قوای نامیه و حرف تا برای علت پیوستن خدنگ است خیره
 بوزن تیره بمعنی شوخ دیده و بی شرم و بی آزر م که کشان مخفف کاکشان سفیدی
 است که شبها مثل راه در آسمان باشد از بسیاری ستارهای کوچک که نزدیک است

و عربان مجمره گویند کمافی بریان پوشیده همانند که فاعل لفظ بر دوزند در فقره اول گویند
 در فقره ثانی همان نسقچیان اند و حاصل فقره اینکه نسقچیان قوای نامیه خدنگ سرور
 در حلقه جو بار و قوس قزح پیوسته کرده اند برای اینکه اگر ستاره به پیشتری نظر کنند
 چشم او را بآن تیر دوزند و همان نسقچیان شمشیر کمکشان را بدست و بازوی چنان علم کرده اند
 برای اینکه اگر آسمان کج گردد که خلاف طرز ادب است او را دهنیم کنند ای قوای نامیه
 که سرور الجند نموده بقوس قزح ملحق کرده و همین سان چنان را که کمکشان رسانیده است
 او را باید دانست که در ضمن این مطلب بیان از تعلق سرور و چنان نیز صورت بست چه هرگاه
 خدنگ سرور دست چنان بر آن مرتبه رسیده که حلقه و کمان آن از جو بار و قوس قزح
 شمشیر برای دست این از کمکشان پس ظاهر است که از تعلق آنها بچهار مرتبه خواهد بود
 این کمال بلاغت بکار برده بدانکه در تشبیه جو بار بزه و قوس قزح بکمان دو طرف اند
 یکی آنکه سوفاتیر بزه پیوسته بود و طرف پیکان جانب کمان باشد همچنین سرور و بار
 جو بار و جانب بالایش بطرف قوس قزح و دوم آنکه هرگاه تیر را در خانه کمان کرده کمان
 بکشند نه زیر شود و کمان بر بالا و جو بار و قوس قزح همین صورت دارد و در فقره ثانی
 دست بمعنی اوراق چنان است که در کلام شعر استعمال کشیده بهر صورت درین تقریر شکله
 واقع میشود و آن نیست که ظاهر چنان شخصی قرار داده و فاعل بر کشیده نسقچیان قوای نامیه است
 پس شمشیر را یکی بدست و بازوی دیگری نتواند کشیده چه شمشیر کمکشان نامیه است و دست و بازو
 خود را چنان است درین صورت باید گفت که دست و بازوی چنان را دست و بازو نسقچیان نام
 نامیه مقرر کرده امی قوای نامیه از شاخ و برگ چنان دست و بازو ساخته شمشیر کمکشان را
 بر کشیده در صورت آن اشکال البته بر طرف میشود و اضافت آن اضافت عمدت است

کلامی قول مشاطه حسن آفرین فروردین آه و شاید که این بطریق مجاز باشد اسی چون است
 و باز وی چنان شمشیر کمکشان بکشم نسقیان قوای نامیه بر کشیده از روس مجاز نسبت
 کشیدن آن بقوای نامیه نموده و این طور بسیار می آید و از اینجا معلوم می شود که نسبت
 و در نیم کردن نیز بطریق نسقیان بطریق مجاز است و الا در حقیقت فاعل آن کشندگان
 شمشیر اند که لایحی چون کمکشان بظاهر در وسط آسمان محسوس شود و لفظ و نیم هم
 لطف دیگر می دهد قوله اعیان تختگاه چمن وضع و شریف دار سلطنت گلشن از
 ارباب عجم نارون اصحاب قلوب صنوبر و مجذوب ساکنان بید مجنون و قلندر نان
 بید سرخ و دیوان گران گل صد برگ تار عنقا و ان شمشاد و مرغوله میوای مشکین کاگل
 بنفشه و دهننگ بازار باریان لاله در بجان در عایای سبزه و سه برگه بامیابی ویدار و نیت
 نو بهار بند قبادر بند قبادر پر کلاه در پر کلاه استیاده شش در اکثر نسخ و او در میان اعیان
 تختگاه چمن وضع و شریف دار سلطنت گلشن یافته نشود و اما ظاهر است که از سهوناسخ
 مانده و حذف حرف عطف جان نیز داشته اند و این دو نوع بود یکی آنکه از یکجا محذوف
 نمایند و این هم دو قسم بود اول آنکه به سبب کثرت استعمال محذوف شده باشد اما در مخی
 مراد باشد مثل آمد شد غنیمت گوید شد از آمد شد مکتب به یکبار و از علم معنوی
 هم بهره بردار و دوم آنکه حذف آن عدا باشد چنانکه نظامی گوید که تن او که صفائی
 تر از جان است اگر شد بیک لحظه آمد و دست و چو آبی که بادش کند بے قرار لشکر
 بر لشکر میشود صد هزار و دیگر آنکه از چند جا محذوف کنند و درین نیز کثرت استعمال
 مدخل نباشد بلکه عموماً بود مرزا بیدل علیه الرحمه گوید شتر قدح شوق و شرابین که نیاز
 نشسته است غنای گلشن آغوش بی پروا نهادن اموج رعنائی و ازین عالم است این جهان

لمولفه شش پریش نهال حدیقه اتحاد نورس کام سخن نخل پیوندی چمنستان در دوا بلبل
 خوش صلاسی صباح الخیر و لستینی طوطی خوش نوای آهنگ محبت آفرینی آبی مکتوب
 و داد اسلوب ذالقه مزاج و خوانان را لذت حصول دوام و کام خیر طلبان را چاشنی و
 مدام بخشید باید دانست که در ما سخن فیه اگر باشد از عالم قسم دوم نوع اول خواهد بود و
 از که ماقبل از ارباب عجم واقع است برای تفسیر زیر که اعیان تنگنا چمن و ضعیف
 و شریف دار السلطنت ایام شست بحرف از تفسیر آنها نموده برین تقدیر کلمه یا که قبل از
 رعناق است بیاموحده معنی و او عاقله بود چنانکه درین شعر سعدی سه فرقی است
 میان آنکه یارش در بر با آنکه دو چشم انتظارش بر در و ظهوری در سکه شکر گوید
 تفاوت کفر و دین آمد معنی میان عدل او با عدل کسری و اگر تازی انتهائیه بود
 پس حرف از ابتدائیه باشد کما لا یخفی علی المتأمل اعیان بزرگان ذوات موجود در
 خارج کذا فی منتخب ما در مقام معنی اول است و ضعیف فرومایه و ناکس نمی نخب شریف
 بزرگ قدر شرف جامع آن نازدن ظاهر و در بنیاسد نابرین بضم چهارم بنشیند و
 بعد از بسیار است می آید و اگر درخت مشهور مراد بود تشبیه عامه گل آن خواهد بود و چنانکه
 تشبیه گل بگلایه نیز آمده پس و او درین لفظ مفتوح خواهد بود صاحب قلوب معنی اهل دل است
 و نسبت آن از صنوبر با اعتبار بار و است که آنرا قلوبی نیز ترجمه قلب است و شعر آنرا
 معقده و آبله و گره تشبیه کرده اند و نسبت آن بسرو نیز یافته شده مرزا سیدل شربان از
 تصرف آشفنگی اگر طره شمشاد دل از صنوبر باید است ایضا در دیدن آثار شکوفه بکیر شرب
 را آبله می نوشاند ایضا و غایت طلسم حیرت به بصیرت چون صنوبری دلی چند بسط با جلال
 بر بی ستم چند درین باغ چون سر و آرد گانه ای بجای شرف عده دل بر آید و لفظ شرب

چهار سر رشته سوز خود را بمن سپرده و صنوبر زخم دل خود را بمن شمرده فقیر صبا بی انیز دارد
 به پیش جلوه قدرت چرمی کشاید از دود از آنکه عقده بکار صنوبر افتاده است و مخفی است
 سالک کسیکه حالت مجذوبانه و سالکانه هر دو داشته باشد ظاهر نسبت آن به مجنون
 از بهر آنست که شاخهای او شفته و پریشان بود و گویا مجذوبی است و چون یکجا فایم بود
 این حالت سالکانه است که خود را بقوت عقل پریشان کردن نمیدهد و بید مجنون در
 بید موله بالا گذشت قلزمی معنی و بیرون نویسنده سعدی فرایده قلم زدن نگه دار
 و شمشیر زن نه مطرب که مردی نیاید ز زن و اطلاق آن به صورت نیز گرفته اند
 چنانکه شاعری گوید قلم زن چاک صورت نگری چست که بے کلک از خیاش بخت
 میست و بید سرخ نوعی از هفده گانه بین ظاهر از آن هم قلم سازند چنانکه از دستک
 بید که آنرا بید مشک و بید گربه و بید موش نیز گویند بواسطه شباهت آن بچرخ موش
 و گربه که آنی رشیدی نظامی و دبیران نگر تا بر و ز سغیفه قلم چون تراشند از مشک
 بید و ازین سبب تشبیه نقلین نموده دیوان بعضی داود فریاد و ماجرا و دارالعدالت
 کذا فی مصطلحات و درسته دیوان که ظاهر اجمع کسی است که سر انجام امور دارالعدالت
 با و است به بود چه گرفتاری کلیمه نسبت ست گل صدر برگ در هند و سابق کلیست
 رنگ و زعفرانی باشد و برگهای تو بر هم بسیار دارد و فارسیان هر گله که برگهای
 بسیار داشته باشد و آنرا هزاره گویند اطلاق گفته تاثیر چون شد شکوفه صدر برگ
 دیگر نیز بخشد و آنرا که زبر بود پیش داود و دمش نباشد و ازین سبب لاله را که در هند و
 هزاره مقارفت لاله صدر برگ است از شغیفای اثر گوید که بیکه بر بالای هم داغ
 محبت چیده است و فل بزرگ لاله صدر برگ آید در نظر و تنگ بازاریان معنی مردم

او باش شنیده می شود و اما سندی آن از کتب لغت یافته نشده لیکن لفظ ننگ در هندوستان
 بمعنی او باش و زند که پروای کسی نداشته باشد البته متعارف است ولی نعمت
 در اصل ولی نعمت بالحق و لام تعریف است و فارسیان بدون آن و ننگ فضا
 نیز استعمال کرده اند نظامی گوید چه از شکر او نعمت افزون شود ولی نعمتی پیش ازین
 چون بود و بند قباد در بند قباد و کلاه پر کلاه کهنای از هجوم بسیار و بهم پیوستن و مجتمع شدن
 مثال اول از سخر کاغذی است در آستین دست بر آرد بدعا و سخر که ملک
 بند قباد یافته و در بند قباد مثال دوم هم گوید پر در پرسم یافته بلبل به شاخ
 در سایه آن گل که گریان چنین دوست صاحب به بوسه های تشنه لب پر در پرسم
 یافته است چون کبوتر نای چاهی کرد و چاه غم بخش و حاصل معنی فقره اینکه اعیان
 تنگنا همین و خود و بزرگ دار السلطنت گلشن که آن عبارت از نارون و صنوبر و
 بنید مجنون و غیره صفت کذالی است بکامیابی نو بهار هجوم و بسیاری با هم استاده اند
 اسی از دیدار نو بهار که ولی نعمت ایشان است کامیاب اند قوله و بشکر مساعی حمیده
 ملک پروری و معدلت گسری و ستور معظم و وزیر عظم نفس بنات که حساب بحکم
 اعلی در نظم و نسق ممالک نشود و نما از رتق و تقص و محو و عیم و حل و عقد شکوفه و شمر و نظام
 مداخل و مخارج ادا افکار و امار و تعمیر مرز و بوم هر زمین و توفیر کشت و کار و یاقین باثر
 فراوان و آثار نمایان بر روی عرصه روزگار ظهور رسانیده ش این فقره معلوم است
 بر فقره اول مساعی بمعنی کوششها کذانی کمتر حمیده نیکو و مساعی نیکو بمعنی سعی و بسیار
 کوشش فراوان معدلت در کمتر لغت داد و دادن و تلفظ گستران مستعمل و دستور رفیع اول
 بر وزن دستور وزیر و نشی باشد و رخصت و اجازت را نیز گویند و معنی صاحب سندی

هم است و آنکه در تثبیت مهمات با دعاما کنند و فاسی بعد ده وعده باشد و طرز درش
و قاعده و قانون را نیز گفته اند و پیشوای استان در دشت را نیز گویند همچو سایر بدو موبد
و دشمنند و خادم و بزرگ آتشکده است و بنهم اول در عربی یعنی وزیر و کسیکه بر قول او
اعتماد کنند بعضی گویند و ستور بنهم اول معرب است و این لفظ عربی نیست که انی بر ما
ملاحظه کنید که ظاهر مرکب است از لفظ دست و در معنی صاحب رت و مجاز بهمانی مذکور
مستعمل شده بنهم معرب گزیده اما از قانون و طرز درش و چوبی گنده دراز که بعضی با
کشتی اندازند و نیز آن کشتی را بدان نگاه دارند و چوبی که در پس دراز اندازند تا در کشتی بگذرد
که انی بر آن معلوم میشود که بنهمی عام فرد است و معنی وزیر دشتی و غیر آن مرکب بسبب
وحدت صورت با هم البتاس مست داده و در مانحن فیه معنی وزیر است و وزیر اعظم عظم
تفسیری است آنفس بناتی عبارت از قوتی است که او جسم را حول و عرض و عمق بخشد
و بزرگ که محاسب حکم اعلی ای حسب الحکم بادشاه بهار بد آنکه لفظ اعلی از الفاظی است
که بعبادت تعالی بقدر نیل آنها مضایق و گاهی حرف اشارت را از آن حذف کنند مثل
گرامی و سامی و بندگان و ملازمان و غیر ذلک جناب مخلص و عجز کیش و امثالش خوانند
بر استان معلی یا اعلی و غیره سجده بجا آوردم یا ملازمان را از حال بنده اطلاعی خواهند
ای ملازمان ایشان را از حال این بنده و بر احوال جناب مطلع بنودم اس
بر احوال آنجناب فافهم و نظم و نسق ای در باب نظم و نسق و حرف از که ما قبل ترق
و وفق واقع شده برای تفسیر نظم و نسق است رتق یعنی تراسی معمله بستن که اسف
منتخب و وفق کشودن بسته و حل کردن و شکافتن چیزه درخته کمافی که لغت
در ترق و وفق تمام سبب قبض و بسط است و حل و عقد نیز عبارت از آن است

بصح در کنز اللغت معنی داشتن ابرو در صرح است یوم ضاح ای روز کثا و ضحی است
 ای انکشف عننا انجم و شاید که ضحی بضم ضا و معجه باشد چه کلیل ضحیا و باله معنی شبی
 که در و ابرو نباشد کما فی الطرح و معجم بالفتح معنی ابرو پوشیده همانند که نفس نباتی را
 در دور شدن ابرو پیدا شدن آن هیچ مدخلت نیست اما چون عمل نفس نباتی در
 هر دو وقت یکسان نیست چه در روز یکبار می بار و غلش بطریق دیگر است و در روز
 بی باران بطریق دیگر بطریق مجاز از رتق و فتق صحو و معجم همین تفاوت معرب عمل
 نفس نباتی است در اوقات مذکوره قتال و رتق بغیم و فتق بصحو و حل بشکوفه و عقد
 به شمر لطف دیگر نیز دارد کما لا یختفی علی نفسم مدخل محل دخلها مراد است در آمد شفیع است
 در صفت بادشاه بعد شگشت کسب شیخ مقبل با کسب است بدخل و فاعل
 این را مضر و خیال کرده بالغ و جامع کرده اند اثرش طلالی رنگ یا قوت سرشک
 آهن بیکان و دل آشفته گان دارد و زکوة عمده اخلاص کما فی مصطلحات و ارسته مخارج
 مقابل مدخل جلای طلبا در شراول فتح کانکرده گوید مشر حاصل دریا و کان در مخارج
 نقل و تحویل آن خارج جمع می افتاد و این هر دو را دخل و خرج نیز گویند در مکاتبات
 علامی است گفته اند هر که خرج آن زیاده از دخل باشد احمق است امطار بالفتح بارانها
 و از بار بفتح شکوفه کالونی منتخب بدانکه مدخل با مطار و مخارج بازماندست دارد چه امطار در زکوة
 جذب میگردد و از بار از شاخ برمی آید و حرف از که درین عبارت است برای تفسیر مدخل
 و مخارج است تعبیر معنی عبارت کردن و انچا سرسبزی را به لفظ تعمیر استعاره نمود
 چه نفس نباتی را در تعمیر هیچ مدخلت نیست و چون در را مو که تعمیر مرز و بوم باشند
 معنی مذکور را باین لفظ استعاره کرده مرز بفتح اول و سکون ثانی ذرا نقطه دار ازین

را گویند در پیشی را نیز گفته اند که مربع سازند کنار پای آنرا بلند کنند و در میانش چیزی بکارند
و معنی سمر حد نیز آمده چه مرزبان صاحب حکم و نگارنده سرحد باشد و معنی آبادان
هم است بوم بضم اول و سکون ثانی بهروزن شوم چند را گویند و معنی زمین شیار نکرده
نیز گفته اند و با و مقام و منزل و ما و ا هم باشد زمین در فارسی ترجمه ارض است و
اطلاق آن بر تمام کرده عرض است اما بجا از معنی جزوی از زمین نیز استعمال کنند و لهذا
هر که ترجمه کل افرادی است بر و واقع شده فافهم گشت و کار مراد هم اند و ماقین
جمع و بهقان که معرب دهگان است مآثر با لفتح و مد همزه آثار و نشانه های نیک کارها
پسندیده که از فی منتخب آثار مراد مآثر که گذشت نمایان چیزیکه نمود و بزرگ
داشته باشد چون کار نمایان یعنی کار با نمود و بزرگ و همین معنی است آثار نمایان
و حاصل فقره اینکه آن نفس نباتی بموجب حکم بادشاه هار و باب انتظام و تقس
م مالک نشو و نما که عبارت از رتق و فتق و نحو و عیم و غیر ذلک است کارهای فردان
و آثار نمایان بطور آ و رده باید دانست که این فقره و فقره ثانی در صفت نفس
بنائی واقع شده و عبارت لشکر مساعی جمیله الخ که ماقبل آن فقره است متعلق
بعبارت همکنان متحقق اللفظ و البیان است گما سبجی در صورت بر صدر حسب حکم
آه کاف بیان صفت ضرورت پس آنچه در اکثر نسخ یافته نمی شود و از اغلاط ناگزیر
قول و بر طبق صنای حضرت و الادب در تفسیر حال برابرا از نصارت بخشی گل بهجری و درین
و طراوت افزای لاله طباس و دولت نهال کردن مغز و اران خسته دل و از خاک
برداشتن برگ و نوایان پاد گل با ضحای سبزه و اقویای شاخسار از نو و خوش
خلق بیک نسبت برآید و با شناسی گانه تر و خشک بفضیحت مشرب بر یک تیره

سر کردن کار از دایره طوق بشردر گذرانیده شایع بکسر معنی طریق و دستور گمانی
 کسر اللغت و فحشین معنی آنچه مساوی و برابر باشد کذانی منتخب و در اینجا هر دو جایز است
 حضرت بالفتح و کسر اللغت معنی درگاه و ایستادن و نزدیکی و صاحب منتخب معنی مرگ
 و نزدیکی و حضور آورده و گفته که بد معنی بالکسر بضم و فحشین نیز آمده مؤلف گوید فارسی
 بجا از در محل تعلیم شخص اطلاق کنند و ترجمه این در فارسی لفظ شست بشین معجمه و تا
 ثنات فوقانی است چنانکه در بر بیان است صاحب دبستان ناهب در بیان
 کوکب سبعة عشر عطار دوش زهره و شت کیوان و غیر آن بسیار آورده حضرت
 و الا عبارت از همان بادشاه بهارست بدانکه ایراد این لفظ که در اینجا بطریق لقب واقع
 شده بسیار لطیف داده چه پیشتر همه الفاظ را که ملقب حضرت باشد در القاب بادشاهان
 بکار می برند مانند حضرت اعلی لقب شاه جهان بادشاه و همچنین حضرت جنت مکانی حضرت
 عرش آشیانی و غیر ذلک ترفیه آسایش دادن خوشوقت گردانیدن فی منتخب برآیا
 در کسر معنی آدمیان و ایجابا دست چه که هر چه در تحت تفسیر برآیا واقع شده از نوع
 آدمیان نیست و حرف از در صدر نصارت بخشی تفریه بفره اول برای تفسیر ترفیه واقع
 شده نصارت بالفتح و منتخب معنی تازه روی و لایه عباسی معنی گل عباسی گمانی چراغ
 و مثال لاله عباسی بعد از این شعر تاثیر می آید گل عباسی درین شعر طغرای میشود و در
 حشرش به از عباس شاه چون گل عباسی را زینت افسر کند و اگر تفسیر لاله عباس بدین
 تختانی یافته میشود ظاهر به تختانی می باید و شاید بدین تختانی هم باشد پوشیده مانده که بعد از
 جمله نصارت بخشی گل بعضی در بعضی از نسخ زین برای منقوطة مفتوح معنی آراستگی و بعضی
 زین برای مملکه مفتوح معنی رنگ کردن و معنی رنگ گرفته شدن در بعضی دین بهال مملکه

مجبوری معروف واقع شده در صورت اول دوم و سیم معطوف و طراوت معطوف علیه و در صورت
 سیم دین مصناف الیه گل حعفری باضافه تشبیهی است که جمهور آثار اضافت بمبانی گویند
 و در بعض نسخه لاله عباس دولت بود و معطوف و در بعضی بی و او معطوف واقع شده بر تقدیر اول
 دولت مصناف نهال کردن باشد که بعد ازین است و در صورت ثانی مصناف الیه لاله عباس
 مقابل حعفری دین ای چنانکه دین را گل حعفری گفته و دولت را لاله عباس دین و دولت
 محاوره مفری است چنانکه گوید ع دین و دولت در پناه هم از دست و در مقابل دین
 بدین نیز آمده حزمین و بر زمین زاوه زمار بندی بر دایا نم که سودا میکنم با کفر زلفش دین
 و دنیا را بهر تقدیر زمین برای محجه باشد یا برای محله یعنی عبارت مذکور این باشد که نصارت
 بخشی گل حعفری در رنگ و طراوت افزای لاله عباس الح و نسخه ثالث بنابر آنست که چون نصرت
 بنای را وزیر قرار داده و نو بهار را بادشاه پس آدمی تجویز کرده و پادشاهان و وزیران و وزیر
 و دولت میکوشند که در واقع نسبت به نفس نباتی و بهار نداشتند باشد درین صورت تشبیه
 گل حعفری و تشبیه دولت لاله عباس واقع شده اما در صورتیکه بجای دین بدل محله
 لفظ دین بنا و محجه یا برای محله بود و لفظ دولت مصناف بسوی نهال کردن باشد
 که ایچ هیچ تکلف نیماند دولت با لفتح گردش زمانه به نیکی و نصرت بسوی کسی و نیز دولت
 چیزیکه دست بدست میگردد و کذا فی منتخب و در برهان آورده که دولت به وزن شوکت
 نقیض نیست باشد و در محققین و اشکلی از علل حصول مطلب دین که دنیا و آخرت است
 بود و نزد مجربین زن و قرض نداشتن و باشته خوردن و نوا سیدن باشد انتی موفف
 گوید فارسیان مطلب حصول ممول و متنوع را دولت لبسته اند شیخ العارفین و کجا سه پنجه
 من شایه زلف تو خواهد شد که این دولت نصیب بخت شمشاد دست نمیدهم

ناصر علی به دولت شاهى مسلم صلح آزاد تر اهل ترک مکتب خان میمون بادا و ستاد و ترانه
نهال کبکسر اول بروزن وصال درخت موزون نورسته و نونشانده را گویند کذا فی
بریان مولف که بمعنی متمتع آمده لفظ را گوید در رساله فردوسیة مشر سوداگران شهر
سبز و ششانا از کارگاه بهار ساز می چمیش متاع خرمی در بار نگاه نه بند نهال نه شونده
مغز داران خسته دل کنایه از بار و مشرست مشر مغز دار باشد و دل آن خسته است
چشم خسته معنی استخوان خرا و ششانا لوزرد آلود و امثال آن باشد کذا فی بریان غیر
خسته دل بمعنی شکسته قلب است و در اینجا در هر دو معنی ایهام است از خاک برداشتن بمعنی بمرتب
رسانیدن بلی برگ و نوایان پاد گل کسانیکه از اسباب دنیا هیچ نداشته باشند و در جمیع
که قرار بودند و در اینجا عبارت از درخت ماست و ظاهر است که درختان را فسرنا آید
خاک بلند کند و پاد گل بودنش باعتبار مایه گل چه پاد گل بودن درختان بعد از رسیدن
و بلی برگ و نوایان را مقدم چه قبل از رسیدن برگ ندارند بضعفا جمع ضعیف و نسبت
ضعیف بچیزند به قوت بجانب شاخص نسبت افتادگی آن در سستی و بلندی نسبت
بیک نسبت بر آمدن متراوت به کثرت تیره سر کردن است که سستی نسبت آشنائی
بشروع و بیگانگی و یکبختی ظاهر است مشرب بجای مشرب و مشرب کردن کذا فی انتخاب و شسته
نیز به هم نسبت از فرق این است که طریقه علمای مذہب گویند و طریقه رندان و فقر
مشرب مانند ناصر علی گوید از می نغمه جانسوز برق مذہب بطنه بجنده نکین تو با
مشرب تا فری چیده در موج شکر خند تو مشرب تا بدرنگ گل گریان چاک سوداگر
مذہب یاد و چون برای اختیار کلیفات شریعہ علمای را بیشتر بر مردم تشدد می باشد
امد نفس ناره با ایشان کمتر مائل میشود و فقر را هیچکس نکلیف نمیکند و با خلایق بیشتر

می آیند و همچنین زندان را نعمت نفس ماره همین امور زیاده می باشد ازین سبب نسبت وسعت بشرب کرده اند صاحب نه تنها کعب صحرایست دارد کعبه دل هم بگیرد و خوشنشین از وسعت مشرب بیابان با و تیره در منتخب راه و در کنز اللغات راه راست سر کردن بسر بردن و با هم سلوک کردن میر خجالت گوید که چنین سر میکند با خاکسار روزگار را که در غربت سر سر چشم وطن خواهد شدن به نزاری گیلانی گوید که تو چون سر سر کنی با چشم سیار نمیدانم که یاد او بدل هر که درآمد تا توان گشتم که سلیم و چنینی مشکل است سر کردن که ناله نتوانی ز دل بلند کنی بی فی مصطلحات و راستی و به یک تیره سر کردن نفس بنانی آنست که چون موسم بهار برسد خشک و تیره و دوطرف گیرند طوق بافتح سعی و طاقت و توانائی کذا فی منتخب کار از دایره چیزی گذرانید و کار از حد چیزی گذرانیدن یعنی متجاوز کردن آن از دایره وحد چیزه جلالای مطالبها در فتح ثالث از ششش فتح کافکثره گوید بشر در باره یورش کار از سر حد توان امکان کشش و کوشش در گذرانیدن و حاصل تمام عبارت اینکه نفس بنانی بموجب حکم بادشاه بهار در باب ترفیه احوال بر آید که عبارتست از تازگی دادن محل جهری و غیر ذلک از اشیا اند که کار از دایره طاقت بشری در گذرانیده و کار بدین مرتبه رسانیده که از هیچ بشر طهور آن ممکن نباشد و بر مذاق فهم پوشیده نیست که آنچه از نفس بنانی درین باب بطهور می آید فی الواقع از بشر نه تواند شد و این لفظ در اینجا بطریق روزمره واقع شده چه هرگاه از کسی آن کار بوقوع رسد که از دیگر سر انجام آن بحسب عادت ممکن نباشد گویند که این کار حد بشر نیست قوله ممکن متفق اللفظ و البیان شایمکنان عبارت از همان اعیان تنگنا که چمن و غیره

و معنی فقره آنیکه آنجا که بند قبا در بند قبا یکا میانی دیدار بهار الیتاده اند ممکنان در شکر
مبایعی جمیل نفس بناتی متفق اللفظ والبیان اندای همه یک زبان شکر نفس بنات
میکنند پس کلمه اند که حرف ربط است موضوع برای جمع از آخرین عبارت محذوف بود و
حذف رابطه جائز است کما مر قبوله استدعای غلوه این خلافت کبری و دوام دولت عظمی
را سرسوی آسمان کرده ش استدعا در منتخب خواندن و در خواست کردن غلوه در کز
جاءید بودن این خلافت کبری اشارت بخلافت بادشاه بهارست و کذا تک دولت
عظمی و حرف را درین عبارت بمعنی برای هست ای همان اعیان تنگنا و چین بر
استدعای غلوه و خلافت کبری و دوام دولت عظمی بادشاه بهار سرسوی
آسمان کرده اند و مقرر است که هرگاه چیزی از درگاه الهی استدعا نمایند رو
خود را بسوی آسمان کنند و بجای ر و لفظ سر از اینجا دریافت شد و نیز خاقانی
گوید سه مرغ که آب کی خورد و سرسوی آسمان کنند گوی اشارتی است این بهر دعا
شاه را به و سرسوی آسمان کردن در درختان امر است واقعی کما لکنی قوله و دست
دعای او راق بدرگاه پروردگار علی الاطلاق بر آورده ش دست دعا دستی که
برای دعا بردارند بشدای هندی گوید ای بروی تو کر د آئینه را چشم نیاز به شانه
را دست دعا در شب زلفت تو درازد و این فقره معطوف است بر فقره اول یعنی دست
اوراق که دست دعا نیست برای استدعای غلوه و خلافت مذکور به بدرگاه حضرت بار
ببند کرده اند و فاعل بر آورده نیز همان است که در فقره اول فاعل فعل کرده است
و ممکن است که متفق اللفظ والبیان را جمله حایه گفته آید و از عبارت لشکر ساعی جمیل
تا قوله بدرگاه پروردگار الخ تمام یک عبارت قرار داده شود پس معنی فقره چنین

صورت بند و که همگان بحسب ادای شکر نفس ثانی که چنین و چنان از و بطور رسیده است
در حالیکه ممکنان متفق اللفظ و البیان اند برای استعدای خلوص سلطنت بادشاه
سپاسوی آسمان سر بر داشته اند و دست دعا بدرگاه او تعلقه بلند کرده چه هرگاه از
دور اکمال عدالت میکشی و نصفت بطور رسد و خلق با رام زیست کنند البته در حق بادشاه
دعا و ثنا نمایند و همین بعینه شکر و زور است و هرگاه از و زور ظاهر شود در حق بادشاه
نفرین کنند پس این نالش و زور است **قول فصیحای قمری و فاخته و خطبای سبیل**
و هزار رفتار از پیشگاه سلطنت را غزل سبالی قصائد غرادر و دعا گوئی دولت
روزارزون را فاتحه خوان زمزمه اخلاص و دانسته شش و در بعضی مسطحه
بالف و مایع بطور فارسی و در بعضی ذبیحای جمیع خطیب بطور عربی واقع است ظاهر
بقریه فصاحتانی بهتر است پیشگاه صحن ثمانه تر از پیشایوان و پیش طاق حیلته
گیلانی در پیشگاه کعبه و در پیش طاق دهر و در اندر کوششم که چنانچه بختم و ظهور
گوید ای در روش منشی جفت بطاق با گردون بذرت از کمیشان بسته لطاق
هنگام سلام پیشایوان تو عرض باز و جواب ابروی گوشه طاق با کزانی
مصطلحات و راسته پوشیده نماند که ظاهر سلطنت را بطریق استعاره بالکنایه ایوان
قرار داده و برای آن پیشگاه تجویز کرده و باشد که بجا بر همان پیشگاه ایوان بادشاه
سپاس را پیشگاه ایوان سلطنت گفته قصیده غرابرای جمله قصیده که استادانه و
پرنور باشد تقریباً یاد آمد که ملا شیدای هندی که شاعر رنگین سخن معنی یابست
قصیده مشتمل بر اعتراضات بر قصیده محمد جان قدسی که هم استاد و پیشوای طریق سخن
گستری است بقلم آورده و چون بر عزم خود داد سخنوری خوب داده آنرا قصیده غرابام نهاد

امانی حقیقت در زمین قصیده مذکور آبروی سخن را بر خاک ریخته و عبث با همجو معنی طرا
 بعیل در آویخته و سراج الحقیقین خان آرزو در رساله داد سخن اصوله و اجوبه عزیزان
 را بتفصیل بیان کرده هر چند نزد یک خود در توضیح و تفتیح و در بعض جاها تسلیم اعتراض
 و در بعضی محل بتبیم جواب آنچه از عجیب مانده جو شیده اما بجان ناقص مؤلف چنانکه
 باید پذیرد اخته و کارش آنچه شاید نساخته آیدیم بر اینکه فی ما نحن فیه شاید که غزالبغین
 معجمه و زامعجمه یعنی رفتن در جنگ کفار بود و قصائد غزالبغین می که در فتح پیش امر او
 سلاطین خوانند که لا یکنی و حرث را در هر دو فقره معنی برای است و محصل معنی نیکه
 فصای فاخه و قسمی برای شناطرازی پیشگاه بادشاه بهار غزل برای قصاید غزا
 گشته ای قصاید غزای سرانند تا شناطرازی پیشگاه خلافت بطور رسد و خطبای
 بیلس و هزار برای دعا گوئی دولت روز افزون فاتحه خوان زمزمه اخلاص دوستی
 گشته اند ای بیلس و هزار زمزمه اخلاص می خوانند تا دعا گوئی دولت بادشاه بهار
 بوقوع آید بذا که غزل سرائی قصاید از عالم محفل آرائی بزم صورت و صورتگر صورت هیولاست
 چه غزل سر معنی مطلق سطر نیده استعمال کرده مثل محفل آرائی معنی مطلق آرا نیده و صورتگر
 معنی مصور و گر نه برای بزم محفل برای صورت صورت دیگر تجویز باید کرد قائل محفل خوانند
 که غزالبغین معجمه و زامعجمه در اینجا بهتر از غزالبغین است زیرا که جنگ و غیره
 را در اینجا چه دخل است چه رعایت آن بکار نرفته و نیز باید دانست که چون در محفل
 و عاصدق نیست خوانان ترقی می باشد گو خود افزونی ممکن نباشد لذا دولت
 را با وصف دور افزونی دعا گفتن تجویز کرد و الا تحصیل حاصل لازم می آید پس صفت
 مذکوره واقعی باشد از اینجا است و در شعر شیخ علی حزمین و در محبت در ادب و حزمین

عمر غمهای جاودا و ما + قوله گنج افشانی استین سحاب جیب و دامان انجم پراز زرباب
ش پوشیده ماند که رسمیت که هرگاه زری بحبت پیشکش کسی بر نذر نذر کور را تا وقت
گذراندن در دست بآستین نهان دارند و این سبب معنی قبضه مطلق نیز استعمال
یافته شاعری گوید گنج در آستین می گردیم با گرد هر کوی بهر یک مثال + اے
گنج در اختیار و قبضه ماست اما به غفلت برای یک مثال گرد هر کوی و بر زن
می گردیم تا هرست که در اینجا معنی نثار و پیشکش را مدخلی نیست و معنی قبضه بر هر چیز
عموماً نیز مستعمل شده مثل جان در آستین و شاید که نظر بر نثار کردن جان به عشق
استعاره باشد و حاصل فقره اینک سبب گنج افشانی استین سحاب که محض برای
نثار و پیشکش باد شاه بهار بود جیب و دامان مجلس نشینان پراز زرباب شده و در
زرد و احتمال است یا همان آب باشد که می بار و چاب سبب سفیدی تشبیه سیم دارد و زرد
بر سیم نیز اطلاق می یابد و یا مردان گلهاست که بسبب باران می شگفت و درین صورت
اهل انجمن کنایت از درختان بود و انجمن یعنی اهل انجمن مجادست مثل جهان معنی اهل
جهان و عالم معنی اهل عالم و بهتر است که پراز زرباب شدن جیب و دامان اهل انجمن
عبارت از امر نذر کورد باشد بلکه فقط او را بود چه هرگاه کسی زرباب نشاند البته آن یکسان
نخواهد رسید و طرف وقوعی آن اینکه فیض ابر البته بگلهاء و درختان میرسد و قوله
و بعضی گرمی هنگام زاهد خشک خامه تر زبان این خطاب شدندش در اکثر نسخ
لفظ شدند که بصیغه جمع است یافته نفی و و این بهتر است هم خوبی عبارت در همین است
و اگر باشد باید که بصیغه مفرد بود و بر تقدیر جمع خبر جیب و دامان و زاهد خامه توان گفت
و حاصل معنی اینک خامه که زاهد خشک بود بر گرمی هنگام چنان عشق ورزیده که بسبب

تر زبان این خطاب گردیده و خطاب و اشعار لاحق می آید و خشک و تر از طباق است چون
 زبان خامه سیب او تر باشد لفظ تر زبان هم لطف دیگر داده و چون تمام خشک باشد
 اطلاق را به خشک بران لطف افزوده قوله شنومی میاساتی ای چشمه زرد گه
 سر سبز تو خضر پائیدی + ای حرف نداشت و در عرب بفتح و در فارسی کبسر باشد
 چنانکه ای در درمرا نمیگذاری + بے در درمرا نمیگذاری + چشمه زندگی یعنی چشمه
 آب حیوان و آنرا چشمه حیوان بدون آب نیز گویند نظامی گوید بگرید که راه زندگی
 شود زن و آن چشمه زندگی + سعدی شیرازی رحمه الله تعالی فرماید ز کار بسته
 میندیش و دل شکسته مار که آب چشمه حیوان درون تاریکی است + و اینجا ذات ساقی را
 بسبب اینکه باعث زندگی میکشان است عین چشمه حیات قرار داده و چشمه زندگی
 بدل از ساقی است و لهذا حرف نذا بر واقع شده سر سبز باضافت بمعنی دماغ تازه شکفته
 خضر در بهار عجم کبسر اول و فتح و سکون دوم نام پیغمبر است معروف در درختب اللغات
 بفتح اول و کسر مثلاً شاخ سبز و کشت نام پیغمبر مشهور و خضر بالکسر و سکون ضاد نام پیغمبر
 مذکور از تصرفات فارسیان است صاحب گوید به بهار عمر ملاقات دوستداران است
 چه خط کند خضر از عمر جاودان تنها + عبدالرزاق فیاض گوید به مردمان را نیست هیچ
 دیدن نام مردمان + خضر در پیاپی پدیدار است و در پنهان گم است + و اضافت در خضر پائیدی
 باضافت باذنی ملاسبت است ای خضر است بسبب پائیدی مانند افراسیاب تیغ و نوشیروان
 عدل در شعر ظهیری گفت مشا افراسیاب تیغ گشتم منفصل به خواند مش نوشیروان بدل
 و ادم ترجمان + و معنی شعر آنچه هست ظاهر است قوله بهار است و می غلط از جوش گرا
 ستاره چو شبنم در آغوش گل + بهترین توجیهات درین شعر آنست که گویم درین معجم

گلهای چندان جوش زده اند که سبب کثرت نموت با آسمان رسیده و ستاره که بر آسمان است
 بر رنگ شبنم در آغوش گلهای غلط چه هرگاه از زمین تا آسمان یک پشته گلهای دستند
 باشد پس غلطیدن کواکب در میان گلهای ظاهر است و میتوان گفت که این موسم بهتر
 و گلهای آنقدر جوش زده اند که ستاره مثل شبنم در آغوش گلهای غلط و این بنا بر آنست
 که سبب اقصای موسم در آسمان نیز گل جوش زده و ستاره را مانند شبنم در میان
 گرفته قوله ازان می که در جام گل ریختی با کباب از دل بلبل نگنجی با ظاهر آنست که کباب
 از در مصرع اول بعضیه باشد ای چیزی ازان شراب که بصفت کذائیت و چون کباب
 شراب است مابعد کاف میان مقدر پس معنی شعر چنین باشد که ازان شراب که چون آزاد
 جام گل ریختی کباب از دل بلبل حاصل کردی پس حریف از در مصرع ثانی برای تفسیر شد
 و میتواند که از درین مصرع تجریدیه بود و تجریدیه آنست که از روی صفت حاصل شود از
 چیزی چیز دیگر مثلاً درین مصرع ز تیغ از دمار دهن باز کرده ای تیغ سبب عیب خود
 در برسانندگی بهر تبه رسیده که از دمای ازان حاصل آمده و همچنین درین شعر خواجیه جلالیه
 سلمان به آفتابی که چو در زرم زند دست به تیغ با در میان پیکر میخ بر آرد ز حسام با و
 و درین هر دو شعر احتمال از بیانییه نیز است که صریح فی جواهر المحرود برین تقدیر معنی آن چنین
 باید گفت که آنقدر دل بلبل سوخت که ازان کباب حاصل شده و شاید که ازان در مصرع
 اول معنی چنان باشد مانند ادرین بمعنی چنین و این بسیار مستعمل است سعدی گوید
 ادرین مه باره عابد فریبی با ملایک صورتی طاووس زری با کاتبی گوید که گر صد بلا پیش
 جانم بگیرد آرام با درین سخت جان ندیدم جان نیست این بلا نیست با با فرکان
 به سلامت نگرینست کسی از ره عشق با صد ازین قافله در رهگذر مازده اند

کنانی بهار عجم اما در شعر کاتبی احتمال دارد که لفظ ترا از بعد سخت مخذوف بود و حرف از تفصیل باشد درین صورت معنی شعر کاتبی چنین خواهد بود که من ازین جان خود سخت تر جانانم پس این بیان نیست باینست خافهم و تنها لفظ این نیز بد معنی مستعملست ظهوری است عالی هست بنامی پستی نکند این طرح مجرور از دستش نکند ای چنین طرح پس نمی خور چنین خواهد بود که چنان می که آنرا چون در جام گل یخنی چنان و چنین کردی و اینها و شراب گفته که بمن ده کما سخی ای چنان تی که کذا کذاست بمن ده پس تعیض را خیلی نبود و میتوان که داود عطفه از اول مصرع ثانی مخذوف بود پس شرط و جزا نباشد قوله بان آتش افروختی لاله را با این آب کشتی رخ نژاد راه اشارت بان و این در هر دو مصرع بطرف شراست ظاهراً شعری دیگر قبل ازین شعر از خانه مصنف چکیده باشد که در مصرع اول آن می را به آتش تعبیر کرده و در مصرع ثانی باب و بسو ناسخ در تحریر نیامده لهذا چون فکر آتش نسبت به آب بعید بود درین شعر بان و این اشاره نموده و شاید که در قرب و بعد تا دل بکار برده شود ای چون شراب حاضر نبود به آن اشاره کرده و چون بسبب ذکر آن اندک قریب حاصل گشت باین اشاره نموده درین صورت قایل شدم بضایع شدن شعری ضرورت ندارد زیرا که بمعنی تلک و ششم کما مر و اینجا پسین مراد است و حاصل معنی آنکه همان آتش که عبارت از شراب است لاله را افروخته و همین آب که آن نیز کنایه از می است رخ نژاد را کشت و شود داده و خطاب به هر دو مصرع بسا قی است اسی لاله که باین خوبی و رونق است افروخته همان آتش است و ششم که چنان صاف و پاکیزه است رو شسته همین آب است و معنی خضر از ذرات این و آن مستفاد شده کما لا یخفی علی صاحب الذوق و شاید که حرف را در مصرع اول

معنی اضافت باشد و مصراع ثانی بمعنی از چنانکه نظامی فرماید و هین نکشوده لب
 آ بگیرد که آ لب غنچه را بوسی شیر در مرز جلال سپیده دشت و دشت از گرد و راهم دور
 میماند سرخ با گرچه دور افتاده ام کامل روان عشق را با اسی از لب غنچه و کامل روان
 عشق کنانی جواهر احروف یا از عالم همان را بود که در مصرع اول است اسی آب رخ
 و لاله و شستن آب بمعنی رفع کردن اثر آب سابق باشد چنانکه صائب گوید شستم لبت
 ز آب شراب تلخ بگردم بدو تلخ قناعت ز آب تلخ با اسی اثر آب شراب از لب پیاله
 دور کردم و حاصل معنی اینکه همان شراب آتش لاله را فروخته و همین شراب آب را
 زایل پاک کرده یعنی زایل را باین شراب که لطافت و پاکیزگی او بکمال است بی آب کرد
 و آبروی او را بجا نگذاشتی این دآن فقط اشارت به شراب است اما کاکت این توجیه
 ظاهر است قوله همان می که ریجان شلایین اوست و سیست جام سفالین اوست
 لفظ همان میفید معنی حضرت شلایین کسیکه در ابرام فراط کند و در اینجا عبارت از بدست
 چه هر که بدست شود احتیاط و در طراحتش مانند جام سفالین جامی که از سفال باشد نظامی
 گوید سفالینه جامی که می جان اوست و سفال زمین خاک ریجان اوست و
 نسبت در سفال و ریجان ظاهر است چه ریجان در سفال می کارند یعنی همان می که ریجان
 بدست کرده اوست و از جام سفالین اوست گشته و لفظ سیست نظر بسبب بودن
 رنگ ریجان مناسب است و مصر شایده که باین احتیاط باشد که مبادا شرابی دیگر جو
 نماید که نشسته تمام نداشته باشد اسی همراهان می باید داد که از چنین و چنان شده است
 و خصوصیت ریجان بنا بر آنست که ریجان در شراب بوقت کشیدن باز کند تا خوشبوی آن در
 شراب بگردد و آنرا شراب ریجانی گویند قوله شگوفه از صبح خنده شده و چو دستارستان پیشانی

شده و تشبیه شگوفه صبح باعتبار سفیدی رنگ شگوفه است که پیش ازین چند جایا ذکر شده
 و حاصل معنی اینکه شگوفه ازان شراب صبح خندان گردیده امی در خندیدگی حکم صبح پیدا کرده
 و پیشانی آن هم باعتبار شگفتگی است چه در حالت غمگی بر گها با یکدیگر پیوسته باشند
 بسبب شگفتگی از هم جدا گردند باید دانست که نظر بکنده او که خمیر غائب راجع است بطرف
 شراب تشبیه بدستارستان بسیار خوب واقع شده چه دستارستان هم بسبب پیوستگی
 که از تشبیه شراب به سرسبز پریشان میگردد قوله ازان می که ریزد چه بر خاک تن و گل خندان
 روید ز باغ دهن و ریزد فعل لازم است درین شعر مبالغه بیش از افزائی شراب است زیرا که
 نشاء طبیعت که مستلزم خنده است از خوردن شراب است نه از ریختن آن بر تن
 و در لفظ ازان همان احتمالات سابق بر روی کار است که گذشت قوله گلستان
 دل را زهر نوک خار و دگر گس دیده اعتبار به در حرف را که در مصرع اولست و احتمال
 است یکی آنکه معنی اضافه باشد ای از زهر نوک خار گلستان دل دوم آنکه معنی در باشد
 چنانکه درین شعر میر معوی ۵ همتای آن نیست و او را عادل بد بغداد و قمری و صفایان را
 پس ترجمه چنین باشد که در گلستان دل از زهر نوک خار و اضافه در دیده اعتبار بیش
 و ازان همان اعتبار مراوست که معنی جاه و رتبه است و آن دیده را زهر گس تشبیه داده
 یعنی از زهر نوک خاری که در دل بسبب بیخ و محن است زهر گس دیده اعتبار پیدا شود و طراوت
 آنست که تا شراب مذکور با او نرسد دل را اعتباری و مرتبه پیدا نشود و در دیدن دیده
 اعتبار از زهر نوک خار تشبیه بدست زهر گس نیز مطلوب است زیرا که گل زهر گس بر سر شاخ باشد
 قوله بهر رشمه بار آرد از بس فتوح و سفال تن مرده بر جان روح و فتوح بضم کاشها
 کذا فی منتخب معنی برکت و فوائد نیز مستعمل باشد روح بر فتوح و فتوحات غیبی را آموزد

هرگاه نسبت آن بدخت باشد یعنی شر آوردن بود و هرگاه برتان بود مرد از آن
 وضع حمل باشد چون بر حال باشد یعنی پیدا کردن فرزند بود اشرف گوید سه بالوام
 هنر پرورده بودش پذیرنیکونه بار آورده بودش به کدانی بهار بم جو گفت گوید که
 یعنی مطلق پیدا کردن نیز آمده خواه گل باشد خواه غیر آن معزالدین فطرت در دیباچه که
 بر بیاض نوشته فرماید شر اگر نهال یعنی مای تازه گل شگفتگی بار مئی آوردی ماه مهر و مهر
 روزگار با پنجه دلهامه بگیرد شر را بیدل گوید معنیست اماند و لفظ آورد بار
 شد صد ادا فر دگیا کو هسار و حاصل شعر اینکه بر شر آن شراب سفال تن مرده ریجان
 روح را پیدا کند و فطر لفظ مرده باز برای معجزه نیز درست میتواند شد یعنی باستعانت هر شر
 آن شراب بسبب آنکه نهایت برکت و فتوح دارد و سفال تن مرده ریجان روح بار دگر
 بر رویانهای روح بار دیگر عود کند برین تقیر آوردن یعنی رویانیدن باشد چنانکه لفظی
 علیه الرحمة گوید بنا رود و انا گوی بار دگر دوزمین تا گوی میار دگر که مفعول
 آن روئید گیسست که از عبارت مخدوف شده علی ماقال شارح سراج الدین علیخان آرزو
 قوله بر آتشین قطره بے اشتباه بر آمد ز لب ناله صبرگاه و در مصرع ثانی
 در بعضی از نسخ از معجمه مقدم بر لفظ لب و در بعضی حرم از بعد لب واقع شد
 بر تقدیر اول باد موحده در مصرع اول یعنی بار سبب است یا معنی برای در صورت اول
 معنی شعر چنین باید گفت که بسبب هر آتشین قطره آن شراب از لب ناله صبرگاه می آید
 ای شراب ندکور چنان گرم و تند است که هر قطره او که در گلو رود چنان بتیاب کند
 که از لب ناله بر آید و در صورت ثانی آنیکه برای هر قطره شراب مذکور ای بحبت طلب آن
 از لب ندان ناله صبرگاه بر می آید و این بهتر است انا اول زیرا که لفظ صبرگاه

بر همین دلالت دارد و بر تقدیر نسخه دوم موصوفه مسطوره برای استعانت باشد
در صورت معنی شعر این باشد که با استعانت قطره شراب مذکور بیشیه لب از ناله
صبرگاه که به سبب سنج و آلام هم رسیده بر می آید ای هر قطره آن شراب لب را
از ناله اندوه بر می آورد و بطرب و سرور میرساند ظاهر این نسخه از اول بهتر می نماید
قول که بمن ده که سوسن زبانی کنم به شوم سر و در قص رودانی کنم به سوسن زبانی که
بر سخن گفتن قادر نبودی زیرا که سوسن زبان دارد اما گویا نیست و هم گنایه از فصیح و
شیو از زبان حزمین به نهی از خوار غارت شعله در جان گلستانها به زعلت تر مهر
خاموشی لب سوسن زبانا نهاده و از قبیل ثانی است و را سخن فیه و حاصل شعر اینکه
آن شراب که صفت آن در شعر سابق مذکور شد بمن ده برای اینکه از سبب آن
شیو از زبانی کنم و از کندهی و لکنت زبان که الحال سبب بهم نرسیدن شراب از ریج
خمار بهم رسیده برایم چون شراب موجب نشاط طبع می شود و نشاط باعث قص
و وجد گردد و لهذا گفته که آن شراب را خورده سر و گردم و در قص و رودانی حاصل کنم و سر و روان
یعنی سر و خرامانست پس سر از سیر باغ و بادیه حاصل می شود و آنکس که گرد باد سر و روان
شناخت به شخصی گفته که سوسن زبانی غلط است هیچ آتش زبانی است فقیر گفتم چون کنند
سوسن زبانی موجود است و وجه غلط آن چه باشد مگر آنکه آتش زبانی نیز نسخه باشد اینک
سوسن زبان نسبت باین نسخه در نسخ کثیره یافته می شود و در بعضی نسخه بجای سوسن
شیو از زبانی بنویسند زبانی هم یافته شده و قال هر دو واحد است قوله چه خواهد شد آخر اگر
بلبل به از ان شاخ ساعد بچیندگی با یای تخانی در بلبل برای تنگتر است و در نظم
واقع شده چه مراد از ان متکلم است که شخص خاص است و این نهایت لطف از ادبین عالم است

کسی در شعر سیر من و گلچینی آتشکده داغ کسی به تماشای گل و لاله چکارست مرا
و مراد از آن معشوق دوست آدمیم بنیکه مراد از لفظ گل در مصرعه ثانی جام شراب است
قوله درین ای گل از بلبل انصاف نیست بچون جام بخشیدن اسراف نیست
این شعر مشتمل بر تعقید لفظی است یعنی ای گل درین ای بلبل انصاف نیست و اینجا خود را
بلبل قرار داده می گوید که ای گل از بلبل درین کردن از آئین انصاف بعید است
اگر جام بمن بخواند بخشید اسراف نخواهد شد اسراف بمعنی خرج بی اندازه کردن و برگزاف
نمودن است چون لحاظ اسراف در بعضی مقام موجب هم دشمنی میگرداند و لهذا میگوید که
جام بخشیدن بمن مستلزم اسراف نیست زیرا که حق من است و در داد ای حق اسراف نمیداشد
و میتوان که از تمثیلیکه بود یعنی درین است ای گل انصاف از بلبل نیست ای بلبل انصاف
ندارد و مراد آنست که بلبل میخواهد که کل بکالم نبرد از دو این بی انصاف نیست چرا که بمن جام
بخشیدن اسراف نیست قوله شراب بر جان مخزون من حلال است چون بر لبست خون
یعنی حتی قاتی شراب تو بر جان نعلین من حلال است مثل خون من که بر لب تو حلال است
این مقابله بسیار خوب واقع شده قوله بخشیده ام خیر و ساغر بده و چو چشمان خوشم
مکر بده و عجب بالتحریک شگفت گذافی بهار مکر یعنی بار بار و معنی دو نیز مستعمل است
ای کاش گوش رغبتم احوال شدی چو چشم چاه هر چه گفتمی از تو مکر رشیدی و در اینجا
دو المعنی واقع شده چه مراد از تکرار بار بار دادن ساعترت و چون تشبیه با غرچ چشم
نیز است و آن دوست معنی دو نیز است آمده ای چنانکه چشم تو مکر است همچنان مکر
مکر بده قوله بده تا بنوشم چو خورشید و ماه و بیا و دو ابروی دلجوی شاه و در بعضی
از نسخ ما قبل خورشید لفظی که حرف تشبیه است و ما بین خورشید و ماه و او واقع است

و در بعضی حرف ز که مخفف از است و در بعضی چون خورشید ماه کلمه تشبیه و بدون او
 عاقله و در بعضی با وجود حرف ز نیز حرف عطف ترک شده در صورت اول معنی آن
 چنین بایگفت که ساغر که اول طلب کرده ام بده تا مانند خورشید و ماه دریا
 و دریا و باد شاه نوش کنم ای چنانکه خورشید و ماه بیاد او شراب می نوشند
 هم چنین کنم و این تقدیر خالی از ادعای محض نیست زیرا که از پیش خود تجویز کرده
 که خورشید و ماه چنین می کنند و طرف وقوع ندارد و یا آنکه چنین گفته شود که چنانکه خورشید
 و ماه پیاله می نوشند من بیاد باد شاه بنوشم و آن باعتبار تشبیه نیاید باشد با غریز
 و در صورت نسبت ساغر نوشیدن بیاد باد شاه فقط بمقتضای مذکور تقدیر دوم خورشید و ماه
 عبارت از همان دو ساغر که قبل ازین گفته و حرف از ابتدایه و شراب که مفعول بنوشم
 است مقدار یعنی بده آن ساغر را تا بنوشم شراب را از خورشید و ماه که همان دو پیاله
 اند بر تقدیر این توجیه بکار کلمه بده میفتد تا کید است و میتوان گفت لفظ بده برای طلب شراب
 است که اول گفته آمده است نه برای تاکید طلب ساغر در صورت حاجت به تقدیر
 شراب نباشد و در صورت ثالث چون خورشید ماه یعنی ماهی که همچو خورشید باشد آن
 ساغر خواهد بود پس بگوید که هر آن ساغر بده تا آن ساغر که ماهی است همچو خورشید بنوشم
 بد آنکه اطلاق نوش کردن و خوردن بر ساغر مجاز است در کلام اسانده بسیار آمده
 و تشبیه ساغر باه نیز شائع است اثر گوید خبر بده ز خروج الشعل صطرب را که ماهی
 برآمده باشد شفق آدمی تواند شد که چون خورشید ماه کنایت از شراب بود پس اطلاق نوشیدن
 بر آن از روی حقیقت باشد و بده برای طلب ساغر مذکور که بالا یعنی بده آن ساغر را تا
 شراب که ماهی همچو خورشید است بنوشم و در صورت رابع خورشید ساغر و ماه شراب باشد

از ساغر شراب نوش کنم بدانکه اگر به یا و کسی که غائب باشد شراب خورند گویند بیا و فلان
شراب خوریم و اگر آن شخص حاضر باشد گویند بروی فلانی می خوریم و در شخص حاضر
باوجه و لفظ رخ بلطف یا و بهم مستعمل است شاعری گوید **س** یک جام زترین پر از بادیه ده
بیا و رخ آن پر زاده ده **د** و در ره یکی جام یا قوت پوش به آن نوش است و گفته اند
مثال اطلاق نوشیدن بر جام نیز ازین شعر واضح است پس بیا و بروی کسی شراب
خوردن و پیچودن و ساغر کشیدن هم بدین معنی است اشرف **س** خوش آنکه مست نیم
برابر رویت **د** گشتم و چشم تو ساغر لطاق ابرویت **د** و از بعضی اشعار اساتذہ معلوم
میشود که لطاق ابرو در محل غایت نیز مستعمل است چنانکه سلیم گوید **س** زاهد امشب با سحر زاهد
شراب ناب زود ساغری هر دم لطاق ابروی محراب زود و نشو اند که در مآخیز فیض
نیز ازین قبیل باشد زیرا که ضرورت نیست که متکلم شراب در حضور شاه خواسته باشد بلکه
همین بهتر است که لایحقی علی التامیل مخفی نماید که بعد از تخریر این توضیحات نسخہ نظر آید
که در آن مصرع اول چنین یافته شد **ع** بده تا بنوشم من آن غور زاده **د** و درین صورت
حاجت بتکلفات دیگر نمیاندا چنانچه تشبیه شراب بخورشید و ساغر غمزه شائع است عرفی **ع**
نور خورشید می بر بند شفق **د** بر سر خاک اغبر اندازد **د** آسمان بگشیش طلیح آفتابی باغ
اندازد و تشبیه ساغر غمزه از شعر معلوم شد که گذشت بدانکه بعد ازین اشعار و شعر دیگر
در بعضی از نسخ یافته میشود اما چون در هیچ یک از نسخ معتبره یافته نشده مناسب است که ازین
اشعار و در نشر نیافته خامه را مکلف توضیح تخریر آن نگشت **خاتمه مؤلف**
شیو از بانی خامه روشن سواد نتیجه سپاس گذاری و هب بی منتی است که بچین کار سازد
عطای بی برش سطر بنجام شرح مقامات مشکله این کتاب که در مادی النظر محل آن کنده یار

فکر و تخیل را باب معانی بود و در حال گریبان سپهری و دشوار گزینان عالم بلند می
 لک گنجینه سپهری نمود آسانی صورت است و نقش این کار درست نشست بر آئینه
 روشن آن حقیقت آگاه به پیشه نیست که تا تردد انقباض و انقباض و صفای وقت در دست
 نیامد و رنگ زردی مرآت خنثیل دست از دامن بے انتهای مای ظلمت فروشی بر
 نمی دارد و اینجا کاهش جان و تن فزونی سر مایه و قتمای سخن است و سرور کی جاده خود را
 دستیار پیدای سر رشته این فن بی احتمال چارچار کویانی تقاضا شهادت و دجیران
 صرف دماغ سوزیا گردیده است تا بر تویی از شعله اینکار سیاهی نمود و روز نام رنگ
 در غور بیاضها بکار رفته تا سود نقطه از خط طشت آئینه اظهار زد و دماغ را دماغ ندانم
 تا اقر نه تحمل گران بارهای مشقت دست بهم داد و دل را دل نام نکردم تا عمر با
 جانگدازیهایی اندیشه بدم بعرضه نهاد و بیشتری میلان طبیعت را منسوب تر چنان
 وضع بیدلی داشت و خامه را در ره سپهری همان جاده مشکل گذاشت با آنکه اغره را
 در هنگام متبع آن طرز صعب لرزه بیم قلم از دست می انداخت و سبوم اندیشه نقش
 جان در بدن میگذاشت فکر رسای صهبائی بدستباری قانده توفیق دو گام زد و سر منزل
 حقیقت کار را در پیش دید و بهیاسی خواص تایید نفسی سوخت و گوهر وصول مراد ذخیره
 دامان تنها گردید از اینجا است که با همه گریز پائی قلم بر تو طرز خاص است و از دامن
 این عبارت هم بر نمی آرد و با همه دور باش پاس مقام بے اختیاری آن وضع
 بنجیده و دامن تقاضا از دست نمی گذارد از این راه که در ضبط مرتب تقریر تطبیع
 سبک پای عبارت و همه را در چهار سوی گم گشته آواره دارد و تقاضای اینضاح معنی
 حلیه جنس استعاره و تشبیه از گردن و گوش این عالم افکار بر سر آرد و حقیقت طبع موزون

از گلگشت خیابان شرح و حاشیه غالباً مصروف معافقه دل آریان معانی در استقامت
 و سرگرم تماشای همان غیرت فرمایان پرندمانی اما در بعضی مقام استبداد و عزیزانی
 که نقای تازه شان سر بایه نور بصیرت و تجلی در بار ایشان و نگاه تازگی نظر چاره
 پذیر نباشد معذابه تقاضای بعضی از اوقات تنگی حوصله در اظهار طریقیه های زیاده از
 سیخراشد ناگزیری اتهام این کار طرازدان من احوال گردید و چیره دستی جذب
 انقیاد دامن خاطر در شبید یا آنکه در عالم نادانی سرگرد و شیه های چین پیشانی را
 محلیف ساغر زینهای موج شراب بتصور می آرد و بسکیر بیای محافل بغیری را
 چشمک حباب باده می پذیرد و دیوانه مشربی عالم بی اختیاری در تی عطف وین با
 تاثیر سلسله زنجیر عطا فرمود و درج نشینی زاویه تنهایی را هم وضع اسیر بیای شکنجه و انمود
 تا آنکه خیال پز بیای عالم خام طبعی باتش و فروزی سعی فکرم بخته افتاده و دماغ سوزی
 اوقات لاطال چیرغمی در راه حصول مقاصد نماده صرت نقد این اوقات نتیجه
 خطبی بر روی کار آورد و در دامن جستجو با پاره خد فی تبو هم گوهر سپرد و در عا آنکه
 وقت مطالب آن کتاب در صفت فهم طبایع با رجوید و از دانه اذمان اعتر
 رسته دور کرد و پانوید بکمان ناقص در رفت و روب خار و خسی که از بجه هنری نشان
 کور سواد هنوز زحمت پای استفاده می بخشید و به دوستی یک عالم خلجان طبعیت
 دامن تردد می کشید و ستیاری خامه چابک خرام منتم تقصیر بر بنی آید
 و باد ایشکینهای تمت نقصان آغوش نمی کشاید اما از عالم سیر گریان پوشیده نیست
 که گام زینهای جاده این طریق یکقدم صعب ترست از جو انگریهای عرصه ایجاد
 عبارت و چهره کشای این ساده و عذار شکل تراز سیرایش حلیه تشبیه و استعارت به

آنکه کاهش و افزونی و رمتاع ملوک غیر از جیب قدرت سر بر آوردن در بار ندارد و در سر
و کانه های غیر خیر با نتم خیانت سر از گریبان بر نمی آرد نقش آمیز دل هر چند از هر
لوح مخفوقا باشد در محفل یقین چون نقش قدم افتاده پیش پاست و تصویر اندیشه غیر از
از بدیهیات است در عالم دهم از پرده بیگانگی چهره کشا بسرا نخواست کماهی راه بدون
شرق عادات است و از عالم اسرار بی کم و کاست و انودن از المان تبیین نکات
دیگران به یقین نمی پیوند که مطابقت به بیان واقعی داشته باشد و توضیح مراتب
انضامی خود باشد بهیچ وجه شبه و شک نمی تراشد چه قدر خوانگار باید خور و کاست
توحی بدست آید که خورده گیران در کسوت رد و انکارش بخورند و ناچار خورده کار بیا
صرف باید کرد تا پیکر تا دلی جلوه نماید که عیب بنیان عی با خورده لغز و شد خایه در
که اندیشه وقت معاشش و در باش جرات رسائی نای فهم است و خیال افلاک عبارت
مانع ننگ ناز و لا نگره های و هم سیماد رنگامیکه دست داد و نماید بر سر دست نباشد
یعنی نسخه دیگر شعر حل شکلات و هنوز قلم می بر سر وقت نرسد یعنی کتابی است که
توضیح آیات بر روشن سوادان مکتب و وقظا برست که مقامات نسخه و کور
ممنون خاصه به صاحب قدرتی نگزیده و اغلاقات آن تا حال در مشکاف و ضوح
شرح نرسیده در صورتی که چندی معنی پیرانی خاصه صهبائی تحریک طالع را بابت سواد
که زمانی تفسیر بر اوقات پسندیده خود برگمارند و بکار برداری وقت نگاه نقطه نقطه
و لایمی آگاه بر دارند اما در محفل احتیاط خود شناسی باده عرضی بر ساغر گشتان نیم
نازک خیالی می یابید و هنگامه پوزشی در پیش می آید اهل هنرمی آید که نجاسیه کار بیا
زبان قلم بر شهادت نامه سیاهی می خود محضر نگاشته است و دوائر الفاظ را متر

زرها پنداشته فی الحقیقت بلند پایگی مراتب معانیش از آن پایه ست که رسائی
 پرد از اندیشه بوجهم قرب کنگره اش باغبان کستکی بای حرات سعی دامانده مجلت
 هم آغوشهای نقش قدم است و بیایکی شوخیهای خیال تصور شراف پیشگاهش
 با گام زنیهای فضولی ترو و بیا خوردگی ره نشناسیهای کور چشمی متهم مصطفی نهش
 خنجرانه اشراق یعنی فلاطون تا به نشئه کیفیت خیالاتش ناشناختنکند و مانع بلند پایگی
 کمال در ساند و چراغ افروز دوده مشابیه یعنی ارسطو تا بسیاهی سطوره افلاطونش
 در دیده روشن سواد کند طومار بلاغت و انخواند وقت معانیش حقیقت لغز و شکسته
 و پردگی مضامینش در کوچه تنگیهای معاشنافته جلوه رنگینی بر ماؤس از زو قلمونی کیفیت
 رنگ پریده بر روی حیرت شکسته دامانده و جلا پردازی فروغ سحر با جوش صفائی
 آئینه اش رنگ نفسی عبا ظلمت فروشی بر سر افشاند غبار بی سرو پایگی از کثرت
 دیده انتظار زنگس زاری بر می آرد و خاک بی اعتباری از هجوم نگاه تحیر سنبلاست از سجاد
 که هر چند زعفران شکسته رنگی این گلستان غیر از خنده تماشای دربار ندارد به بهانه و
 کرم سر بایش شکسته گاهی طبیعت باید اندوخت و با آنکه کدورت اقتباسی این خاک سپیده
 جز تارگی چشم مطالعه بار نمی آرد و بجهت سازی تقاضا کثرت همان بر توتیای آن عبا چشم باید دوخته

تا درین گلشن چون گرس چشم من در کرده اند	از شکست رنگ ویم می به دنیا کرده اند
اختران بهر شکست ما کمر بال بسته اند	سنگها را در گمین شیشه ما کرده اند
جوهر اصله ندارد افتیاز خوب و زشت	بعد ازین فرق از میان محل خار کرده اند
عجز آخر سر نگویند با کرم کرده است	فرق نقش پا همان قف کف پا کرده اند
کار صفا کنی کنون از بی نشانی هم گد	از غبارش طبع زیر بال عفا کرده اند

رشته تابی فکر تاریخ سر رشته کاریهای رسانیده و از کارگاه سیر گریبان تار و پودی
گردانید یعنی خیال بافیهای اندیشه نارسا نقش چند از عالم اودام بست آورد و در دو
صفحه سادگی رقم به طراز ختم حل مقال مطبوعه تمام اجزای پیکر این ماده در بافتنی
و بی نقصانی صورت این هیولی در شکافتنی لطمه بهار تازه زمین پرده دارد و در هر گون

نگاهی تا که این جلوه بالذرقاب اینجا	لهمان حسن این نیز بنگار و عالم دیگر
بود از لفظ و معنی صبح اینجا آفتاب اینجا	بوی جلوه گلهامان انگه و قیاس
گل و دل هر دو رنگ شونی دارد و تاب اینجا	شاهد ماده و دیگر نقاب عدم و شکافت

و بی خواست در جلوه گاه اندیشه شتافت خامه صهبائی بی دست شفته از
سر آن بیچاره بر نهشت و کبکبگی پیرایه نظم مهت بر گشت قطعه تار و پود

شد از دست تعدیهای کلک	برو که هر درق صد دایع پیدا
نه پنداری صد ریز خامه خیزد	سخن از دست من گوید به اعدا
زبان بد و راز اندیشه شکایت	دو اثر ادمان از شکوه اش و
بر وی صفحه سطر انگشت نیل است	که از دستش لبالم گشته رسوا
برای هر ورق مانند صفا و	شکفته از کفسم باشد همیا
سخن بید از نفس صورتی است	گمانم کاین بود باد اینجا
چو شتم در پشته پیرایه شج	چو شد اندیشه بهر فکر پیدا
منوده هر چه صالح بود فاسد	منووم هر چه برجا بود حیا
شنفید این را چونان گفت گردید	خراب صبا س آب و خمیرا

خاتمة الطبع

بزدان را سپاس بیرون از حد قیاس که درین روزهای محبته آوازهایون انجام بهارین
 گلشنی با شادابی قرین و شگفته گلزاری طراوت گزین جلد دوم مجموعه کلمات شروح و
 رسالجات مولف معدن فراست و دانائی مولوی امام بخش صهبائی حسب الامای
 قدر فهم ال کمال نشی و نمدیال صاحب پیش نشی بختی بھوپال که با صد زینت و زیبا
 یکجائی تفصیل ذیل طبع گردیده بود شرح سده شریطوری شرح مینا بازار - شرح بخر قمر -
 شرح شبنم شاداب شرح حسن و عشق - شرح معانی نصیری همدانی - شرح معانی
 مولانا جامی - مناقشات متحن - قول فیصل - رساله صفت و نحو قواعد اردو - ترجمه
 خداوند البلاغت - رساله حل و عقد مقامات عبدالواسع مانسوی - مخرجه ازان مجموعه
 و لیسنه چند کتب علمیه مانند شرح سده شریطوری و شرح مینا بازار و شرح بخر قمر و
 شرح شبنم شاداب و شرح معانی نصیری همدانی و رساله قول فیصل و رساله صفت
 قواعد اردو و ترجمه خداوند البلاغت بنظر کفایت پسندی خریداران و خواهشمندانی
 صاحبان طبع گردیده است الحمد لله والتمه که بمجله آن شرح شبنم شاداب با صد باب
 کتاب بار دوم تصانی و فوخر پیش خریداران در طبع نامی نشی قول کشور مقام
 کسمه بار دوم مطابق ماه جمادی الاولی ۱۳۸۵ هجری قمری طبع آریست و میراست
 گردیده و شیت گلزار جهان گشت

انشائے بے نقاط سب سے مصنفت
مستوفی الزقاہدین بین تصنیف غشی کا تہا پر سادہ
انشائے لطیف - اسم با سنی ہر تصنیف غشی
بیرالال -

انشائے راحت جان -

رقعات عالمگیری - جو خود بادشاہ عالمگیر نے
طرف شاہزادگان کے تحریر فرمایا -

رقعات عزیزسی - مصنفہ مولوی عبدالغیر زاروقی
رقعات تقیقل - حسین سلیم عبارت مطابق

مکمل اہل زبان ہر مصنفہ خزانہ حسن تقیقل تخلص -
رقعات ابو الفضل - علامی وزیر اکبر شاہ -

پنجہر قہم - مصنفہ مولوی بیج دوشیح -

۱ - شرح - از عبد الزراق عینی -

۲ - شرح - از مولوی عبدالاحد -

شرح پنجہر قہم مولوی - مصنفہ مولوی انجم بخش
صہبائی دہلوی -

رقعات بیدیل - مصنفہ خزانہ عبدالقادر سیدیل
رقعات کبھی نرائن - مصنفہ غشی کبھی نرائن -

رقعات نظہری - سلیس عبارت کے قہم مصنفہ
شیخ محمد صہبائی حسین -

رقعات امان اللہ حسینی -

رقعات لطیفہ -

رقعات گلستان حکمت - از مولوی عبدالعزیز زاروقی

فہرست کتب

پنجہر قہم ولایت - مصنفہ سید ولایت حسین
رقعات فیض الگین - مصنفہ غشی تذکرہ
دستور المکتوبات -

دستور العبدیان - مصنفہ غشی نوید دہلوی -

فیاض دبستان - کتابت بین از غشی ولایت حسین
گلزار ولایت -

سلک سلسل - مصنفہ غشی مجدد کا پر سادہ -

لذہ الافحام - مصنفہ سید محمد خان عرف
نواب دولہ دہلوی -

کشایش نامہ - مع فرہنگ لغات تصنیف
غشی راجکرن -

ایضاً - جہت شکست -

توقیعات کسری - دستور عمل خزانہ نوشی سلطان
مصنفہ دودہ خزانہ جلال الدین طباطبائی -

ابو الفضل - ہر سہ دفتر غشی بخشی مولوی طوطی
اشک از ابو الفضل -

مفتحات ابو الفضل - علامی بہت خوش خط -

رسائل طغرا - مع رقعات طغری غشی

حسن عشق - عبارت تین ہر کہ میں کہانی حسن عشق
بین زور عدلت آرائی حکمایا ہر کہ تباری کا برہمیا

مصنفہ نعمت خان حالی -

شرح حسن عشق - از مولوی انجم بخش صہبائی
دینا بازار رنگین جبار - علامی از اردو خانہ فتح

شرح عینا بازار - تاد شرح ہزار مولوی
امام بخش صہبائی دہلوی -

سہ شتر طور می - مع مقدمات ثلثہ طور می شہور
شتر ہزار لافور الدین طور می تر تیزی -

شرح سہ شتر طور می - شتر لوہی کی شرح ہر
از مولانا محمد سعد اللہ -

شبہ نام شاداب - از ملا علیہ - تفسر شہی ہر - ہے
رتبہ کی انشا ہر جسکو مولوی ہادی علی اشک - تصحیح

فرما کر اسکے ساتھ فرہنگ اسکے لغات کی نسخہ کی -
انصاف - شرح ہر سہ شتر ہزار مولوی امام بخش

صہبائی دہلوی -
کلیات سہ شتر - مرزا سعد اللہ خان غالب دہلوی

تین - شتر -
۱ - شتر پنج آہنگ - ۲ - شتر و تینبو -

۳ - شتر مہر نیم زور -
کلیات شتر و نظم مولوی امام بخش صہبائی دہلوی

منظرہ العجائب - فقرات و الفاظ صفات ہر شتر
کے جو کار آمد انشا نگاران ہر مصنفہ نور محمد حسن فقیر

تاج المداخ - رنگین فقرات صفات ہر شتر ہر
محمد کتاب ہر از جلوہ ناب طبع و قادی شہی انوار حسین

تسلیم سوانی -
مختار الصفات - فقرات و صفات ہر
نہی رام نرائی -

صفحات کائنات - یہ پیش کتاب ہر حسین
سب اساتذہ کی تشریوں سے فقرات مفت ہر شتر

موجودہ کائنات کو انتخاب کر کے ایک گنجینہ شتر
کیا ہر صفت کے ساتھ اول اساتذہ کے فقرات ہر شتر

بہر صنف نے اپنے فقرات کلمہ بین شاعرین انشا نگار
واسطے یک کتاب بننے لے ایک اساتذہ کے ہر دفعہ یک کوئی

وارستہ -
صحیفہ شاہی - حسین محمد القاب آداب قائمہ

عربی فارسی اشعار ہر قسم کے جکا اختصار منشیوں
کے واسطے ضروری و احوال دین مرتب ہیں - وہ

کتاب ہر کہ ملا حسین واعظ نے واسطے شاعرانہ
کے تدوین فرمائی نہایت صفائی سے چھی -

قواعد فارسی
قواعد فارسی - مصنفہ کنشی روشن علی انصاری

گلشن فیض - قواعد فارسی معلوم -
مفید نامہ - آداب و القاب کے اصول و

طرز حساب آموزی -
جوہر الترتیب - قواعد فارسی معلوم از منشی

شیوہ رام تلخیص جوہر تلخیص بانس بریلی -
شرح جوہر الترتیب - عمدہ شرح مصنفہ شتر

حیدر علی -
ہفت گل - قواعد فارسی معلوم از منشی صفحہ کنشی کتاب ہر

